ضرب المثل‌های رایج در زبان عربی

ترجمه و تحشیه فرائدالادب

مولف : میدانی نیشابوری
به‌اهتمام : امیرشاهد

شابک: ۹۶۴-۶۰۹۸-۱۷-۷
ISBN: 964-6098-17-7



ضرب المثل‌های رایج در زبان عربی

مولف: میدانی نیشابوری
به‌اهتمام: امیر شاهد

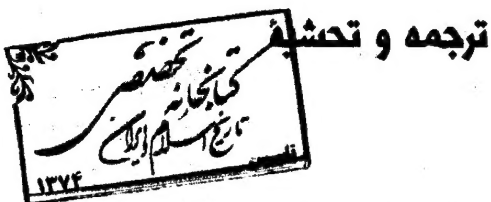
ترجمه و تحشیه

فرائدالادب

در

امثال سائر و رائج در عرب

ترجمه و تحشیه



فرائد الأدب

در

امثال سائر و رائج در عرب

میدانی نیشابوری و جمعی دیگر از مؤلفان

به انتخاب المنجد

به اهتمام:

امیر شاهد

جهاد دانشگاهی واحد اصفهان

۱۳۷۹

شاهد، امیر   گردآورنده و شارح
ترجمه و تحشیه فرائد الادب در امثال سائر و رایج در عرب مؤلف میدانی نیشابوری.../ به اهتمام امیر شاهد. اصفهان: جهاد دانشگاهی، واحد اصفهان، ۱۳۷۹.
۳۲۰ ص.   ISBN 964-6098-17-7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: فرائد الادب در امثال سائر و رایج در عرب.
عنوان دیگر: ضرب‌المثلهای رایج در عربی - ترجمه فرائد الادب.
کتاب حاضر گردآوری و ترجمه کتاب فرائدالادب است که لوئیس معلوف گردآوری کرده و در انتهای برخی از چاپهای المنجد آمده است. بیشتر ضرب‌المثلهای این کتاب از کتاب مجمع‌الامثال میدانی نیشابوری است گردآورنده و مترجم ضرب‌المثلهایی به آن افزوده است.
۱. معلوف، لویس. فرائد الادب فی‌الامثال و الاقوال السائره عندالعرب - نقد و تفسیر. ۲، ضرب‌المثلهای عربی. الف. معلوف، لویس. فرائد الادب فی الامثال و الاقوال السائره عندالعرب. ب. میدانی، احمدبن محمد، -۵۱۸ ق. مجمع‌الامثان. ج. جهاد دانشگاهی. واحد اصفهان. د.عنوان: فرائد الادب فی‌الامثال و الاقوال السائره عندالعرب، شرح. هـ عنوان: ضرب‌المثلهای رایج در زبان عربی - ترجمه فرائد الادب. و عنوان: فرائد الادب.
PJ ۶۶۲۲/ف ۴۰۲۵   ۴۹۲/۷۳
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران   م۷۹-۹۷۹۲



عنوان : ترجمه فرائدالادب

مولف : میدانی‌نیشابوری‌و جمعی‌دیگر از مولفان

ناشر: انتشارات جهاددانشگاهی‌واحد اصفهان تلفن ۶۸۰۰۶۲

چا پ دوم : ۱۳۷۹

چاپخانه : هشت بهشت

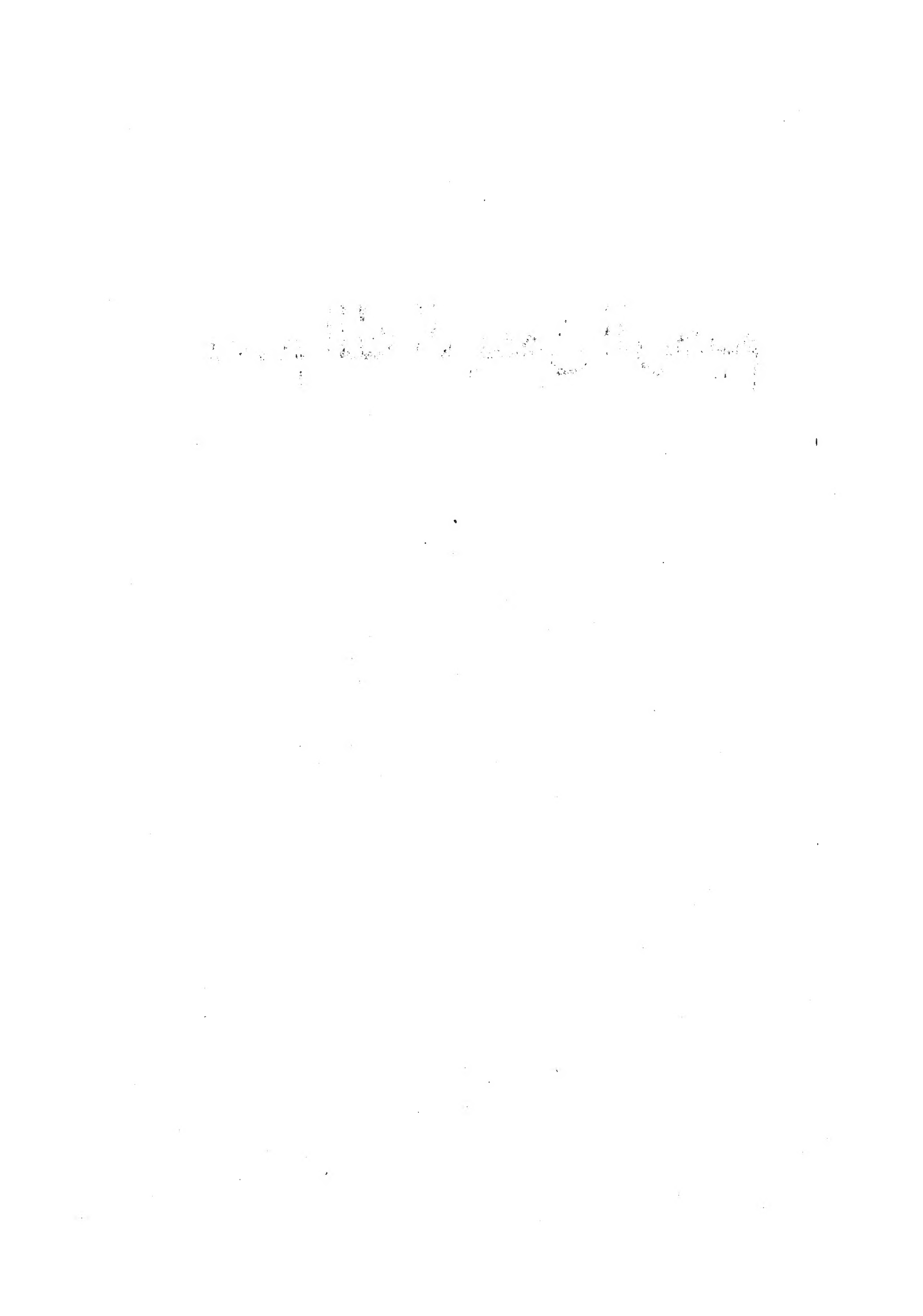
صحافی پیمان

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

شابک : ۷-۱۷-۶۰۹۸-۹۶۴ ISBN:964-6098-17-7

مرکز پخش : تهران - کتابیران ، تلفن : ۶۴۲۳۴۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم



... وَ تِلْکَ ٱلأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ
لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرون.

قرآن مجید

مقدمهٔ چاپ دوم

از اسفندماه ۱۳۷۲ که نسخهٔ حروفچینی شدهٔ این کتاب برای چاپ اول به جهاد دانشگاهی اصفهان داده شد، تاکنون که این سطرها را می‌نویسم، شروح پراکنده و نظایر فارسی و عربی تازه‌ای برای برخی مثَلها یافته‌ام که تاکنون موفق نشده‌ام متن کتاب را با توجه به آنها اصلاح کنم. بنابراین فقط گزارشی از آن یافته‌ها را در اینجا می‌آورم. اما پیش از آن، لازم می‌دانم که بگویم اگر امروز می‌خواستم مقدمه‌ای بر این تألیف گرانقدر مرحوم میدانی نیشابوری بنویسم، اساس بحث را بر تمدنهای حاکم بر بین‌النهرین، شوش و انشان یعنی مکانهایی که این امثال از آنجا جمع‌آوری شده‌اند می‌گذاشتم و تحقیق را به گونه‌ای دیگر از سر می‌گرفتم. بین‌النهرین، خود مرکز حکومت پیش‌سومری، سومری‌ها، بابل قدیم، آشوری‌ها، کلدانی‌ها، کوروش، اسکندری‌ها، اشکانی‌ها، ساسانی‌ها، حضرت‌علی (ع)، بنی‌امیه، بنی‌عباس و ... و ... تا عثمانی‌ها بوده است و ارزش عظیم این مثلها از اینجا معلوم می‌شود که در سرزمینی جمع‌آوری شده‌اند که مرکز و وارث بزرگترین تمدنهای بشری بوده است. در این صورت، در حاشیهٔ مثل «اعمر من حیه» خواننده را به خواندن قصهٔ گیل‌گمش در کتیبه‌های سومری و بابلی احاله می‌دادم که نشان می‌دهد اعتقاد به زندگی جاوید و نمرگی مار حداقل از دوران حاکمیت سومری‌ها در بین‌النهرین وجود داشته است. یا به بهانهٔ مثل «ان المُوَصَّین بنو سهوان» گزارشی از قصهٔ حضرت آدم (ع) در کتیبه‌های به جا مانده از سومری‌ها در بین‌النهرین تهیه می‌کردم و خواننده را تشویق می‌کردم که منشأ این مثل و بسیاری مثلهای دیگر را در آن کتیبه‌ها دنبال کند. همچنین در مقدمه باید اضافه می‌کردم که بشریت به آیهٔ ««وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص» مائده/۴۵ با توجه به ماجراهایی که در زمینهٔ مثلهای «الحر اذا وعد وفا» و «اشأم من بسوس» و «ان الشقی وافد البراجم» می‌خوانیم، خیلی مدیون است. معلوم است که اجرای قانون قصاص مانع از وقوع ماجراهایی است که در جامعهٔ عرب بدوی پیش از اسلام و نیز سایر جوامع اتفاق افتاده است و در زمینهٔ این مثلها به آنها اشاره می‌شود. با این قانون جدید، کسی که شتر همسایه را کشت، به‌جایش فقط شترش را می‌کشتند.

دیگر برای قتل یک شتر، چهل سال دو قبیله به جان هم نمی‌افتادند و یکدیگر را کشتار نمی‌کردند.

اما برخی شروح که باید به حاشیه‌های امثال اضافه کرد، اینها هستند:

در صفحهٔ دو در حاشیهٔ ۲، به معنای مشترک «رجلاً فیه شرکاءُ متشاکسون و رجلاً سلماً لرجل هل یستویان؟ مردی که ارباب متعدد و مخالف یکدیگر دارد و مردی که تسلیم یک مرد است. آیا آن دو مساوی‌اند؟» در قرآن مجید، زمر/۲۹ و «هیچکس دو آقا را خدمت نمی‌تواند کرد زیرا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت و با یکی می‌چسبد و دیگر را حقیر می‌شمارد.» (انجیل متی باب ۶ شمارهٔ ۲۴) نیز باید اشاره کرد.

در ص.۱ در حاشیهٔ «اتاک ریان بلبنه» عبارت «ریّان به‌معنی سیراب از شیر و آب است» باید اضافه شود.

همچنین در ص.۱ در حاشیهٔ «یا ابلی عودی الی مبارکک» عبارتِ «بُروک به معنی دو زانو را بر زمین گذاشتن است.»،

در حاشیهٔ یک ص.۳ عبارتِ «و نیز نظیر: "باش تا قائم‌مقام از باغ بیرون آید." (ام.) یعنی هیچگاه. زیرا شهید قائم مقام فراهانی، صدراعظم ایران در زمان محمدشاه قاجار، که با واردات یکطرفهٔ کالاهای انگلیسی به ایران مخالفت می‌کرد با دسیسه‌های مأمورین انگلیس و از جمله سرجان کمپل لعین وقتی به باغ نگارستان وارد شد، او را دستگیر و پس از شش روز حبس، با فرو کردن گونی در دهانش خفه کردند. پس هرگز از باغ بیرون نیامد.»،

در حاشیهٔ ۲ ص.۸ عبارتِ «در تئاتر موسوم به پارسیان تصنیف شاعر یونانی آیخولوس، خنیاگران به مادر خشایارشا سفارش می‌کنند که بر خاک و به یاد مردگان جرعه افشانی کند. (اسطورهٔ قربانی، علی‌اصغر مصطفوی، نشر بامداد، تهران، ۱۳۶۹، به نقل از ایرانیان، آیخولوس، ترجمهٔ کامیاب خلیلی، نشر سروش، ص. ۲۴)»،

در ص. ۳۰ در حاشیهٔ «باکِرْ تسْعَدْ» عبارت: «و نیز نظیر: بَکِّرْ تُفْلَحْ»،

در ص.۴۵ در حاشیهٔ اِنَّ الجبانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوقِه عبارتِ «المستصقی اضافه می‌کند: "اَیْ مِنْ ربه" یعنی خدا می‌کشدش!»،

در ص. ۵۵ در حاشیهٔ مثل «انک لاتجنی من الشوک العنب»، مَثَلِ لُریِ «از بز چه زاید؟ - تی‌تی.» یعنی بزغاله، همچنین عبارت «آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟ انجیل متی، باب ۷، شمارهٔ ۱۷»،

در ص.۷۰ در حاشیهٔ «الحزم سوء الظن بالناس» عبارتِ «و اسدی می‌گوید: "چو خواهی که چیزی ندزدت کس - جهان را همه دزد پندار و بس!"، و در فارسی نظیر: "بدگمان باش در امان

باش!"»،

در ص. ۹۰ در حاشیهٔ «اخرق من ناکثة غزلها» یعنی «احمق‌تر از کسی که رشته‌ها را پنبه می‌کند.» عبارتِ «قرآن مجید در "و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوةٍ أنکاثاً..." نحل/۹۲ به این مثل اشاره کرده است.»،

در ص. ۱۱۰ در حاشیهٔ «أذل من الشسع»، عبارت «شسع، بندی است در نعلین میان انگشت وسطی پا و بعدی‌اش.»،

در ص. ۱۴۰ در حاشیهٔ «ان سلمت من الاسد فلا تطمع فی صیده» عبارت «اسدی می‌گوید: چو بود آشتی، باز مآغاز جنگ ـ پس شیر رفته میانداز سنگ»،

در ص. ۱۶۴ در حاشیهٔ مثل «صحیفة المتلمس» عبارتِ «آذرتاش آذرنوش در کتاب راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، از این قصه نفوذ ملوک حیره در بحرین را نتیجه می‌گیرد. و نیز: «برای اطلاع بیشتر دربارهٔ ملوک حیره ر. ک. به حواشی ص. ۲۷۶ و ۲۷۷ این کتاب.»،

در ص. ۱۶۶ در حاشیهٔ «اصدق من قطا» عبارتِ «لِأنّ صوتَها وافقَ اسمها (الامثال ۱۱)»،

در ص. ۱۸۳ در حاشیهٔ «أظلم مِنْ حیة و مِنْ افعیٰ» عبارتِ "زیرا مار به دنبال لانه و سوراخ موش می‌رود تا او را از آن بیرون کند و آنجا را لانهٔ خود بسازد." اعلاق النفیسه ص. ۱۹۰ تألیف ابن رسته، ترجمهٔ دکتر حسین قراگوزلو، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۵»،

در حاشیهٔ ۴ ص. ۲۰۱ عبارتِ «و نیز نظیر: اسبی را که در چهل‌سالگی سوغان گیرند، میدان قیامت را شاید.»،

در حاشیهٔ یک ص. ۲۲۵ عبارتِ «در جامع التمثیل پس از عبارت: "هزار دوست اندک است و یک دشمن بسیار"، روایتی منسوب به حضرت علی (ع) مثال آورده شده است: "و ما بکثیرٍ الْفُ خلٍّ و صاحبٍ ـ و انَّ عدوا واحداً لکثیر"»،

در حاشیهٔ دو ص. ۲۴۹ به نقل از انجیل متی باب ۵ بند ۱۳ عبارتِ «شما نمک جهانید، لیکن اگر نمک فاسد گردد به کدام چیز باز نمکین شود، جز آنکه بیرون افکنده، پایمال مردم شود؟»، و نیز: «نمک نیکوست. لیکن هرگاه نمک فاسد گردد، به چه چیز آنرا اصلاح می‌کنید؟ انجیل مرقس، باب ۹ شمارهٔ ۵۰»،

در ص. ۲۵۳ در حاشیهٔ «النزائع لا القرائب» عبارتِ «با مفهومی مخالف این مثل در فارسی داریم: "دست بشکند، توی آستین و سر بشکند توی کلاه." و مراد این است که با ازدواج با خویشان رازهای خانواده بَرملا نمی‌شود.»،

در ص. ۲۶۰ در حاشیهٔ «هل ینهض البازی بلاجناح» عبارتِ «و نیز نظیر: "پشه چو پر شد بزند

پیل را"»،

و در حاشیهٔ ۲ ص.۳۲۳ عبارتِ «آقای بهرام فلسفی در کتاب قائم‌مقام در آئینهٔ زمان ص. ۲۸۱ نشر کتاب آفرین، تهران، ۱۳۷۳ می‌نویسد: "شخصیتهای خوبی مثل قائم‌مقام فراهانی رمی من غیر رامٍ یعنی تیر به تاریکی پیدا می‌شد و نخست‌وزیر می‌شد و می‌خواست اصلاحات کند، خونش را می‌ریختند."» را باید اضافه کرد.

همچنین ترجمهٔ بعضی مثلها را نیز باید تغییر داد:

در ص.۶۹ ترجمهٔ «احرصُ مِنْ کلبٍ علی جیفةٍ» «حریص‌تر از سگ نسبت به مردار.»، صحیح است.

در ص.۸۵ ترجمهٔ «ان حالت القوس فسهمی صائب»، «اگر کمان تابیده شده باشد هم تیر من خطا نمی‌کند.»،

در ص.۸۹ ترجمهٔ صحیحِ «الخاذلُ اخو القاتل»، «تنها گذارنده، برادرِ قاتل است.»،

در ص.۹۳ ترجمهٔ «الخلة تدعوا الی السله»، «فقر انسان را به دزدی فرا می‌خواند.»،

در ص.۹۴ ترجمهٔ «اخلف من عرقوب» «خُلْف وعده کننده‌تر از عرقوب»،

در ص.۱۲۶ ترجمهٔ «الرشف انقع»، «تأنی در خوردن آب سیراب‌کننده‌تر است.»،

در ص.۱۸۲ ترجمهٔ «انّ الطیور علی اشکالها تقع»، پرندگان با همجنسان خود به زمین فرود می‌آیند.»،

در ص.۲۲۷ ترجمهٔ «قیمة کل امری ما یحسنه»، «ارزش هر انسانی به کارهایی است که می‌تواند به خوبی انجام دهد.»،

در ص. ۲۳۳ س.۹ ترجمهٔ «کلب عسٍ خیر من اسدِ ربض»، «سگ نگهبان بهتر از شیر خوابیده است.»،

و در ص.۲۵۲ س.۲۳ ترجمهٔ «کل النداء اذا نادیت یخذلنی»، «هر ندایی که سر داده‌ام مرا تنها گذاشته است»،

و در ص.۲۶۵ ترجمهٔ «منْ هابَ الرجالَ تهیّبوه» می‌شود: «کسی که به مردها احترام بگذارد به او احترام می‌گذارند.» می‌باشد.

در ص.۹۰ خرقاء در «خرقاء ذات نیقة» و «خرقاء عیابة»، به معنی «زن احمق» و در ص.۱۳۹ س.۱ «ساقیه» به معنی «جوی کوچک» است.

همچنین در ص.۱۹۰ س.۸ عبارت درست، «و به همین علت تسلیم او می‌شود»،

برخی غلطهای چاپی نیز عبارتند از:

در حاشیهٔ ۲ صفحهٔ دو «الکسلُ یورثُ الفقرَ» صحیح است.

در ص. شش، قبل از عبارت مرحوم فیض‌الاسلام کلمهٔ «، ترجمهٔ» باید اضافه شود.

در ص.۵ س.۷ دال در «الداء» تشدید دارد.

در حاشیهٔ ۵ ص.۷ يُؤَدِّبُهُ صحیح است.

طاء در کلمهٔ اَطْباء در ص.۳۱ س.۸ ساکن است.

در ص.۳۶ س.۱ «دَجاجه»،

در ص.۶۱ س.۶ «قیام الساعه»،

سطر آخر ص.۸۲ «به هر راهی که خواهی در شدن را ـ نگه کن راه بیرون آمدن را»،

در حاشیهٔ یک ص.۸۵ «نوشدارو»،

در ص.۸۸ س.۱۸ «بی‌توجهی»،

در ص.۹۴ س.۱۴ «خالِفْ تُذْكَرْ»،

در ص.۱۶۵ س.۱ به جای بحریه، بحرین،

در ص.۱۸۸ س.۱۵ «والعُذرُ»،

در ص.۲۰۴ س.۱ لا یعوي،

در ص. ۲۳۷ س.۱۵ راهوار،

و در ص.۲۵۱ س.۱۶ «درخت هم از شدت تشنگی» صحیح است.

و در پایان باید بگویم که در مقدمهٔ سال ۱۳۷۲ از کسانی که به نحوی در تهیهٔ این کتاب مرا یاری کرده‌اند، تشکر کرده‌ام، و مانده است دو دوست دانشمندم عدنان شکرچی و موسی قصابی که از راهنماییهای آنها بسیار سود بردم و از ایشان نیز صمیمانه سپاسگزارم.

امیر شاهد

مرداد ۱۳۷۹

مقدمهٔ ناشر

این کتاب ترجمهٔ بخشِ اُمثال و حکمِ لغتنامهٔ عربی به عربی المنجد می‌باشد. المنجد اینِ مثلها را عمدتاً از مجمع‌الامثال میدانی نیشابوری نقل کرده است. مرحوم میدانی نیشابوری مدّت قابل توجّهی از زندگی خود را در میان قبایل عرب بدوی اطراف بغداد گذراند تا توانست این مثلها را با شروح آنها جمع‌آوری کند. در مجمع‌الامثال مرحوم میدانی، مثلها براساس اوّلین حرفِ جملهٔ مثَلی الفبایی شده‌اند. مثلاً **أطْوَلُ مِن ظِلِّ ألرُّمْحِ** در کنارِ **أتَتْکَ بِخائِنٍ رِجْلاهُ** و در بابِ الف آورده شده است. مرتّب کردن ضرب‌المثلها در بسیاری از مجمع‌الامثالها و از جمله امثال و حکم مرحوم دهخدا براساس همین روش بوده است. این گونه الفبایی کردن این ضعف را دارد که اگر کسی مثَلی را با کمی تغییر، بخواهد در یک مجمع‌الامثال دنبال کند آن را نخواهد یافت. برای مثال مرحوم دهخدا مَثَلِ «یکی را به ده راه نمی‌دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت.» را در مجموعهٔ چهار جلدی امثال و حکم، در بابِ یاء و بر اساس کلمهٔ **یکی** الفبایی کرده است. در حالی که اگر جوینده‌ای به جای کلمهٔ **یکی** مثَل را با کلمهٔ **فلانی** یا **حسنی** یا **ملا** یا **یارو** شروع می‌کرد و مثَل را مثلاً این گونه به یاد داشت که **فلانی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت** دیگر نمی‌توانست آن را موافق فهرست کتاب، در امثال و حکم دهخدا پیدا کند امّا المنجد که براساس ریشهٔ اوّلین کلمهٔ اصلیِ جملهٔ مَثَلی یعنی فعل یا اسمی که در رساندن مفهومِ مَثَل نقش اصلی را دارد، مثَلها را الفبایی می‌کند، **أطْوَلُ مِن ظِلِّ ألرُّمْحِ** را در کنار **ما عِنْدَهُ طائِلٌ وَ لا نائِلٌ** و **مَنْ یَطُلْ...** و در باب طاء، آورده است زیرا در همهٔ آنها ریشهٔ اوّلین کلمهٔ اصلی، یعنی **طَوَلَ** ملاک بوده است و به کلمه‌های «من» و عبارت «ما عنده» اهمّیّتی داده نشده است.

در ترجمهٔ این کتاب علاوه بر اینکه خود مثل با شرحش ترجمه شده، برای بیشتر مثلها نظیرهای فارسی آورده شده است. در حاشیهٔ مَثَلِ اتتک بخائن رجلاه (ص.۲) نظیر فارسیِ **خدا وقتی می‌خواهد پدرِ شیطان را بسوزاند خودِ شیطان را به دنبال هیزم آوردن می‌فرستد.** آورده شده است.

علاوه بر ترجمه و آوردن نظیرهای فارسی، مترجم گاهی به ریشه‌شناسی واژه‌ها می‌پردازد.

در صفحهٔ ۱۸۱ این کتاب مثل **طَارَت بِهِم العَنْقاء** را داریم که ترجمه و شرح آن چنین است: "عنقاء دور سرشان چرخیده است. دربارهٔ گروهی است که همگی هلاک شده‌اند و هیچ کس از آنها زنده نمانده است و عنقاء نامی است که مسمّایی ندارد." مترجم در حاشیهٔ این مثل توضیح می‌دهد که: "آوردن این مثل در اینجا به این دلیل است که شارحین محترم (میدانی و المنجد) طارَ را از ریشهٔ طیر دانسته‌اند. اما چنین نیست. طارَ از ریشهٔ طوَرَ است و طارَ بشیءٍ یعنی گرد آن چرخید. در فارسی مثل: «اجل دور سرش می‌چرخد» و در عربی مثل: «حلّقت به عنقاء مغرب» یعنی عنقاء مغرب دور سرش چرخیده است، نیز مؤید نظر ما است. اعتقاد به بی‌مسمّا بودن و وجود خارجی نداشتن عنقاء نیز امری تازه و از ناحیهٔ شارحین غیر عرب است. آنها که این مثل را بر زبان می‌آوردند به وجود عنقاء و به این که دور سر حیوانات عظیم‌الجثّه نظیر فیلها می‌گردد و آنها را شکار کرده، با خود می‌برد سخت اعتقاد داشتند. متأسّفانه علامه دهخدا نیز ذیلِ عنقاء همان را گفته است. شاید علّت، ندیدن تفاوتهایی باشد که عنقاء عربی با سیمرغ ایرانی در ویژگیهایشان داشته‌اند."

در آخر کتاب مترجم به بهانهٔ فهرست امثال گزارش می‌دهد که این مثل در عین حال زیر چه شماره‌ای در مجمع‌الامثال میدانی آمده است این گزارش به دانشجوی ما کمک می‌کند تا دنبالهٔ تحقیق خود را در مجمع‌الامثال به راحتی ادامه دهد. همچنین این تحقیق نشان می‌دهد که مؤلّف و شارح اصلی این کتاب مرحوم میدانی نیشابوری است. کسی که المنجد در تمام طول کتاب نامی از او نبرده است.

همچنین این کتاب با فهرست أعلام و دارای مقدّمه‌ای در چهار صفحه می‌باشد که به نقش جدّی و قابل توجّه زبان عربی در فرهنگ ایرانی می‌پردازد.

جهاد دانشگاهی اصفهان

... وَ تِلْكَ ٱلأَمْثال نَضْرِبُها لِلنّاسِ
لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرون.

قرآن مجيد

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

أرضُنا الواسعةُ دائماً على طول تقلّباتِ تاريخها و بأشكالٍ مختلفةٍ كانت محلُّ تلاقي الثقافاتِ المتعددة. ميراثنا الثقافي الغني الغالي كان نتيجةٌ لهذا التلاقي الثقافي الايرانى مع ثقافة الاقـوام الاخرى. الايرانيون فى هذا حتى بعد مَجئ مُخرّبى المدن الايلغاريين الاعداء قاموا باستخدام العناصر الثقافية التقدمية الرائدة والاستفادة منهم فى بناء الصرح الاعتقادى كلبناتٍ لهذا البناء، و أضافوا لجمالهم الروحى و كمالهم العقلى بشكلٍ أن صاحبى الثقافة الأُمّ لم يستطيعوا أن يبدعوا و يُطوّروا مثلما طور و أبدع الايرانيون فيها. نظرةٌ عابرة الى حياة علمائنا و فلاسفتنا و فنّانينا تبين لنا وسعة رحلاتهم التحقيقية و الابحاث المتقدمة فى تلك الحقبة الزمنيه مـن الكـرة الارضـية المعروفة: رحلات «مانى» فى أرض الهند و التبت و الصين و بعد ذلك انتقال الرسوم المذهبية الى ايران، رحلة برزوية الحكيم الى الهند بأمر كسرى انوشيروان و جلب كتاب «كليلة و دمنة» و ترجمته الى اللغة الفهلوية، و أيضاً جمع «الاغانى» و «الامثال» من بين القبائل العربية بواسطة «ابوالفرج الاصفهانى» و «الميدانى النيشابورى»، نماذج مـن هـذه المـحاولات. آبـاؤنا الاجـلاء العقلاء أظهروا لنا عملياً انهم كانوا يعلمون أن كل الاقوام شاركوا باشكال مختلفة فى تعرّف العالم الذى حولهم. فلذا سعوا فى سبيل ارتقاء ثقافتهم بأخذ علوم الاقوام الاخرى حول الاجتماع. بهذا الاسلوب من التعامل استطاع الايرانيون أن يديموا حياتهم الماديه والمعنويه فى العالم من ناحية و من ناحية اخرى تمكنوا ان يسيطروا و يؤثروا على الحكام الاجانب بثقافتهم فى هذا المجال كثيراً ما انتفعوا من الثقافة العربية وجود القرآن المجيد و بتبعه آلاف ألكتب العربية المؤلفه فى إطار العلوم القرآنية فى مجتمعنا المذهبى، كتبٌ لاتحصى علمية و فلسفية و فنية أُلِّفت بـاللغة العربية باقلامٍ ايرانية و كذلك الاستفاده من الامثال و الحكم و العبارات العربية فى قمم آثار اللغة الفارسية كديوان سعدى و مثنوى مولوى و غيرهما و هنا ظهر واضحاً الدور الكبير للثقافة العربية فى هذا التبادل و قد لعبت اللغة العربية التى ظهرت كعنصر جدى من الثقافة العربية بمثابة لغتنا

العلمية و وعاء وضع فيه العلماء الايرانيون حكمتهم و علومهم و فنونهم و حفظوه للاجيال القادمة. و كانت اللغة العربية اهلا لهذه المهمة و اللغة العربية لها هذه الظرفية و أثبتت جيداً أنها تستطيع أن تحافظ على الثقافة الايرانيه، حتى أنها استطاعت أن تستوعب أقسام من هذه الثقافة و يدخلها فى ثقافتها و تُربّيها و تحفظها و أثَّرت الثقافة العربية أيضا تأثيراً جاداً فى شيوع ثقافات الأقوام الاخرى الغير عربية فى ايران. الدين الحنيف لابراهيم مع اسماء لاتحصى و أحكام و قصص من ثقافة المجتمع العبرى، بواسطة العرب المسلمون شاع فى ايران بشكل عام. و اُثبتت و كُتبت باقلام الشعراء و الكتاب البارزين الايرانيين كثيرٌ من القصص و الامثال و الحكم التى يرجع اصلها الى الكتاب المقدس، و كاتبينا و شعراءنا وصلوا اليها عن طريق الكتب العربيه.

يجب ان لاننس أيضاً انه من القرن الثالث حتى القرن الخامس الهجرى القمرى تعرف الحكماء والفلاسفه الايرانيون و بشكل واسع بالحكمة اليونانيه القديمه بواسطة المتون التى نقلت الى اللغة العربيه اخيراً. للثقافة العربية اهمية أخرى قابلة للذكر و هى: فى انحاء ايراننا العزيزة المختلفة تعيش أقوام مختلفة و منها العرب، من اللازم الفهم العلمى لهذه الاقوام للوصول الى الوحدة الثابتة الحية و المقاومة فى مقابل هجمات الاعداء الثقافية، على العكس ان عدم الاخذ بالاعتبار الخصوصيات الثقافيه و كذالک الدور الخاص لكل من هذه القوميات فى تكامل ثقافة ايران الكبير جعلنا محرومين من التعاضد العاطفى أحدنا الاخر و فى مقابل دسائس الاعداء ضعفاء.

الامثال و الحكم هى الدعامات الاساسية لفهم الثقافة العربية التاريخى. لاحتوائها على القيمة الحقيقية، فان من بين هذه، امثال و حكم هذا الكتاب الذى انتخب جله من كتاب مجمع الامثال للمرحوم الميدانى النيشابورى الاديب الايرانى البارز مدارک قيمة و جديرة بالانتباه. نرى فى بعض هذه الامثال صور حية واقعية من حياة العرب الرحل و يمكن من خلالها شرح الحياة البدائية و تحليلها. اهمية واقعية تلک الامثال تصل الى حد النقل الواقعى للخبر لمحققٍ صادقٍ.

عند مطالعة هذه الامثال نتعرف على روح المجتمع العربى: السيف، الخيل، الشعر، المروءة، المجالس الليلية و حب الضيف من جانب و من جانب آخر القساوة، سفک الدماء و النهب. فى هذه الامثال قصص ملهمة لفنانينا، و يوجد كثيراً من الكلمات و المعانى و الشروح التى يمكن ان تكون اسنادٌ معتبرة لمؤلفينا فى تأليف المعاجم اللغوية. نواجه عناصر ثقافية قيمة التى هى مرآة تعكس ايضاً سلوكنا الشخصى نتعرف على أقوال و مصطلحات دينية و اخلاقية و فلسفية أو اسامى جغرافية و أسامى النباتات التى لحد الان لها قيمتها العلمية، نرى أمامنا الخرافات و المعتقدات مع أنها مع الاكتشافات الحديثه لاتجد لها مكاناً فى اصول عقائدنا و لكن من جانب انها تبين مرحلة من مراحل الحركة التاريخيه للبشر فى اقليم خاص و داخل قبائل خاصة جديرة باهتمامٍ دقيقٍ من جميع الجوانب و مع مواضع اخرى كثيرة يمكن ان يكون كل واحد منها باباً الى

الدخول فی میدان جدید من التحقیق. و فی الختام أرجو أنی أدیت و لو شطر بسیط من الدین الذی علی کواهلنا بالنسبة الی محبی الثقافة من آبائنا فی النقل المجدد لکتابة ایدیهم الی اللغة الفارسیة، احسبه علی الساحة المقدسة للباری تعالی، و ایضاً اطلب منه من صمیم القلب أن یعید العظمة و المجد العلمی للایرانیین فی الساحة العالمیة و منه التوفیق و علیه التکلان.

امیر شاهد اسفند ۱۳۷۲

... وَ تِلْکَ ٱلْأَمْثال نَضْرِبُها لِلنّاسِ
لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرون.
قرآن مجید

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

سرزمین پهناور ما در طول تاریخ پرفراز و نشیب خود پیوسته و به انحاء گوناگون محلّ تلاقی فرهنگ‌های مختلف بوده است. ارثیهٔ فرهنگی غنی و گرانبهای ما از جمله نتیجهٔ تقابل فرهنگ ایرانی با فرهنگ ملل دیگر می‌باشد. ایرانیان در این میان حتّی پس از ایلغارهایِ خانمان براندازِ دشمنان، به جذب عناصر مترقّی فرهنگ حاکم پرداخته، از آنها چونان مصالحی در ساختمان اصول اعتقادات خود سود جسته، بر جمال روحی و کمال عقلی خویش افزوده‌اند به گونه‌ای که خود صاحبان آن فرهنگها نتوانسته بودند دست به چنین خلاقیّتی بزنند. نگاه کوتاهی به زندگی علما، فیلسوفان و هنرمندان ما نشان می‌دهد که بخشِ مکشوفِ آن زمانِ کرهٔ ارض پهنهٔ سفرهای تحقیقی و پژوهشهای ترقّیخواهانهٔ آنها بوده است. سفرهای مانی در سرزمینهای هند، تبّت و چین و سپس به ارمغان آوردن نقّاشیهای مذهبی، سفر برزویهٔ حکیم به هند به دستور خسرو انوشیروان و آوردن کلیله و دمنه و ترجمهٔ آن به پهلوی و نیز گردآوری اغانی و امثال از میان قبایل عرب توسط ابوالفرج اصفهانی و میدانی نیشابوری، نمونه‌هایی است از این تلاشها. پدران خردمند و بزرگوار ما عملا نشان دادند که به این مطلب به خوبی واقف بوده‌اند که همهٔ اقوام در شناختِ جهانِ پیرامونِ خود به نوعی تلاش داشته‌اند و لذا سعی می‌کردند که همهٔ معلومات اقوام دیگر را دربارهٔ جامعه و در راه اعتلای فرهنگ خود در کنار داشته باشند. آنها با چنین برخوردی و با چنین شیوه‌ای توانستند از طرفی حیات مادّی و معنوی خود را در جامعهٔ جهانی تداوم بخشند و از طرف دیگر حاکمان بیگانه را متاثّر یا مغلوب فرهنگ خود سازند. آنها

در این راه از جمله از فرهنگ عربی بسیار سود جسته‌اند. حضور قرآن مجید و به تَتَبّعِ آن هزاران کتاب عربی تألیف شده در حوزهٔ علوم قرآنی در جامعهٔ مذهبی ما و وجود بیشمار کتابهای علمی، فلسفی و هنری تألیف شده به زبان عربی توسّط ایرانیان و ضرب امثال و به کارگیری عبارات حکیمانهٔ عربی در متن شاهکارهای زبان فارسی نظیر گلستان سعدی، مثنوی مولوی و...نقش برجستهٔ فرهنگ عربی را در این تقابل به خوبی نشان می‌دهد. در این جا، زبان عربی که عنصری جدّی از فرهنگ عربی است، به مثابهٔ زبان علمی ما و ظرفی می‌شود که دانشمندان ایرانی حکمتها، علوم و هنرهای خود را درون آن ریخته، برای نسلهای بعد حفظ کرده‌اند. زبان عربی نیز این ظرفیت را داشت و نشان داد که به خوبی می‌تواند از فرهنگ ایرانی نگهداری کرده، حتّی به پذیرش بخشهایی از آن بپردازد (۱) و آنرا در خود و خود را در آن بپروراند.

فرهنگ عربی همچنین در اشاعهٔ فرهنگ اقوام غیر عرب در ایران تأثیر جدّی داشته است. دین حنیف ابراهیم، همراه با بی‌شمار اسم‌ها، احکام و قصّه‌ها از فرهنگ جامعهٔ عبری و با واسطهٔ عربهای مسلمان در ایران شیوع عام یافته است. قصّه‌ها، مثلها و عبارات حکیمانهٔ بسیاری نیز به قلم نویسندگان و شاعران برجستهٔ ایرانی ضبط و ثبت شده که منشأ آنها «کتاب مقدّس» بوده است و ما با واسطهٔ یک متن عربی به آنها دست یافته‌ایم. (۲)

---

۱) مثلهای فارسی بی‌شماری که زبان عربی آنها را از آن خود کرده است و مرحوم میدانی نیشابوری بخشی از آنها را زیر عنوان مولّدون در مجمع‌الامثال خود گرد آورده است نمونه‌ای می‌باشد از این پذیرش. همچنین است این جملهٔ منسوب به انوشیروان: «هر که چرد خورد و هر که خسبد خواب بیند.» (امثال و حکم مرحوم علی اکبر دهخدا ص ۱۱۸) که «من سعی رعی و من نام رأی الاحلام.» ترجمه‌ای از آن است و نیز این عبارت عربی: «من ابتغاء الخیر اتقاء الشر» که متأثر است از «بزرگمهر گفت استاد را پرسیدم: "نیکی کردن به یا از بدی دور بودن؟" گفت: "از بدی دور بودن سر همه نیکویی‌هاست."» (همان مرجع ص ۱۰۵ به نقل از تاریخ گزیده)

۲) مثل عربی «الکسل تورث الفقر» را از کتاب عهد عتیق داریم: «کسی که با دست سست کار می‌کند فقیر می‌گردد.» (امثال سلیمان نبی (ع) باب دهم بند چهارم) و «عشق کور است.» و «حبک الشیء یعمی و یصم» متأثّر است از: «...محبّت هر گناهی را مستور می‌سازد.» (باب یکم بند دوازدهم امثال سلیمان نبی (ع)) و مثلهای «چاه کن همیشه در ته چاه است.» و «من حفر بئراً لاخیه وقع فیه.» از: «آن که چاه می‌کند در آن می‌افتد.» (باب دهم بند هشت امثال سلیمان نبی (ع)) و مثل فارسی: «تو نیکی می‌کن

همچنین از یاد نمی‌بریم که آشنایی گستردهٔ حکمای ایرانی با حکمت یونان باستان در قرون سوم تا پنجم هجری قمری با واسطهٔ متونی بوده است که اندکی قبل، به زبان عربی برگردانیده شده بودند.

فرهنگ عربی اهمیّت قابل ذکر دیگری نیز دارد: در نواحی مختلف ایران عزیز ما اقوام متنوعی زندگی می‌کنند که عربها از آن جمله‌اند. شناخت علمی این اقوام برای رسیدن به وحدتی استوار، بالنده و مقاوم در برابر تهاجمات فرهنگی دشمنان امری الزامی است. برعکس نادیده گرفتن ویژگیهای فرهنگی و نیز نقش خاصّی که هر یک از این اقوام در تکامل فرهنگی ایران بزرگ داشته‌اند ما را از پشتیبانی عاطفی یکدیگر محروم و در برابر دسیسه‌های دشمنان، ناتوان و آسیب پذیر می‌نماید.

برای شناختِ تاریخیِ فرهنگِ عربی، مثلها و جمله‌های حکمت آمیز آنها مقوله‌هایی اساسی و دارای ارزشی جدّی می‌باشند. در این میان امثال و عبارات حکیمانهٔ این کتاب که عمدتاً از کتاب مجمع الأمثال مرحوم میدانی نیشابوری ادیب برجستهٔ ایرانی برگزیده شده‌اند مدارکی ارزشمند و قابل توجّه‌اند. برخی از این امثال، تصویرهایی واقعی از اعراب بادیه نشین را در بر دارند که می‌توان با آنها جامعهٔ ابتدائی آنها را شرح داد و تحلیل کرد. سندیّت این مثلها گاهی به ارزش سندیّت گزارشیست که یک محقّق بی‌غرض آنرا تهیّه کرده باشد.[1] با مطالعهٔ این امثال با

و در دجله انداز ـ که ایزد در بیابانت دهد باز» (سعدی) از: «نان خود را به روی آبها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت.» (کتاب جامعه باب یازدهم بند یکم) و «چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را» از: «یک خطاکار نیکویی بسیار را فاسد تواند نمود.» (کتاب جامعه باب نهم بند هجده) می‌باشند. و «حتی یلج الجمل فی سَمّ الخیاط.» (قرآن مجید آیه ۴۰ سورهٔ ۷) را در (انجیل لوقا باب ۱۸ آیات ۲۴ و ۲۵ به نقل از حضرت عیسی (ع) نیز داریم: «... شتر آسانتر می‌تواند داخل سوراخ سوزن بشود تا ثروتمند داخل عالم آسمانی که خدا در آن سلطنت می‌کند.» و «تشبیه زندگی این جهان به کاه که باد به آسانی آن را می‌پراکند» (قرآن مجید آیهٔ ۴۵ سورهٔ ۱۸) را در (مزامیر ۱۰۰ و ۱۰۴). و...

۱) مثَلِ «انجز حرّ ما وعد» ظاهراً ترغیبی است به وفاداری، امّا در متن حکایت آن تصویری داریم از غارت قبایل دیگر چونان وجهی از تولید زندگی مادّی عرب جاهلی و نه از سر کین‌توزی و دشمنی باهم. مثَل «لبس له جلد النمر» اشاره دارد به اینکه از جمله سنّتهای آنان در جنگ، پوشیدن پوست

روح جامعهٔ عربی آشنا می‌شویم: شمشیر، اسب، شعر، جوانمردی، مجالس شبانه و مهماندوستی از طرفی و قساوت، خونریزی و غارتگری از طرف دیگر. در این امثال، قصّه‌هایی هست که می‌تواند الهام بخش هنرمندان ما باشد. لغات، معانی و شروح بسیاری یافت می‌شود که می‌تواند مدارک معتبری برای لغتنامه نویسهای ما باشد، با عناصر فرهنگی ارزشمندی مواجه می‌شویم که آیینهٔ رفتار خود ما نیز هستند، با مقوله‌ها و اصطلاحات دینی، اخلاقی، فلسفی، با اسامی جغرافیایی، نامهای گیاهان و... آشنا می‌شویم که هنوز ارزش علمی دارند، با خرافه‌ها و اعتقاداتی روبرو می‌شویم که اگرچه با اکتشافات جدید دیگر نمی‌توانند جایی در اصول عقاید ما داشته باشند امّا از این جهت که نشانگر مرحله‌ای از حرکت تاریخی بشر در اقلیمی خاصّ و درون قبایلی ویژه می‌باشند، شایستهٔ توجّهی دقیق و همه جانبه‌اند. و با موضوعات بسیار دیگری که هریک می‌توانند بابی باشند برای ورود به میدان تازه‌ای از تحقیق...

در اینجا لازم می‌دانم از آقای دکتر علی‌اصغر غروی و پدر فاضل ایشان حضرت آیت‌اللّه محمّدجواد غروی و آقایان مسعود حقیقی، محمّد نحوی، محمّدرضا آصفی که در کار ویرایش و حمید و مجید اعتصام‌پور، ناصر کمالی، محسن خاکیار که در کار تایپ کامپیوتری و احمد فلسفیون، محمّد اسماعیل‌پور، علی هژبرنژاد، صادق غلامی و مسعود، فرزاد و مرضیهٔ شاهد که در کار تهیّهٔ این کتاب به نحوی همکاری صمیمانه داشتند و همچنین از آقایان جهانگیرخان رزمجو و احمد شاهد که در نظیرگوییهای حواشی این کتاب از انبان امثال آنها بسیار سود جستم سپاسگزاری نمایم.

و در پایان آرزو می‌کنم ترجمهٔ این کتاب در ادای بخش ناچیزی از دینی که نسبت به پدران

پلنگ بوده است و مثَل «اشأم من عطر منشم» تصویری است از شیوهٔ تحلیف آنها پیش از جنگ، موقعی که هنوز به وحدانیت خداوند اعتقاد نداشتند. در «أعزّ من الزّبّاء» و «لأمر ما جدعت قصیر أنفه» تصاویری داریم از جنگهای ملوک حیره، عربهای هوادار ایران با عربهای تحت الحمایهٔ رومیها یعنی غسانیها. مثَل «جنت علی اهلها براقش» حکایتی غمگین کننده از یک قتل عام است و «انّ الشّقیّ وافد البراجم» مظلومیت و تسلیم پذیری فرد را در برابر احکام بی‌چون و چرای قبیله نشان می‌دهد. در مثَلِ «حلّقت به عنقاء المغرب» با یک اسطورهٔ تاریخی، در «قبّة نجران» با یک مقولهٔ دینی، در «لا تجعلیها بیضة دیک» با یک خرافه، در «لیس لعین ما رأت» و «القتل انفی للقتل» با دو حکم حقوقی و در «أتی علیهم ذو أتی» با یک قاعدهٔ دستوری در زبان یک قبیلهٔ عربی بر می‌خوریم و...

فرهنگ دوست خود در نقل مجدّد دست نوشته‌های آنها به زبان فارسی بر دوش داریم محسوب درگاه باریتعالی قرار گیرد همچنین از حضرت او صمیمانه می‌خواهم که مجد و عظمت علمی ایرانیان را در عرصهٔ جهانی دوباره به ما بازگرداند. و منه التّوفیق و علیه التّکلان.

امیر شاهد

خوراسگان

اسفند ۱۳۷۲

در این کتاب :

ام. یعنی امثال و حکم مرحوم علامه علی اکبر دهخدا امیرکبیر ۱۳۶۳

کل. یعنی کلیات سعدی به اهتمام محمّدعلی فروغی امیرکبیر ۱۳۶۹

خا/۱/۲۹۳ یعنی دیوان حافظ به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری غزل ۲۹۳ بیت اول

لغ یعنی لغتنامه تألیف مرحوم علی‌اکبر دهخدا ۱۳۳۷

مج یعنی مجمع‌الامثال مرحوم میدانی نیشابوری تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم دارالجیل - بیروت - لبنان ۱۴۰۷ قمری

م: ۴۰۹/۱ یعنی بخش مولّدون در مجمع‌الامثال مرحوم میدانی نیشابوری صفحه ۴۰۹ سطر یک.

و منظور از نهج کتاب نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام و از حروف ک، ح و ط بخشهای نامه‌ها، حکمت‌ها و خطبه‌های این کتاب می‌باشد.

الف

إبلِي‌لم أَبعْ و لم أَهَبْ

شتر خودم است نه آنرا فروخته‌ام و نه به کسی بخشیده‌ام. این مثل را به فرد ظالمی می‌گویند که بر سر چیزی که نسبت به آن حقّی هم ندارد سر دعوی داشته باشد.

یا إبِلي عودي الی مَبارِکِک

ای شترم، به چراگاهت بازگرد. به کسی گفته می‌شود که از چیزی نفرت دارد در حالی که در آن چیز برای او منفعتی هست و گریزی هم از آن برایش نیست.

أتی علیهم ذُو أتی

به ایشان رسید آنچه که رسید. این عبارت به لهجهٔ قوم طَیء است و کلمه **ذو** در نزد آنان به معنی **الذي** است. آنها می‌گویند **هو ذو فعلَ کذا** یعنی **هوالذي فعل کذا** و معنی مثل چنین می‌شود: برای آنها آمد آنچه که برای خلق آمد. یعنی حوادث روزگار و مرگ.

أَتاک رَیَّانَ بلَبَنِهِ

ریّان شیرش رابرایت آورده است. مثل کسی است که نه به علّت کرَم و سخاوت بلکه به خاطر زیادی چیزی آن را می‌بخشد.

أَتَتْک بِحائنٍ رجلاه[۱]

خائن با دو پای خود پیش تو آمد. هنگامیِ این مثَل زده می‌شود که شرّی به فاعلش بازمی‌گردد. این مثَل این‌چنین هم گفته شده است: **أَتَتْک بحائنٍ رجلاه** و آن، مَثَل مردیْ است که برای رسیدن به‌کار مکروهی تلاش می‌کند امّا شرّ آن گریبان خودش را می‌گیرد و **حائن** کسی است که اجلش رسیده یا نزدیک شده باشد.

أَتَتْکُم فالیةُ الأفاعي[۲]

فالیه افعی‌ها برایتان آمده است. **فالیه**‌ها سوسکهایی هستند نقطه‌دار و همنشین مارها و عقربها و اگر در سوراخی دیده شوند دلیل‌اند بر اینکه پشت سر آنها عقرب یا مار بیرون می‌آید. این جمله مَثَل است برای آغازی بد که فرجامی بدتر را بدنبال دارد.

یأْتیک کلُّ غدٍ بما فیه[۳]

هر روزی همراه با آنچه از خیر و شرّ که در آن است برایت می‌آید.

... و یأْتیک بالأخبار مَنْ لم تزوِّدِ

خبر را کسی برایتِ می‌آورد که توشه‌ای برایش نگذاشته‌ای (او را مأمور خود نکرده‌ای). منظور این است که نیازی به سؤال نیست خبر، خود به ناچار به تو می‌رسد و آن از قول طرفه است:

ستبدي لک الایّام ما کنتَ جاهلاً ویأْتیک بالأخبار مَنْ لم تُزوِّدِ

---

۱) در فارسی نظیر: «خدا وقتی می‌خواهد پدر شیطان را بسوزاند، خود شیطان را به دنبال هیزم آوردن می‌فرستد.»

۲) در فارسی نظیر: «ناله‌هایش در آخِر است.» ام. و «سر گُنده‌اش زیر لحاف است.» ام.

۳) ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «نگر تاکار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می‌آید، کار خویش به همراه می‌آورد.» ام. ۱۰۱

الف

یعنی روزگار خود بسیار چیزها را که نمی‌شناسی برایت روشن می‌سازد. و خبر را کسی برایت می‌آورد که توشه‌ای همراهش نکرده‌ای.

لا آتیک حتی یَؤُوبَ القارِظان(۱)

پیش تو نخواهم آمد تا دو قارظ برگردند. قارظ کسی است که شغلش چیدن قَرَظ باشد و **قرظ** همان برگ درخت سَلَم است که با آن دبّاغی می‌کنند و سرزمین یمن محلّ رویش این گیاه است. روایت چنین است که دو قارظ بودند از قبیلهٔ بنی عنزه که در جستجوی قرظ خارج شدند و دیگر برنگشتند.

لا آتیک سِنَّ الحِسْلِ(۲)

وقتی دندانهای شیری بُزمَجّه بریزد پیش تو خواهم آمد. یعنی هرگز پیش تو نخواهم آمد. زیرا هیچ یک از دندانهای بُزمَجّه نمی‌ریزد.

کلّ آتٍ قریب

هر آینده‌ای نزدیک است.(۳)

ذاک أَحَدُ الأَحَدَیْن

او یکی از دوتاست. یعنی کم نظیر است.

---

۱) در فارسی نظیر: «وقت گل نی.» ام. و «اگر پشت گوشت را دیدی،... .» ام. ۵۸ و «عید بز» و «هفت شنبه» و «وعدهٔ سر خرمن» و «وقتی دوباره دندان درآوردم.»

۲) در فارسی نظیر: «آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود.» ام. و نیز نظیر: «وقت گل نی.» ام.

۳) یعنی هر چه باید بشود می‌شود.

أَخذه برُمَّتِهِ[1]

آنرا با ریسمان کهنه و پوسیده‌اش یا با همهٔ چیزهایش گرفت. اصل مثَل از آنجاست که مردی شتری را با ریسمان کهنه‌ای که به گردن حیوان بود به مرد دیگری داد. هرگاه کسی چیزی را با همهٔ متعلّقاتش بگیرد یا بدهد، چنین می‌گویند.

قد یُؤخذ الجارُ بذَنْب الجار[2]

گاهی همسایه، به خاطر گناه همسایه گرفتار می‌شود.

خُذْ من الرَّضْفة ما علیها[3]

آنچه را که بر روی رَضْفه چسبیده، از آن برگیر. **رَضْف** ریگهای داغ را گویند که با آن شیر را گرم می‌کنند. و واحد آن می‌شود **رضفة**. وقتی این ریگها درون شیر می‌افتند، کمی شیر به آنها می‌چسبد. هنگامی که گرفتن چیزی ولو اندک از فرد بخیلی غنیمت دانسته شود، این مَثَل را می‌گویند.

خُذِ الأَمرَ بقَوَابِلِهِ[4]

هر کاری را با توجّه به آن چیزهایی که همراه دارد یا با مقدّماتش بپذیر. یعنی پیش از برخورد با آن خود را آماده کن و پیش از آنکه فرصت تدبیر از دست برود به تدبیر آن بپرداز. **باء** در **بقوابله** به معنی **في** می‌باشد یعنی کار را در شرایطی که با آن می‌آید استقبال کن.

---

۱) در اصفهان می‌گویند: «با کرکری‌اش می‌ستانم.» و: «با ماسوا و ترشی‌اش می‌ستانم.»

۲) در فارسی نظیر: «دود همسایه گاهی توی چشم همسایه می‌رود.»

۳) در فارسی نظیر: «مو کندن از خرس غنیمت است.» ام.

۴) سعدی می‌گوید: «یا مکن با پیلبانان دوستی ـ یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل.» ام.

خُذْ من‌الدهر ما صفا و من‌العیش ما کفی

از زمانه پاکیهایش را برگزین و از زندگانی به قدر احتیاج توشه برگیر.

خُذْ ما طَفَّ لک

از آنچه که برایت آسان است یا دستت به آن می‌رسد توشه برگیر.

لا تُؤَخِّرْ عملَ‌الیوم لِغَدٍ

کار امروز را به فردا میفکن.

آخرُ الداءِ الکيّ (۱)

آخر زخم، داغ نهادن است. این مَثَل دربارۀ بیماریی که به آخرین مراحل خود رسیده است، زده می‌شود. و مقصود این است که اگر همۀ داروهای ممکن دربارۀ این مرض امتحان شود امّا بیمار بهبود نیابد یک راه باقی می‌ماند و آن هم سوزاندن زخم است و پس از آن هم دوای دیگری نیست بجز مرگ.

آخِ الأَکفاءَ و داهِنِ الأَعداءَ

با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا. نظیر: **خالص‌المؤمن و خالق‌الفاجر** با مؤمنان مروّت داشته‌باش و با تبهکاران مدارا کن.

أَخوک أَم الذئبُ؟

برادرت بود یا گرگ؟ معنای آن این است که آنکه آمد برادرت بود که برای

---

۱) در ادبیّات فارسی، این مثل را «آخر الدواء الکيّ» آورده‌اند به این معنی که سوزاندن و داغ‌کردن آخرین چاره است. تمثّل: «داغ حسرت نهاده‌ام بر دل - گفته‌اند آخرالدواء الکيّ» ام. به نقل از ظهیر. و این به نظر درست‌تر می‌آید زیرا مراد از این مثل بی‌فایده بودن شیوه‌های بی‌دردسر و تأکیدیست بر تأثیر وسایل نسبتاً سخت. و نیز در عربی نظیر: «آخِرَ الحیل‌السّیف» آخرین چاره شمشیر است.

مؤانست تو آمده بود یا گرگ بود که برای آزار دادنت آمده بود. و نیز: آیا تو دوستی هستی که می‌توانم به تو پشت‌گرم باشم یا دشمنی هستی که باید از تو پرهیز کنم.

أَخوکَ مَنْ صَدَقَکْ(۱)

برادر تو کسی است که با تو روراست باشد. یعنی برای تو مصداق خیرخواهی و مودّت باشد.

أَخوک مَنْ واساک بنَشَب لا مَنْ واساک بنَسَب

برادر تو کسی است که به چیزی تو را یاری دهد نه کسی که خود را خویش تو بداند. **واساک** لغتی است در **آساک** یعنی **عاونک**. و معنی آن این است که برادر تو کسی است که با مالش ترا یاری دهد نه اینکه خویشاوندی‌اش را به یاد تو بیاورد.

إِنَّ أَخا الهَیْجاءِ مَنْ یسعی معک(۲)

برادر تو در وقت جنگ، کسی است که همراه تو بدود.

إِنَّ أَخاک مَنْ آساک

برادر تو کسی است که ترا به مال و جان یاری دهد. وقتی می‌گویی با مالم یا چیز دیگری فلانی را یاری داده‌ام یعنی او را در استفاده از آن چیز یا آن مال بر خودت مقدّم داشته‌ای یا او را با خودت برابر دانسته‌ای و معنی مثَل این است که برادر تو حقیقتاً کسی است که تو را بر خودش مقدّم بداند و یا در برابرت ایثار کند. این مثل به هنگام ترغیب به مراعات حال برادران گفته می‌شود.

---

۱) یعنی که عیب تو از تو نپوشد. و در عبارتی کاملتر «أخوکَ مَنْ صَدَقَکَ لا مَنْ صَدَّقَکَ» یعنی برادر تو کسی است که با تو ـ در عیبی که از تو می‌بیند ـ روراست باشد نه آنکس که (عیب و حُسن) ترا تصدیق کند. سعدی می‌گوید: «از صحبت دوستی به رنجم ـ کاخلاق بدم حَسَن نماید.» کل ۱۲۶

۲) ناصر خسرو می‌گوید: «برادر آن بود کو روز سختی ـ ترا یاری کند در تنگ بختی.» ام.

الف

لِأَخیک علیک مثلُ الذي لک علیه(۱)

دوست تو بر گردن تو همان حقّی را دارد که تو بر گردن او داری.

رُبَّ أَخٍ لم تَلِدْهُ أُمّک(۲)

بسا برادری که مادرت او را نزاییده است. منظور دوست است. زیرا چه بسا دلسوزی‌اش بیش از برادر تنی باشد.

أَدَبُ المرءِ خیرٌ من ذهبه(۳)

ادب مرد بهتر از طلای اوست.

الأَدَب مال و استعماله کَمَال(۴)

ادب خود، یک ثروت است و به کارگرفتن آن هم ازکمالات می‌باشد.

نِعْمَ المؤَدِّبُ الدَهْرُ(۵)

روزگار نیکو ادب کننده‌ای است.

مَأْرُبَةٌ لا حَفَاوَة(۶)

این کار به خاطر حاجتی است، از روی مهربانی نیست. منظور این است که او به خاطر نیازی که دارد و فکر می‌کند با دستهای تو برآورده می‌شود ترا اکرام می‌کند نه

---

۱) و نیز نظیر: «اِجْعَلْ نَفْسَکَ میزاناً.» و در فارسی می‌گوییم: «برادری برابری.» ام.

۲) در متن به جای امکَ «والدةٌ» و خیّام می‌گوید: «بیگانه اگر وفا کند خویش من است.» ام.

۳) مکتبی می‌گوید: «بی ادب را به زر مگو که نکوست ـ ادب مرد بهتر از زر اوست.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «با ادب باش تا بزرگ شوی.»

۵) و نیز نظیر: «مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الوالدانِ أَدَّبَهُ الزَّمان.» هر که را پدر و مادر تربیتش نکردند، روزگار ادبش می‌کند. رودکی می‌گوید: «هرکه نامخت از گذشت روزگار ـ نیز ناموزد ز هیچ آموزگار.» ام.

۶) در فارسی نظیر: «سلام روستایی بی‌طمع نیست.» ام.

به خاطر محبّت به تو.

الأَرض الواطئة تشرب ماءَها و ماءَ غيرها

زمين پست، هم آب خودش را می‌نوشد و هم آب زمينهای ديگر را.

بالأَرض ولدتْک امُّک[۱]

مادرت ترا روی زمين زاييد. به هنگام منع تکبّر و سرکشی و نيز به هنگام تشويق به ميانه‌روی گفته می‌شود.

و لِلأَرض من كأْس الكرام نصيبُ[۲]

... خاک را از قدحِ مردِ جوانمرد، نصيب.

و في الأَرضِ للحرّ الكريم مَنَادِحُ

روی زمين برای آدم آزاده و کريم جا بسيار است. يعنی در همه جا، روزی و مسكن برای او هست.

لا أَصْلَ له و لا فَصْل

نه شرافت خانوادگی دارد و نه حرف زدن بلد است.

الأَصيل يجود

آدم اصيل می‌بخشد. عبداللّه بن زبير اين جمله را گفت. يعنی آدم شريف و

---

۱) در فارسی نظير: «از دماغ فيل افتاده است.»

۲) حافظ می‌گويد: «اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ـ از آن گناه كه نفعی رسد به غير چه باک.» خا/۱/۲۹۳ عبارت عربی عجز بيتی از متنبّی است و مصراع اوّل آن چنين است «شربنا و اهرقنا علی‌الارض جرعة...» نوشيديم و بر زمين جرعه‌ای ريختيم... كه رسمی بوده است ميان شراب‌خواران و به ياد درگذشتگان و درخاک شدگان.

الف

اصیل با جان و مالش بخشش می‌کند.

الأَصيل يعمل بأَصله[1]

آدم اصیل، با اصالت خود کار می‌کند.

آفة العِلْم النسيان[2]

آفت علم فراموشی است.

أَكَل عليهِ الدهرُ و شرِب[3]

روزگار بر او خورده و نوشیده است (پوسیده و ازکار افتاده است). دربارهٔ کسی که عمری دراز دارد گفته می‌شود و منظور این است که روزگار درازی است که می‌خورد و می‌نوشد.

أَكَلْتم تَمْري و عَصَيْتُم أَمري[4]

خرمای مرا خوردید امّا از فرمانم سرپیچیدید.

آكُلُ لحمي و لا أَدعه لآكِلٍ[5]

گوشت تنم را خودم می‌خورم امّا نمی‌گذارم دیگری بخورد. دربارهٔ مردیست که

---

۱) در فارسی نظیر: «علف از ریشه سبز می‌شود.»

۲) آفت از ریشهٔ أوَف است فلذا جایش بعد از «أهل» می‌باشد. و نیز نظیر: «اَلدَّرس حرفٌ والتکرارُ الفٌ» یعنی درس یک حرف و تکرار آن هزار بار. و ذر فارسی نظیر: «خواندن یک بار و واخوان هزار بار.» ام.

۳) این مثل باید «اکل الدهرُ علیه و شرب» باشد. و در فارسی نظیر: «بوی حلواش می‌آید.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «نمک خوردن نمکدان شکستن.» ام. و نیز نظیر: «دست در کاسه و مشت بر پیشانی.» ام. و «باده خوردن و سنگ به جام انداختن.»

۵) در فارسی نظیر: «اگر استخوان همدیگر را بسوزانند، خاکسترش را دور نمی‌ریزند.»

خود و خانواده‌اش را به مکروهی گرفتار می‌کند درحالی که اگر دیگری آنها را به آن مکروه گرفتار کند مانع می‌شود و نیز منظور این است که کمک به نزدیکان حتّی اگر میان تو و آنها تنافر و دشمنی وجود داشته باشد بهتر از یاری دادن یک اجنبیست.

يأكُلُ التَمْرَ و أُرْجَمُ بالنَوَى(۱)

خرما را او می‌خورد امّا من با هسته‌اش سنگسار می‌شوم. مثَلِ کسی است که منافع را برای خودش و سختی‌ها را برای دیگری می‌گذارد.

يأكُلْني سَبعٌ و لا يأكُلْني كلبٌ(۲)

درنده‌ای مرا بخورَد امّا سگی نخورَد.

يأكله بضِرْس و يَطَأُه بظِلْف

با دندانهایش می‌خورد و زیر پایش له می‌کند. دربارهٔ کسی که نسبت به احسان دیگری ناسپاسی کند، گفته می‌شود.

يأكُل بالضِرْسِ الذي لم يُخْلَقِ

با دندانی که هنوز درنیامده می‌خورد. مَثلِ کسی است که دوست دارد از او قدردانی کنند بدون اینکه کار نیکی انجام داده باشد.

غيري يأكل الدّجاج و انا اقع في السِياج (۳)

یکی دیگر مرغ را می‌خورد امّا من توی هچل می‌افتم.

---

۱) در فارسی نظیر: «گوسالهٔ بستهٔ ملا نصرالدین است. ام. و نیز: «گنه کرد در بلخ آهنگری ـ به شُشتر زدند گردن مسگری.» ام.

۲) در فارسی عامیانه نظیر: «همه را برق می‌گیرد ما را چراغ موشی.»

۳) در فارسی نظیر: «خر می‌رود خرابی، گوش گاو را می‌بُرند.»

الف

أَكْلٌ و حَمْدٌ خيرٌ من أَكْلٍ و صَمْت[1]

خوردن با حمد بهتر از خوردن با سکوت است. هنگام تشویق به قدردانی از کسی که کار نیکویی در حقّ تو انجام داده است گفته می‌شود.

أَكْلاً و ذَمًّا[2]

چنان خوردنی با چنین نکوهش کردنی یا **يؤكل أكلا و يذمّ ذمّا** خورده می‌شود، چنان خوردنی و نکوهش می‌شود چنین نکوهشی. وقتی کسی، چیزی را، که از آن منتفع می‌شود نکوهش کند و آن چیز هم مستحقّ نکوهش نباشد، این مَثل گفته می‌شود.

رُبَّ أَكلَةٍ تمنعُ أَكَلاتٍ[3]

چه بسا لقمه‌ای که مانع خوردن لقمه‌های بسیاری می‌شود. زیرا ممکن است موجب بیماری شود و به دنبال آن باعث پرهیز از غذاهای دیگر شود. به هنگام تحذیر می‌گویند.

آكَلُ من حوتٍ[4]

پرخورتر از ماهی.

آكَلُ من الرَّحی

پرخورتر از آسیاب.

---

۱) مولوی می‌گوید: «شکر نعمت نعمتت افزون کند ـ کفر نعمت از کَفَت بیرون کند.» دفتر یکم ص ۲۱ س ۲۴

۲) و نیز نظیر: «السمک مأكولٌ و مذموم» ماهی را می‌خورند و می‌گویند بو می‌دهد.

۳) در فارسی نظیر: «کم بخور همیشه بخور.» ام.

۴) در فارسی: «مثل عوج.» ام.

آکَلُ من السوسِ

پرخورتر از بید.

آکَلُ من ضرسٍ

پرخورتر از دندان.

آکَلُ من النارِ

خورنده‌تر از آتش.

حتی یُؤلف بین‌الضبّ والنُون[1]

تا اینکه میان بُزمجّه و ماهی الفت افتد. و ماهی و بُزمجّه هرگز با هم در یک جا گرد نمی‌آیند و نیز نظیر: **حتی یَرِدَ الضبُّ**. تا اینکه بزمجه سرِ آب رود. زیرا بُزمجّه هرگز آب نمی‌نوشد.

آلَف من حمام مکّة[2]

مونس‌تر ازکبوترهای حرم مکّه. زیرا آنها نه کیش داده می‌شوند و نه شکار می‌شوند.

آلَف من الحُمَّی

مونس‌تر از تب. زیرا تب اگر بالا رود بیمار پرهیز خواهد کرد و درنتیجه مداوا می‌شود. امّا وقتی که بیمار فکرکند که تب از تنش بیرون رفته است دوباره تب پیش او برمی‌گردد.

---

۱) در فارسی نظیر: «وقت گل نی.» ام.

۲) در فارسی: «مثل کبوتر حرم.» و «مثل کبوتر کاظمین.» ام.

الف

آلَف مِن کلبٍ[۱]

مونس‌تر از سگ. زیرا صاحب خانه وقتی خانه را ترک می‌کند نه اسب و نه قاطر و نه خروس و نه چیز دیگری از آنها که با او انس دارند، به دنبال او راه نمی‌افتند به جز سگ که دنبال او می‌رود و از او نگهبانی می‌کند و او را بر خانه و کاشانهٔ خودش ترجیح می‌دهد.

أُمٌّ فَرَشَتْ فأَنامَتْ

مادری است که رختخواب را پهن کرد و خواباند. دربارهٔ کسی است که در توجّه و احسان نسبت به خویشاوندان خود مبالغه کند تا جایی که فکر می‌کنی مادری است که برای فرزندش رختخواب پهن می‌کند و فرزند هم می‌خوابد و آرام می‌گیرد.

أُمّ الأَخرس تعرف بلغات‌الخرسان

مادری که بچّه‌اش لال است زبان لالها را می‌فهمد.

أُمٌّ سقتْکَ‌الغَیْلَ من غیر حَبَل

مادری که غیل به تو نوشانید بدون اینکه حامله باشد. **غیل** شیری است که طفل شیرخوار از مادر حامله‌اش می‌خورد و آن برایش به غایت مضرّ است.

إلی أُمّهِ یلهف اللَّهْفَان

شخص لهفان، اندوهش را برای مادرش می‌برد. دربارهٔ استعانت مرد از خانواده و برادرانش گفته می‌شود و **لهفان** افسوس خورنده و غمگین را گویند.

---

۱) در فارسی نیز سگ، مثَلِ وفاداری است.

الأمرُ يَعرِضُ دونهُ الأمرُ[۱]

در راه (حلّ کردن) این مشکل، مشکلات دیگری ظاهر می‌شود. به هنگام ظهور حوادث و سختی‌ها گفته می‌شود.

أَمْرَ مُبْکِیاتِک لا أَمْرَ مُضْحِکاتِک[۲]

دستور آنها را اطاعت کن که گریه‌ات می‌اندازند نه کسانی که تو را می‌خندانند. یعنی دستور کسی را که تو را از عواقب کارهای بدت باخبر می‌کند تا از آن حذر کنی و نجات یابی دنبال کن نه دستور کسی را که از بی‌خطری چیزهای مخوف، ترا خاطرجمع می‌کند امّا گرفتارت می‌کند.

لِأَمرٍ ما جَدَع قَصِیرٌ أَنْفَهُ

بی‌علّت نبود که قصیر دماغش را برید. دربارهٔ کسی است که برای نیل به مقصودش به حیله‌ای متوسّل شود. این جمله را زبّاء وقتی که قصیر را با بینی بریده دیده بود گفته است. پدر زبّاء ریّان غسّانی شاه الحَضَر[۳] بود جذیمهٔ ابرش ریّان را می‌کشد و زبّاء را نیز به طرف شام می‌راند. زبّاء عزم خود را جزم و اموال زیادی خرج می‌کند تا مردانی را به دور خود جمع می‌کند و با حمایت رومیها به وطنش باز می‌گردد و دست جزیمه را از آنجا کوتاه می‌کند و حتّی او را می‌کشد. جذیمه را

---

۱) نظامی می‌گوید: «هر دم از این باغ بری می‌رسد ـ تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد.» ام. و نیز: «این قافله تا به حشر لنگ است.» ام.

۲) اوحدی می‌گوید: «آنکه عیب تو گفت یار تو اوست ـ وانکه پوشیده داشت مار تو اوست.» ام. و سعدی می‌گوید: «از صحبت دوستی به رنجم ـ کاخلاق بَدَم حَسَن نماید.» کل ۱۲۶ و نیز: «دوست آن است که بگریاند، دشمن آنست که بخنداند.» ام.

۳) نام شهری باستانی برابر تکریت، میان موصل و فرات. لغ.

الف

وزیری بود بنام قصیر. قصیر برای قتل زبّاء حیله‌ای می‌اندیشد. او بینی‌اش را می‌بُرد و خودش را مضروب کرده پیش زبّاء می‌رود و وانمود می‌کند که عمروبن عدی خواهرزاده و جانشین جذیمه با او چنین کرده است و او فرار کرده و به زبّاء پناه آورده است و حالا زنهار می‌خواهد. زبّاء نیز فریب می‌خورد و به او پناه می‌دهد. قصیر از راه تجارت و کسب اموال پیوسته مهرجویی می‌کند تا اینکه مورد اعتماد زبّاء واقع می‌شود و از این طریق از زوایای قصر او باخبر می‌شود. قصیر سپس در جوالهای شتران مردان مسلّحی از قوم عمرو را به جای کالا به درون شهر می‌آورد. آنها سپس از درون جوالها بیرون آمده قصر را محاصره می‌کنند و زبّاء را می‌کشند. وقتی زباء مکر قصیر را درمی‌یابد می‌گوید: بی‌علّت نبود که قصیر دماغش را برید.

لأمرٍ ما یَسُود مَنْ یَسُودُ

بیخود نیست که آقا می‌شود آنکه آقا می‌شود. یعنی کسی آقا و بزرگ قومش نمی‌شود مگر به خاطر استحقاقش.

لیس للامور بصاحب مَن لَم ینظرْ في العواقب

کارها موافق میل کسی که دوراندیش نیست در نمی‌آید.

الأَمِیرُ مَنْ لا یعرف الامیرَ

امیر کسی است که امیر نشناسد. (امیر خود باشد و بندگی امیری دیگر را نکند.)

یا حبَّذا الإمارة ولو علی الحجارة(۱)

ای خوشا فرمانروایی ولو بر سنگها.

---

۱) اسدی می‌گوید: «شهی گرچه یک روزه باشد خوش است.» ام.

تَأَمُّلُ العيبِ عَيْب

فکر کردن دربارهٔ عیب، خود عیبی است.

مَنْ أَمِنَ الزمانَ خانه

هر که خود را در پناه زمانه و در برابر پیشامدهای آن ایمن بداند، زمانه به او خیانت می‌کند.

آمَنُ من حمام مكّة(۱)

بیش ازکبوترهای مکّه احساس ایمنی می‌کند. **آمَنُ** از مصدر **امن** آمده است. زیرا آنها را نه کسی کیش می‌دهد و نه اذیّت می‌کند.

آمَنُ من الأرض

از خاک امین‌تر، زیرا خاک، هر دانه‌ای را که در آن به ودیعه گذارند ـ با وجود اختلاف اجناس دانه‌ها ـ همان گونه پس می‌دهد.

المؤمن بِشْرُهُ في وجهه و حزنُهُ في قلبه

شادی مؤمن در چهرهٔ او و غمش در قلب اوست.

الإِيْناس قبلَ الإِبْساس

اوّل اُنس دادن، بعد تکلیف دادن. **آنَسَهُ** یعنی او را به خود اُخت داد و آن نقیض **اَوْحَشَهُ** است. و **إبساس**، رِفق با مادّه شتر است به هنگام دوشیدن آن و آن چنان است که به مادّه شتر بگویند **بِس بِس**. و شتر مادّه‌ای را که با بِس بِس شیر می‌دهد **بَسوس** گویند. این مثَل برای ترغیب به مدارا کردن به وقت نیاز، گفته می‌شود.

---

۱) در فارسی: «مثلِ کبوتر حرم.»

الف

لیس علی الإنسان إلاّ ما مَلک

چیزی بر ضدّ انسان نیست مگر آنچه که مالک شده است.

الإنسانُ عبدُ الإحسان[۱]

انسان بندهٔ احسان است.

الإنسانُ ابنُ یومهِ[۲]

انسان فرزند روزگار خود است.

الإنسانُ بالتفکیر و اللّٰهُ بالتدبیر

انسان با اندیشه کردن و در نظر گرفتن و خداوند با فراهم آوردن اسبابِ (آن).

کلُّ إنسانٍ وهَمُّهُ

هر انسانی رهین همّت خویش است.

أنفٌ في السماء واستٌ في الماء[۳]

...کون در آب و در آسمان بینی. (ترجمهٔ سنایی.ام.) مَثَل کسی است که سخنش پرلاف و عملش کوچک و حقیر است و نیز کسی که در عین حقارت، متکبّر است.

---

۱) و نیز نظیر: «بِالْبِرِّ یُسْتعبدُالحرُّ» با نیکی آدمی که برده نیست بـه بـردگی درمـی‌آید. و نـیز نـظیر: «أحسِن الی الناس تستعبد قلوبَهم ـ فطالما استعبد الانسانَ احسانٌ» به مردم خوبی کن تا قلوب آنها را در بند خود کنی ـ چه بسا انسان که احسان، او را بندهٔ خود کرده است. و سعدی می‌گوید: «مراد هـرکه برآری مطیع امر تو شد.» ام.

۲) یعنی سریع الزّوال و ناپایدار است. و در فارسی نظیر: «آدمی آ ! است و دَم.»

۳) در فارسی نظیر: «آدم گدا این همه ادا !» ام. و نیز: «افاده‌اش به نوّاب مـاند گـدایـیش بـه عـبّاس دوس.» ام. و «به پشتش می‌گوید دنبالم نیا بو می‌دهی.»

أَنفُک منک و إن کان أَذَنَّ(۱)

بینی‌ات مال توست حتّی اگر دماغو باشد. بینی أذنّ بینی‌ای است که از آن مخاط بیرون می‌آید. می‌گویند **ذنّ الرجُل یذِنّ ذنیناً فهو أَذنّ**. مثَل کسی است که از ضُعَفای قومش دوری می‌گزیند.

منک أَنفُک و إن کان أَجْدَع

بینی‌ات مال توست حتی اگر بریده شده باشد. دربارهٔ کسی است که اگرچه خویشاوندی نزدیکی هم با او ندارید امّا خیر یا شرّش الزاماً به شما مربوط می‌شود.

الأَنامُ فرائسُ الایّام

مردم شکار ایّام‌اند.

مَنْ تَأَنّی ادرک ما تمنّی(۲)

هرکه صبرکرد به آرزویش رسید.

و کلّ اناءٍ بالذي فیه یرشح(۳)

هر ظرفی آنچه راکه در آن است ترشّح می‌کند. به جای **یرشح**، **ینضح** به همین معنی نیز گفته شده است.

---

۱) و نیز نظیر: «فَهُوَ اِبْنُ عَمِّي ـ فَاذا رَمَيْتُهُ يُصيبُني سَهْمي.» او پسرعموی من است اگر برایش تیر بیندازم خود را نشانه گرفته‌ام. و در فارسی نظیر: «تف سربالا به ریش بر می‌گردد.» ام. و نیز: «دست شکسته وبال گردن.» ام.

۲) حافظ می‌گوید: «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ـ بر اثر صبر نوبت ظفر آید.» ام.

۳) بابا افضل می‌گوید: «از کوزه همان برون تراود که در اوست.» ام.

الف

علی أَهْلِها تجني بَرَاقِشُ (۱)

براقش بر ضدّ صاحبان خود عمل کرد. **براقش** مادّه سگی بوده است متعلّق به قومی از اعراب بیابانگرد. روزی آنها مورد تاراج قرار می‌گیرند و فرار می‌کنند. به هنگام فرار، براقش هم با آنها بوده است. غارتگران سر به ردّ آنها گذاشته، از صدای عوعوی براقش محلّ آنها را کشف و به آنها حمله کرده نابودشان می‌کنند. این مثل دربارهٔ کسی است که دست به عملی می‌زند که ضررش به خودش و خانواده‌اش برمی‌گردد.

آفَةُ المروءَة خُلْفُ الوعد

آفت جوانمردی، خلف وعد است.

آفَةُ الْجُودِ الإِسْرافُ

آفت کرم، اسراف است.

آفَةُ الحديثِ الكذبُ

آفت سخن، دروغ است.

آفَةُ العِلْمِ النسيانُ

آفت علم فراموشی است. نسّابهٔ بکری گفته است: علم را آفتیست و تیره‌روزیی و خواریی و گرسنگیی. آفت آن فراموش کردن آن است، تیره‌روزی‌اش به دروغ آلوده شدن آن است، خواری‌اش نشرِ آن است در میان غیر اهل علم و گرسنگی آن این است که از آن سیر نمی‌شوی.

---

۱) در فارسی نظیر: «از ماست که بر ماست.»

أَوَّلُ الغضب جنونٌ و آخِرُهُ نَدَم

ابتدای غضب دیوانگی است و آخر آن پشیمانی.

أَوَّلُ الغیث قَطْر(۱)

باران، در آغاز فقط قطره‌ای است.

أَوَّلُ الشجرة النواةُ

درخت در آغاز هسته است. دربارهٔ امری است خُرد که از آن امری بزرگ زاده می‌شود.

لستَ باوَّلِ مَنْ غَرَّهُ السَرَابُ

تو اوّلین کسی نیستی که سَراب او را فریب داده است. اصل آن این بوده که مردی سرابی دید و گمان برد که آب است. پس با خود آب برنداشت و بدین سبب از تشنگی هلاک شد. بعد از آن این عبارت مثَل شد.

إیوان کسری(۲)

ایوان کسری مثَل است برای بناهای باشکوه، حیرت‌انگیز، محکم و استوار. ایوان کسری از عجایب ابنیهٔ دنیا و از بهترین آثار شاهان بوده است. ایوان کسری در مدائن و در فاصله یک منزلی بغداد قرار داشته است. بنای ایوان کسری را خسروپرویز در مدّت بیست سال و اندی تمام کرد.

---

۱) سعدی می‌گوید: «سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل ـ چو پر شد نشاید گرفتن به پیل.» کل ۴۰

۲) نسبت دادن بنای ایوان کسری به خسروپرویز مشکوک است.

ب

ب

البِئْرُ أَبْقى من الرِشاء

چاه ماندگارتر از طنابِ دَلْو است.

کالباحث عن حَتْفه بظِلْفه(۱)

مانند آنکه با سُمَش مرگش را جستجو می‌کرد. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که چیزی را می‌خواهد که او را به نابودی می‌کشاند.

کالباحث عن المُدْيَة

مانند آنکه بدنبال کارد بود. مُدیَه کارد است. گفته‌اند که مردی شکاری بدست آورد. امّا چیزی که با آن، حیوان را ذِبح کند با خود نداشت. در این هنگام حیوان با سُم‌هایش زمین را می‌کاود و اتفاقاً به کاردی می‌رسد. صیّاد هم کارد را برمی‌دارد و با آن او را ذبح می‌کند. دربارهٔ چیزی که طالبش را به نابودی می‌کشاند گفته می‌شود.

أَبْخَرُ من أَسد

بدبوتر از دهان شیر. بَخِرالفَمُ یعنی دهان بدبو شد.

أَبْخَرُ من صَقْر

بدبوتر از دهان لاشخور.

أَبْخَرُ من فَهْد

بدبوتر از دهان یوزپلنگ.

---

۱) در فارسی نظیر: «تیشه به ریشهٔ خود زدن.» ام. و نیز این شعر سعدی: «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید...» کل ۲۳۲

أَبْخَلُ من مادِر

بخیل‌تر از مادِر. او مردی از بنی‌هلال بود. درباره بخلش گفته‌اند که وقتی شترش را سیراب کرد هنوزکمی ته حوض مانده بود. مادِر از سر بخل و برای اینکه بعد از او کس دیگری از آن استفاده نکند در حوض پلیدی ریخت و باگِل قعر آن بیامیخت. و به همین علّت هم مادِر نامیده شد.

هذه بتلک و البادِئُ أَظلم[۱]

این به آن دَر و شروع کننده ظالم‌تر است. منظور این است که وقتی آدمی را که کار بدی کرده است با مِثل آن کار مجازات می‌کنند، می‌ماند این مطلب که شروع کنندهٔ کار بد، ظالم‌تر است.

أَبدی الصریحُ عن الرَغْوَة[۲]

آب صاف از پس کف پیدا شد. **أبدی** لازم و متعدّی است. اگر آنرا لازم بگیریم به معنای: **بدی‌الصریح عن‌الرغوة** می‌شود. دربارهٔ امری گفته می‌شود که پس از نهان بودن، آشکار می‌شود. به ذرّات چربی که بر روی شیر می‌ایستد **رغوه** می‌گویند.

کلُّ مبذولٍ مملول[۳]

هر چیزی که به وفور در اختیار آدم باشند، دلش را می‌زند. یا به عبارتی دیگر اگر آدمیزاد از چیزی منع شد به آن حریص‌تر می‌شود و عکس آن، بر عکس.

---

۱) در فارسی نظیر: «هرچه عوض دارد گله ندارد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «آفتاب همیشه پشت ابر نمی‌ماند.»

۳) و نیز نظیر: «الإنسانُ حریصٌ علی ما مُنِع.» هر چیزی که آدم را از آن منع کرده‌اند رغبتش بدان بیشتر است. و در فارسی نظیر: «مرغ همسایه غاز می‌نماید.» ام. و قاآنی می‌گوید: «منع چو بیند حریص‌تر شود انسان.» ام.

ب

بِالبِرّ يُسْتَعْبَد الحُرّ

با نیکی، شخص آزاد، به بندگی درمی‌آید.

بَرِئَتْ قائِبَةٌ من قُوب[1]

تخم‌مرغ از جوجه بری شده است. **قائبه** تخم‌مرغ و **قوب** جوجه را گویند. یعنی: چیزی بر عهده من نیست همانطور که چیزی بر عهدهٔ تخم‌مرغ به خاطر کارهای جوجه، هنگامی که از تخم بیرون آمده است نیست.

بَرْدُ غَدَاةٍ غرَّ عبدًا مِنْ ظَمأ

سرمای صبح غلامی را فریب داد و به تشنگی انداخت. مثَلی است که به هنگام ترک احتیاط در کارها گفته می‌شود. می‌گویند غلامی بوده که در صبحی زود بدون اینکه آبی با خود برداشته باشد گلّه را به چرا برد و بعد، از تشنگی هلاک شد. یعنی سرما باعث شد که فکر نکند تشنگی ممکن است او را هلاک کند و لذا فریب خورد.

أَبْرَدُ من غِبّ المطر

سردتر از پایان باران. یعنی سردتر از پایان یک روز بارانی است.

أَبْرَدُ من عَضْرَس

سردتر از **عضرس**. عضرس، تگرگ و یخ را گویند.

أَبْرَدُ[2] من فَلْحَس

مفت‌خورتر از فلحس. او از بزرگان بنی‌شیبان بود با وجود اینکه در خانه نشست

---

۱) در فارسی می‌گوییم: «بند نافش از آن چیز قطع شد.» و نیز: «از باغ رفت بالا.»

۲) از همین ریشه داریم «غنیمة باردة» به معنی مال بادآورده و بی‌زحمت بدست آمده را. و در فارسی نظیر: «چشته خوار شدن.» ام.

و در جنگ شرکت نکرد سهمی از غنائم جنگی را می‌خواست. وقتی به او دادند برای زنش هم خواست، بعد برای شترش هم خواست. فلذا کارش مَثَل شد.

بَرْضٌ من عِدّ(۱)

کمی از آب بسیار. برض به معنی قلیل و **ماءٌ برضٌ** یعنی آب کم و **عِدّ** یعنی آب دائم و بلاانقطاع. دربارهٔ کسی است که کمی از چیز فراوانی را می‌دهد.

إنما هو کبَرْقِ الخُلَّب(۲)

مثل برقِ ابرِ بی‌باران است. **برقٌ خُلْبٌ و برقُ خُلَّبٍ** به برقی گفته می‌شود که بارانی ندارد. انگار گول می‌زند. **خلّب** همچنین به معنی ابری است که باران ندارد. پس **برقِ خلّب** یعنی برقِ سحابِ خلب. دربارهٔ کسی که وعده می‌دهد و به آن وفا نمی‌کند گفته می‌شود.

عَسَی البارقةُ لا تُخْلِف

شاید بارقه خلف وعده نکند. بارقه ابری را گویند که رعد و برق دارد. در تعلیق امیدواری به انجام کاری نیک گفته می‌شود.

ما کُلُّ بارقة تجود بمائها

هر ابر برق داری آبش را نمی‌بخشد.

الذي لا يُبْصر من الغرْبال يكون أعمى

آنکه از پشت غربال نمی‌تواند ببیند، کور است.

---

۱) در فارسی نظیر: «مشتی از خروار.»

۲) و نیز نظیر: «حکایتُک مطَرُالصَّیف، ما بَلَّ الَّذینَ یَمشون.» حرفهای تو مثل باران تابستان است آنهایی را که راه می‌روند خیس نمی‌کند.

ب

أَبْصِر وَسْمَ قِدْحک[1]

نشان تیر قمارت را خوب ببین. قِدح تیر قمار است که با آن معلوم می‌شده است که چه کسی چه بخشی را ببرد و وسمِ آن، علامت روی آن است. می‌گوید با دقّت آن را ببین تا بفهمی کدام به ضَرر تو و کدام به نفع توست.

أَبْصَرُ من عُقاب

تیزبین‌تر از عقاب.

أَبْصَرُ مِنْ نِسْر

تیزبین‌تر از کرکس.

أَبْصَرُ من الوطواط في الليل

تیزبین‌تر از خفّاش در شب.

أَبْصَرُ من زَرْقاء اليمامة

تیزبین‌تر از زرقاء یمامه. او زنی از جدیس بود و اشیاء را از فاصلهٔ سه شبانه روز[2] راه می‌توانست ببیند.

لا يَبِضّ حَجَرُهُ[3]

سنگ او تراوش ندارد. بَضَّ الحَجَرُ یعنی آبی مانند عرق از سنگ جاری شد. دربارهٔ آدم بخیل می‌گویند و منظور این است که خیرش به کسی نمی‌رسد.

---

۱) برای آشنایی بیشتر با ترتیب این نوع قمار رجوع کنید به المیزان، سورهٔ بقره ذیل آیهٔ ۲۱۹.

۲) یعنی سه شبانه روز طول می‌کشید تا یک آدم آن فاصله را طی کند.

۳) در فارسی نظیر: «نم پس نمی‌دهد.»

أَبْطَأُ من غراب نوح[1]

ازکلاغ حضرت نوح(ع) کندتر. همان کلاغی است که حضرت نوح(ع) آنرا فرستاد تا ببیند آیا آبها از روی زمین زائل شده است یا نه و خبرش را برایش بیاورد ولی هرگز برنگشت.

أَبْطَشُ من دَوْسَر

دلیرتر از **دوسر**. دوسر یکی از لشکرهای نعمان‌بن منذر ملک عرب بود و از خشن‌ترین و دلیرترین لشکرهایش بود. نامش را هم به همین دلیل دوسر گذاشتند که مشتقّ از **دَسْر** به معنی نیزه است.

بَطْني عَطِّرِي و سائري ذَرِي[2]

به شکمم عطر بزن و بقیه جاهایم را ول کن. این را مرد گرسنه‌ای گفت که بر قومی فرود آمده بود. آن قوم کُلْفَتشان را امرکردند که برایش عطر بیاورد او هم این را گفت. دربارهٔ کسی که توجّه به امر مهمتر نمی‌کند گفته می‌شود.

البِطْنَة تأْفِنُ الفِطْنة

پرخوری و شکم بارگی، زیرکی و هوش را می‌بلعد. **أَفَن الفصيلُ ما في ضرع أُمّه** یعنی بچّه شتری که مدّتی از مادرش جدا افتاده باشد همهٔ آنچه راکه از شیر در سینهٔ مادرش باشد بنوشد. دربارهٔ کسی است که ثروتمند شده باشد و ثروتش عقلش را برگردانده، او را فاسد کرده باشد.

---

۱) در فارسی: «مثل لاک پشت.»

۲) در فارسی نظیر: «یکی می‌مرد ز درد بی‌نوایی ـ یکی گفتش خانم زرک می‌خواهی؟.» ام. و زَرَک پولکهایی از زر است که زنان زینت را به پیشانی یا روی خود می‌چسباندند. لغتنامهٔ دهخدا

ب

ما أَبْعَدَ مافات و ما أَقرب مايأْتي

چه دور است آنچه که از دست رفته است. و چه نزدیک است آنچه که می‌آید.

أَبْعَدُ من النجم

دورتر از ستارهٔ. در اینجا مراد از ستاره، ستارهٔ ثریّا است و کاری به ستاره‌های دیگر ندارد.

أَبْعَدُ من بَيْض الأَنوق

دورتر از تخم **انوق**. انوق نوعی کرکس است و آن از پرندگانی است که لانهٔ خود را در جاهای بسیار دور می‌سازند و لذا عربها در تأکید دوری اشیاء و چیزهای دست نیافتنی به آن مثَل زده‌اند.

أَبْعَدُ من مَنَاط الثريَّا

دورتر از قلاّبی که ستارهٔ ثریّا به آن آویزان است. **مناط** چیزی است که چیز دیگر به آن آویخته یا متصّل می‌شود.

أَبْعَدُ من مَنَاط العَيُّوق

دورتر از قلابی که ستارهٔ عَیُّوق به آن آویزان است. **عیّوق** ستاره‌ای است که در کنار ستارهٔ ثریّا قرار دارد.

البُعْدُ جفاء

دوری، نوعی جفاست.

رُبَّ بعيدٍ أَنفعُ من قريب[۱]

چه بسا دوستِ دوری که منفعتش بیشتر از نزدیکان است.

---

۱) خیّام می‌گوید: «بیگانه اگر وفا کند خویش من است.» ام.

إِنَّ البُغَاثَ بِأَرضِنا يَسْتَنْسِر [۱]

در سرزمین ما موشگیرها کرکسی می‌کنند. **بُغاث** از پرنده‌های ضعیف است و **استَنْسَرَ** یعنی مثل کرکس قوی شد. مثل مردان بزرگ است که چون اشخاص ذلیل یا ضعیف در جوار آنها قرار گیرند به عزّت رسند.

إنْ یبغِ علیکَ قومُکَ لا یبغِ علیک القمرُ

قومی در زمان جاهلیّت در یک شب چهاردهم بر سر ماه و خورشید گروبندی کردند. طایفه‌ای گفتند صبح خورشید طلوع می‌کند درحالی که ماه هم دیده می‌شود. طایفهٔ دیگر گفتند ماه پیش از طلوع خورشید پنهان می‌شود. برای این کار هم مردی را میان خود حَکَم گرفتند. امّا یکی از آنها گفت قومم بر من ظلم می‌کنند. حَکَم جواب داد: «اگر قومت بر تو ظلم می‌کنند ماه بر تو ظلم نمی‌کند.» پس این کلام او مَثَل شد و **بغی** ظلم را گویند. می‌گوید اگر قوم تو به تو ظلم کند ماه چنین نمی‌کند پس نگاه کن تا حقیقت امر بر تو آشکار شود. دربارهٔ یک امر مشهور گفته می‌شود.

مِن ابتغاءالخیر اتّقاءُ الشرّ [۲]

از جمله وسایل بدست آوردن خیر، پرهیز از بدیهاست.

علی الباغي تدور الدوائر [۳]

اطراف مرد ظالم را پیشامدهای نامساعد می‌گیرد.

---

۱) یعنی فرصتی می‌یابند تا لاف و گزاف بیهوده بزنند.

۲) بزرگمهر گفت استاد را پرسیدم: «نیکی‌کردن به یا از بدی دوربودن؟» گفت: «از بدی دوربودن سرِ همهٔ نیکویی‌هاست.» ام، به نقل از تاریخ گزیده.

۳) فردوسی می‌گوید: «ستم بر ستمکاره آید پدید... .» ام. و نیز نظیر: «خدا وقتی می‌خواهد پدر شیطان را بسوزاند خود شیطان را به دنبال هیزم آوردن می‌فرستد.»

ب

کمبتغي الصيدَ في عِرِّيسة الأَسد[۱]

کسی را مانَد که صید را در لانهٔ شیر می‌جوید. مثَلی است دربارهٔ مردی که نیازش را در جایی می‌جوید که معمولاً کسی در آنجا به دنبال آن نمی‌رود، یا آنرا در جایی دنبال می‌کند که مغلوب آن نیاز می‌شود و نیز دربارهٔ کسی است که امر محالی را می‌طلبد.

بَقْبَقَةٌ في زَقْزقة[۲]

ورّاجی کردن در میان خنده. **بقبقه** یعنی پرحرفی و سرو صدا و **زقزقه** یعنی خنده. دربارهٔ کسی می‌گویند که به آنچه ندارد افتخار می‌کند یا برای کسی است که دعوی باطلی بکند.

بقلُ شهر و شوکُ دهر

سبزهٔ یک ماه است و خارِ یک روزگار. دربارهٔ کسی که خیرش کم و شرّش بسیار است، این مَثل زده می‌شود.

ما استبقاک من عرَّضک للأَسد

آن کس که ترا پیش شیر بیندازد، نخواسته است که زنده باشی. دربارهٔ کسی که ترا به کاری بدفرجام بکشاند، گفته می‌شود.

لا يَبْقى شيءٌ على حالِهِ[۳]

هیچ چیز به حال خود باقی نمی‌ماند.

---

۱) در فارسی نظیر: «خانهٔ خرس و بادیهٔ مس.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «لاف در غربت و آواز در بازار مسگران.» ام.

۳) در فارسی می‌گوییم: «این نیز بگذرد... .»

بَقِّ نعلَيْک و ابْذُلْ قَدَمَيْک

پاهایت را ببخش امّا کفش‌هایت را نگه دار. منظور این است که برای اینکه کارَت خراب نشود، داشتن مال لازم‌تر است تا حفظ خودت.

أَبْقَى من وَحْيٍ في حَجَر

مـاندگارتر از نـوشتهٔ روی سـنگ. اعـراب یـمنی حکـمت‌ها را روی سـنگها می‌نوشتند به این امید که باقی بمانند و نیز مردم می‌گویند **العِلْم في الصغر كالنقش في الحجر**. یعنی آموختن در کودکی مانند نقش روی سنگ (ماندگار) است.

أَبْقَى من العَصْرَيْن

ماندگارتر از دو عصر. یعنی صبح و شام.

أَبْقَى من النَسْرَيْن

ماندگارتر از دو نسر. یعنی **نسر طائر** و **نسر واقع** و آنها دو ستاره‌اند.

أَبْقَى من الدَهْر

ماندگارتر از دهر.

أَبْقَى من حَجَر

ماندگارتر از سنگ.

باكِرْ تسعدْ

سحرخیز باش تا کامروا گردی.

أَبْكَرُ من غُراب[1]

سحرخیزتر از کلاغ. کلاغ، سحرخیزترینِ پرندگان است.

---

۱) در فارسی نیز کلاغ مثَل سحرخیزی است.

ب

ما تَبُلُّ إحدى يديه الأُخرى[1]

یکی از دستهایش، آن دیگری را تر نمی‌کند. مثَلی است برای مرد بخیل.

بَلَغَ منهُ المُخَنَّق[2]

از (دست) او (جان) به‌گلویش رسید. یعنی به غایت سختی رسید و **مخنَّق** حلق است. و اصل آن در آب است که تا حلق غریق رسیده است و گذشتن از حلق همان و مرگ او همان.

بَلَغَ الحِزَامُ الطِبْيَيْن[3]

بند چرمین به سر دو پستان رسیده است. **طِبي** مفرد **أطِباء** و به معنی سر پستان است. هرگاه کاری به غایت شدت و صعوبت خود برسد چنین می‌گویند.

بَلَغَ السيلُ الزُبَى

سیل بر فراز بلندی تپّه‌ها رسیده است. **زُبَی** جمع **زُبْیَه** و به معنی تپّه‌ها و پشته‌هایی است که آب بدانها نرسد. و وقتی سیل این پشته‌ها را هم بگیرد، به راستی که خانمان برانداز و مصیبت‌بار می‌شود. وقتی کاری از حدّ خود بگذرد و یا به سختی رسد چنین می‌گویند.

---

۱) در فارسی نظیر: «ناخن خشک است.» ام. و نیز نظیر: «به خشکی کبریت فرنگی.»

۲) این شرح نمی‌تواند درست باشد. در قدیم مردم معتقد بودند که راه خروج جان از بدن، از حلق می‌گذرد و «جانِ کسی به گلویش رسیدن» یعنی برای خارج شدن آن از بدن راه زیادی نمانده است و نزدیک است که بمیرد. و در فارسی نظیر: «جانش به لب رسید.»

۳) در فارسی نظیر: «آب از سر گذشتن.» ام.

بَلَغَ السکّینُ العَظْمَ[1]

کارد به استخوان رسیده است. نظیر: **بلغ‌السیلُ الزُبی** وقتی کاری از حد خود بگذرد این مثَل زده می‌شود.

بَلَغَتِ الدماءُ الثُنَن[2]

خون به پاشنهٔ اسبها رسیده است. **ثُنن** جمع **ثُنَّة** و آن موهایی است که بر تندی پاشنه اسب یا چارپا می‌روید. به هنگام سخت‌شدن کارها می‌گویند. همچنان که می‌گویند **بلغ‌السیلُ الزُبَی** سیل به سرتپّه‌های بلند رسیده است.

لو بَلَغَ الرزقُ فاه لولاّهُ قَفَاه

اگر رزق و روزی به دهانش برسد، پشتش را به آن می‌کند. دربارهٔ آدم محرومیّت کشیده می‌گویند.

ما عسی ان یبلُغَ عَضُّ النَمْل

گزش یک مورچه چه اثری دارد؟ دربارهٔ کسی است که به تهدیداتش وقعی نمی‌گذارند.

أَبْلَغُ من قُسّ

منظور قس‌بن ساعده است که در فنون فصاحت و خطابه به او مثَل زده می‌شود او از حکمای عرب و اوّل کسی بود که گفت: **امّا بعد** و نیز اوّل کسی بود که گفت: آوردن بیّنه به عهدهٔ مدّعی و خوردن سوگند به عهدهٔ انکارکننده است.

---

۱) در فارسی نیز می‌گوییم: «کارد به استخوان رسیدن.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «آسیا به خون گشتن.» ام.

ب

أَبْلَهُ من الحُبَارَى

ابله‌تر از چکاوک. و آن پرنده‌ای است که در بلاهت و گـولی مـثل است. زیـرا مادّه‌اش وقتی از روی تخم بلند می‌شود آنرا فراموش می‌کند و روی تخم دیگری می‌نشیند.

إنَّ البَلاَءَ مُوَكَّلٌ بالمنطق(۱)

زبان، (فرشتهٔ) موکّل بلا و آفت است.

البَلاَيَا على الحَوَايَا

بلیّه‌ها بر روی حویّه‌ها. **حوایا** جمع **حویّه** است و آن گلیمی است که درون آنرا با کاه و پیزُر پر کرده و گرداگرد کوهان شتر می‌گذارند. و معنی مثَل این است که بلایا سوار بر آنها به طرف آدمها رانده می‌شوند و احدی قادر نیست که از آنچه برایش مقدّر شده است فرار کند. و نیز مثَل کسی است که با پای خود به طرف مرگ برود.

بَنَانُ كَفٍّ ليس فيها ساعدٌ

انگشتان دستی که بازویی ندارد. دربارهٔ کسی است که با وجود داشتن هِـمّتِ انجام کاری، امکانات رسیدن به آن را ندارد.

أَنا ابنُ جلا

من فرزند **جلا** هستم. دربارهٔ شخص مشهور و نیز دربارهٔ کسی است که اظـهار می‌کند از همه چیز مطّلع است. و آن از قول شاعر است که می‌گوید:

أَنا ابنُ جلا وطـلاَّعُ الثـنايا   متى اضع العمامة تعرفوني

---

۱) و نیز نظیر: «رُبَّ راسٍ حصید لسانٍ» بسا سرهایی کـه تـوسط زبـان درو شـده‌انـد. امـیر خسـرو می‌گوید: «درِ فتنه بستن، دهان بستن است.» ام. و نیز نظیر: «زبان سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد.» ام.

من فرزند جلا هستم و از راه‌های صعب‌ـالعبور کوهستانها مطّلعم ـ من هر جا عمامه‌ام را بگذارم، می‌شناسیدم. و مفهوم آن **أنا ابن الذي يقال له جـلا الأُمـورَ وكشـفها** می‌باشد. یعنی من پسر کسی هستم که دربارهٔ او می‌گویند او امور را روشن کرده، پرده از روی آنها برداشته است.

رُبَّ ابنِ عمٍّ ليس بابنِ عمٍّ[1]

بسا پسر عمویی که پسر عمو نیست. یعنی بسا پسر عمویی که به تو کمک نمی‌کند و نفعی هم به تو نمی‌رساند و آنچنان است که گویی پسر عموی تو نیست.

بنتُ صفًا تقول عن سَمَاعٍ[2]

بنت صفاست، آنچه راکه به‌گوشش رسیده است می‌گوید. منظور از **بنت الصفا** یا **بنت الجبل** همان انعکاس صوت است که از کوه یا غیره به سوی آوازدهنده باز می‌گردد و تأنیث آن بر اساس معنی **صيحة** است. دربارهٔ کسی است که به محض فراخواندنش به کار شرّ یا خیری آنرا اجابت می‌کند همچنان که انعکاس صوت هر صوتی را جواب می‌دهد. و نیز مثَل است برای کسی که با هر سخنگویی به سخن درمی‌آید و هر سئوال کننده‌ای را جواب می‌دهد.

يَبْني قَصْرًا و يهدِمُ مِصْرًا

قصری را بنا می‌کند و شهری را خراب. یعنی که شرّش بیشتر از خیرش است.

---

۱) سنایی می‌گوید: «آنکه مرد دها و تلبیس است ـ او نه خال و نه عمّ که ابلیس است.» ام.

۲) و نیز همین معنی را در نظر داشته است که گفته: «و دَعْ كلّ صوتٍ بعد صوتي فإنّني ـ انا الصائح المحكي والآخر الصدى» و هر آوازی را بعد از آواز من رها کن زیرا من آواز دهنده و حکایتگرم و دیگران پژواکند. در فارسی: «مثل بُز أخفش.» ام.

أَبْهَی من القَمَرَین

روشن‌تر از خورشید و ماه.

ب

بَال حمارٌ فاستبال أَحْمِرَة

یک الاغ شاشید بعدش همهٔ الاغ‌ها شاشیدند. یعنی آنها را به شاشیدن انداخت. دربارهٔ قومی گفته می‌شود که اقتدا به کسی می‌کنند که کار بد می‌کند.

بَالَت بینهم الثعالب

روباهها میانشان شاشیدند. دربارهٔ قومی است که میانشان فساد افتاده باشد.

لو کان في البومة خیرٌ ما ترکها الصیَّاد

اگر در جغد خیری بود، صیّاد او را ترک نمی‌کرد.

بَیْتي یبخَلُ لا انا

خانه‌ام بخیلی می‌کند نه من. این را زنی گفت که از او چیزی خواسته بودند که نداشت. به او گفتند بخیلی کردی و او هم این جمله را گفت و منظورش این بود که بخل در ذات من نیست. چیزی ندارم که آنرا ببخشم.

أَبَاد اللّٰهُ خَضْراءَهم[1]

خداوند سر سبزی‌شان را از بین ببرد. یعنی خداوند نعمت‌ها و خرّمیشان را از ایشان بگیرد.

کانت بیضةُ الدیک

تخم خروس بود. دربارهٔ چیزی گفته می‌شود که یک بار بیشتر اتّفاق نمی‌افتد. زیرا خروس به زعم آنها (عربها) فقط یکبار تخم می‌گذارد.

---

۱) در فارسی می‌گوییم: «خدا خانه خرابشان کند.»

بَيْضَةُ اليوم خير من دُجاجة الغد[1]

تخم‌مرغ امروز بهتر از جوجهٔ فرداست.

بَيْضَةُ البَلَد

به مثَل **أذلّ من بيضةالبلد** در همین کتاب مراجعه کنید.

دُونَه بَيْضُ الأَنُوق

در راه رسیدن به آن، تخم **انوق** لازم است. انوق نوعی کرکس است. این پرنده تخمش را در جایی بس دور، آنجا که دست کسی به آن نرسد، می‌گذارد. دربارهٔ چیزی نشدنی و محال این مثَل زده می‌شود.

ما كلُّ بَيْضَاءَ شحمة و لا كلُّ سوداءَ تَمْرَة[2]

هر چیز سفیدی پیه نیست و هر چیز سیاهی خرما نیست. دربارهٔ دو چیز مختلف که اگرچه به‌ظاهر با یکدیگر همانندند امّا در واقع به‌هم شبیه نیستند گفته می‌شود.

مَنْ بَاع بعِرْضِهِ أَنْفَق

کسی که بخواهد آبروی خود را بفروشد برای آن مشتری بسیار خواهد یافت. یعنی کسی که خود را در معرض ملامت و سرزنش مردم قرار دهد خواهد دید که شتم و سرزنش برای او حاضر است و معنی **أَنْفَقَ**، بازار را پررونق و طالبین متاع را فراوان یافت، می‌باشد.

بعتُ جاري و لم أَبع داري

همسایه‌ام را فروختم نه خانه‌ام را. یعنی خانه را دوست داشتم امّا همسایه‌ام حق

---

۱) و نیز نظیر: «عصفورٌ فيالید خیرٌ مِن عشرة علی الشَّجرة.» گنجشکی در دست بهتر است از ده گنجشک، بر روی درخت. و در فارسی نظیر: «سیلی نقد به از حلوای نسیه.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «هر گردی گردو نیست» و نیز نظیر: «هر که ریش دارد بابا نیست.» ام.

همسایگی نمی‌دانست من هم خانه را فروختم تا از او دور شوم. دربارهٔ کسی است که به‌خاطر بدرفتاری همسایه‌اش، خانه‌اش را ترک می‌کند.

ب

لا تَبِعْ نقدًا بدَیْن[1]

نقد را به نسیه مفروش.

قد بَیَّن الصبحُ لذي عَیْنَیْنِ

روشنایی صبح برای کسی که دو چشم دارد پدیدار شد. **بَیَّنَ**، در اینجا به معنی **تَبَیَّنَ** است. دربارهٔ امری است که در غایت وضوح ظاهر می‌شود.

أَبْیَنُ من فَلَق الصُبْح او فَرَق الصُبْح

واضح‌تر از روشنی صبح در دل تاریک شب. **فَلَق الصُبْح** و **فَرَق الصُبْح** هر دو به معنی فجر است.

إنَّ من البَیَان لسِحْرًا[2]

پاره‌ای سخنان، جادو را ماند. یعنی بعضی سخنان عمل سِحر را می‌کند و معنی سحر، اظهار باطل است در صورت حقّ. و تشبیه بیان به جادو به جهت شدّت تأثیر آن در شنونده و سرعت قبول قلب است. وقتی بخواهند از سخنی که باعث خوش‌آمدشان شده است تعریف کنند و نیز به هنگام ایراد دلیلی قاطع این مثَل را می‌گویند.

---

۱) در فارسی نظیر: «امروز نقد فردا نسیه.» و نیز: «سیلی نقد به از حلوای نسیه.» ام.

۲) فردوسی می‌گوید: «به نرمی برآید ز سوراخ مار.» ام. و نیز: «چرب سخنی، دوّمِ جادوییست.» ام. به نقل از قابوسنامه

ت

أَنا تَئِق و أَنت مَئِق فكيف نتَّفق

من عصبی و تو کم تحمّل! پس چگونه با هم کنار بیاییم. مَثَلی است دربارهٔ دو نفر، با اخلاقهای متفاوت. **تئق** آدمی است پر از خشم و **مئق** آدمی است کم تحمّل و ناله کننده. تئق به خاطر غیظش به طرف شرّ می‌رود در حالی که خارج از حدود توانایی مئق است.

أَتْبِعِ الفرسَ لِجامَها و الناقةَ زِمَامَها(۱)

لگام اسب را از پس اسب و زمام شتر را هم از پس شتر (بفرست). مراد این است که تو که اسب را بخشیده‌ای (که نفیس است) با بخشیدن لگامش (که حقیر است) کار را تمام کن. زیرا اسب بی‌نیاز از لگام نیست و با این کار فضلت را کامل‌تر کرده‌ای.

أَتْبِعِ الدلوَ بالرِشَاء(۲)

دنبال دلو، طناب را هم بفرست. **رشاء** طنابی است که با آن آب می‌کشند. مَثَلی است در کامل کردن چیزی با چیز دیگر.

أَتْبَعُ من الظِلّ(۳)

پی‌گیرتر از سایه.

---

۱) در فارسی نظیر: «کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد.» ام.

۲) و نیز نظیر: «اتبع الفرس لجامها والناقة زمامها.»

۳) در فارسی نیز می‌گوییم: «مثل سایه.» ام.

ت

لو اتَّجَرْتَ بالأكفان مامات أَحد(۱)

اگر کفن‌فروش شوی، کسی نخواهد مُرد.

لا تِجَارَة كالعمل الصالح

هیچ تجارتی مانند عمل صالح نیست.

تَرَک ظبيٌ ظلَّه

آهویی خانه‌اش را رها کرد. مَثَلی است دربارهٔ کسی که از آسودگی و راحت به بدبختی و بیچارگی بیفتد.

تَرَكْتُهُ على أَنقى من الراحة

او را در جایی پاک‌تر از کف دست رها کردم. یعنی در جایی که هیچ خیری در آن نبود، همچنان که هیچ مویی در کف دست پیدا نمی‌شود.

تَرَكْتُهُ على مثل مِشْفَرالأَسد

او را در جایی همانند لبهای شیر رها کردم. دربارهٔ کسی است که او را در حالی که جانش در خطر بوده است رها کرده‌ای.

تَرَكتُهم في حَيْصَ بَيْصَ او حِيصِ بِيصِ

در سختی و تنگنا آنها را رها کردم. **حیص** فرار است و **بَوْص** فراری شدن است همراه ناپدید شدن و واو آن، به‌جهت هماهنگی با حیص، به یاء تبدیل شده است. دربارهٔ کسی است که در امری افتاده باشد که نه راه پیش دارد نه را پس.

---

۱) در فارسی نظیر: «لب دریا بروی خشک می‌شود.»

ما تَرَک الاوَّلُ للآخِرِ شیئًا[1]

اوّلی برای آخری چیزی باقی نگذاشته است.

مَنْ تَرَک الشهوات عاش حُرًّا

هر کس شهوتها را ترک کند، آزادوار زندگی می‌کند.

لو تُرِک القطا لیلاً لَنَام

اگر **قطا** را یک شب راحت بگذارند می‌خوابد. مثَلی است دربارهٔ کسی که بدون اینکه بخواهد، به انجام امری ناخواسته یا به انجام عملی مکروه کشیده می‌شود. ونیز دربارهٔ کسی است که به تحریک دیگری مرتکب عمل ظالمانه‌ای می‌گردد.

لا یترک الساقَ إلاّ مُمسکًا ساقًا

این شاخه را رها نمی‌کند مگر اینکه شاخهٔ دیگری راگرفته باشد. مثَلی است که دربارهٔ آدم محتاط زده می‌شود. او چیزی را ترک نمی‌کند مگر اینکه به چیز دیگری بیاویزد و اصل آن دربارهٔ آفتاب‌پرست است. آفتاب‌پرست شاخهٔ درخت را رها نمی‌کند مگر اینکه شاخهٔ دیگری راگرفته باشد.

لا یترک الظبیُ ظِلَّه

آهو خانه‌اش را ترک نمی‌کند. به هنگام رها نکردن چیزی که به آن انس گرفته شده است، گفته می‌شود.

---

۱) در فارسی داریم: «سخن هرچه بوده همه گفته‌اند ـ برِ باغِ دانش همه رفته‌اند.» ام.

أُتْرُکِ الشرَّ یَتْرُکْکَ[۱]

شرّ را رها کن تا رهایت کند. شرّ گریبان کسی را می‌گیرد که پیرامونش می‌گردد.

تَرْکُ الجواب علی الجاهل جواب[۲]

جواب جاهل را ندادن، خود جوابی است.

تَرْکُ ما لا یَصْلَحُ أَصْلَحُ

ترک ناشایست، شایسته‌تر است.

إذا تَمّ العقلُ نقص الکلامُ[۳]

آنگاه که عقل فزونی یابد، گفتار کاستی می‌گیرد.

تَمّامُ الربیعِ الصیفُ[۴]

تابستان کامل کنندهٔ بهار است. یعنی آثار بهار در تابستان ظاهر می‌شود. نظیر: **ألاعمال بخواتیمها**. ارزش کارها در پایان آنها (دیده می‌شود). به هنگام ترغیب به برآوردن تمامی حاجت گفته می‌شود.

أَتَمُّ من قَمَرِ التَمِّ

از ماه‌تمام (ماه شب چهاردهم)، تمام‌تر.

---

۱) و نیز نظیر: «إذا الکلبُ عضَّک لا تعضَّهُ.» اگر سگ تو را گزید، تو او را نگز. و نیز نظیر: «لوْ کلُّ کلبٍ عویٰ أرْطَمتهُ حَجَراً ـ لأصبحَ الحجَرُ مثقالاً بدینار.» اگر هر سگی را که پارس می‌کند سنگی در دهانش بیندازی دیری نمی‌پاید که قیمت هر مثقال سنگ یک دینار شود.

۲) در فارسی نظیر: «جواب ابلهان خاموشیست.» ام.

۳) نظامی می‌گوید: «آن خشت بُود که پُر توان زد ـ لاف از سخنِ چو دُرّ توان زد.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «کار را که کرد آنکه تمام کرد.» ام.

التَمْرَة و الجَمْرة

خرما و سنگریزه. منظور خیر و شرّ یا نفع و ضرر است.

التَائِب من الذَنْب کمن لا ذَنْبَ له[۱]

توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی نکرده است.

تَاجُ المُرُوءَة التواضع[۲]

تاجِ جوانمردی، تواضع است.

أَتْيَهُ من قوم موسی

سرگردان‌تر از قوم موسی. **تیه** به معنی سرگردانی است و این مثل به چهل سال سرگردانی قوم موسی در بیابان اشاره دارد.

ث

ثَأْطَةٌ مُدَّت بماءٍ[۳]

گِل متعفّنی است که با اضافه شدن آب به آن زیادتر شد. **ثأْطه** گل فاسد و متعفّن را گویند. دربارهٔ شخص یا امر فاسدی است که با مثل خودش کمک و تقویت شود.

---

۱) ناصرخسرو می‌گوید: «درد گنه را نیافتند حکیمان ـ جز که پشیمانی ای برادر درمان ـ چیست پشیمانی آنکه بازنگردد ـ مرد به کاری کزان شده است پشیمان.» ام. ۲۳۷

۲) در فارسی نظیر: «درخت هرچه بارش بیشتر می‌شود سرش فروتر می‌آید.» ام.

۳) در فارسی داریم: «ای دوست گِل سرشته را آبی بس.»

ث

أَثْبَتُ في الدار من الجِدار

ماندگارتر از دیوار در خانه.

أَثْبَتُ من الوَشْم

ماندنی‌تر از خالکوبی.

ما له ثاغيةٌ و لا راغية

نه میش دارد و نه شتر مادّه. یعنی هیچ چیز ندارد.

أَثْقَلُ من رَضْوى

سنگین‌تر از **رضویٰ**. و آن کوهی است در مدینه.

أَثْقَلُ من طَوْد

سنگین‌تر از کوه.

أَثْقَلُ من أُحُد

سنگین‌تر از **أُحُد**. و آن کوهی است در مدینه.

ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ ايَّ جَرْدٍ تَرْقَعُ(۱)

مادرت به عزایت بنشیند، کدام لباس کهنه را وصله می‌زنی. دربارهٔ کسی است که چیزی را می‌طلبد که نفعی از آن نمی‌برد.

الثكْلَى تحبّ الثكْلَى(۲)

زن فرزند مرده، زن فرزند مرده را دوست می‌دارد. زیرا به وقت گریه و زاری او را موافق و همراه خود می‌یابد.

---

۱) در فارسی نظیر: «آفتابه خرج لحیم است.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «خرمنْ سوخته، سوخته خرمن خواهد.» ام. به نقل از قرة العیون

لا يُثمرالشوكُ العِنَب

بوتهٔ خار، انگور نمی‌دهد.

ثَمرةُ الجُبْنِ لا ربحٌ و لا خُسْر (۱)

میوهٔ درختِ ترس، نه سود است و نه زیان. نظیر: **تاجرالجبان لا یربح و لا یخسر**. تاجر ترسو نه سود می‌برد نه زیان.

لكلّ ثوبٍ لابس

هر جامه‌ای، کسی را برازنده است.

ثارَ حابِلُهم علی نابِلِهم

حابل آنها بر نابل آنها تاخت. **حابل** صاحب تله و **نابل** تیرانداز است یعنی کارشان بهم ریخت.

الثَوْر يحمي أَنْفَهُ برَوْقِهِ

گاو نر با شاخش از بینی‌اش دفاع می‌کند. در ترغیب به حفظ آبرو و شرف این مَثَل زده می‌شود.

ج

أَجْبَن من نَعَامَةٍ

ترسوتر از شترمرغ. می‌گویند وقتی شترمرغ از چیزی بترسد بعد از آن ترس دیگر

---

۱) در فارسی داریم: «تاجر ترسنده طبع شیشه جان ـ در طلب نی سود دارد نی زیان.» مولوی دفتر ۳ ص۱۸۷ س ۴ و نیز نظیر: «از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل ـ برنبندد گر بترسد از خطر بازارگان.» ام.

پیش آن چیز برنمی‌گردد.

أَجْبَن من صافِرٍ

ترسوتر از **صافر**. می‌گویند این پرنده شاخهٔ درخت را با پاهایش می‌گیرد و در این حالت از آن آویزان می‌شود و از ترس اینکه به خواب رود و گرفتار شود، تمام طول شب را سوت می‌زند.

ج

إنَّ الجبانَ حتفُهُ من فوقه[۱]

آدم ترسو مرگش از بالای سرش می‌آید. دربارهٔ آدم ترسویی می‌گویند که حذر کردنش او را نجات نمی‌دهد.

بجبهة العَیْر یُفدی حافرُ الفَرَس

پیشانیِ خر، فدای سُم اسب.

الجحشَ لمّا فاتک الأَعیارُ[۲]

وقتی خرها از دست رفتند، کرّه‌خر را دریاب. یعنی وقتی نمی‌توانی خرها را شکار کنی به شکار کرّه‌خر بسنده کن. دربارهٔ کسی است که به دنبال امر خطیری است که از دستش می‌رود. بعد به او می‌گویند دنبال چیزی کوچکتر از آن بیفت. و نصب **جحش** به‌خاطر فعل محذوف **أطلبْ** است.

قد جدَّ أَشیاعُکم فجِدُّوا

یاران شما تلاش کردند، شما هم تلاش آنها را دریابید. این را به مردی می‌گویند

---

۱) در فارسی نظیر: «آدم شجاع یک بار و آدم ترسو هزار بار می‌میرد.»

۲) در فارسی نظیر: «وقتی داری مرغ و پلو، وقتی نداری نون جو» و نیز نظیر: «وقتی ننه نیست به زن بابا باید راضی شد.»

که از او می‌خواهند در آنچه که یارانش دخالت کرده‌اند وارد شود.

مَنْ جَدَّ وَجَدَ[۱]

هر که تلاش کند، می‌یابد.

جِدَّ لِامرِئٍ یجدَّ لک[۲]

برایش تلاش کن تا برایت تلاش کند. یعنی برایش خوبی بخواه تا برایت بخواهد.

جِدُّک یرعی نَعَمَک

اقبال توست که گلّه‌ات را می‌چراند. دربارهٔ آدم ولخرج و مسرف امّا خوش‌اقبال گفته می‌شود.

جِدُّک لا کَدُّک[۳]

تلاش تو، نه اصرار تو. جِدّ تلاش و اهتمام است و کَدّ سخت گرفتن و اصرار در رسیدن به طلب. یعنی تلاش و اهتمام تو در کارها به تو کمک می‌کند نه اصرار تو در طلب و نیز به نصب هم گفته شده است جدَّک لا کدَّک یعنی تلاشت را دنبال کن نه اصرارت را در طلب.

کلُّ جدَّة ستُبْلیها عِدَّة

هر نُوی را شماره (یِ روزها و شب‌ها) کهنه می‌کند.

نعم الجدُودُ ولکن بئس ما خلفوا

چه اجداد خوبی! امّا چه أخلاف بدی از خود برجای گذاشتند.

لا جَدِیدَ لمن لا خَلَق له

آن کس که چیز کهنه‌ای ندارد چیز نویی هم ندارد. دربارهٔ کسی است که چیز

---

۱) در فارسی نظیر: «از تو حرکت از خدا برکت.» ام. و مولوی می‌گوید: «عاقبت جوینده یابنده بود.» دفتر ۶ ص ۳۶۱ س ۲۲.

۲) در فارسی نظیر: «برای کسی بمیر که برایت تب کند.»

۳) درست این است که کلمهٔ اول را جَدّ به معنی بخت و اقبال بخوانیم تا معنی آن چنین شود: بخت جوی نه رنج و زحمت. زیرا جِدّ (تلاش) و کَدّ (زحمت) برای وصول به مقصود دارای ارزشی واحد هستند. به علاوه اینکه جَدّ به فتح جیم با کَدّ سجع عبارت را کامل می‌کند. به فارسی هم در این معنی داریم: «جُوِی اقبال از خرواری هنر به» و سعدی نیز می‌گوید: «بازوی بخت بهْ که بازوی سخت.» ام. و نیز: «اگر به هر سر موئیت صد خرد باشد ـ خرد به کار نیاید چو بخت بد باشد.» کل ۱۱۳

جدیدش را خوب نگه نمی‌دارد پس به او گفته می‌شود: که از چیز نو با استفاده از چیز کهنه نگهداری کند. مثل اینکه به او بگویی: «از چیز کهنه‌ات نگهداری کن و آنرا از بین نبر تا نگهدارندهٔ چیز جدیدت باشد.»

جُدَيْدَةٌ في لُعَيْبَة

ج

جدِّیِ کوچکی است در شوخی کوچکی. از این تصغیر، تکبیر را اراده کنند. یعنی مطلب جدّی‌ای است در پوششی از شوخی.

مَنْ أَجْدَبَ انتجعَ(۱)

کسی که مرتعش دچار خشکسالی شود، در پی مرتع جدید می‌افتد. می‌گویند: **انتجع القومُ الكلأَ** یعنی در طلب گیاه به طرف چراگاه‌ها به راه افتادند. دربارهٔ آدم محتاج است وقتی به او گفته می‌شود حاجتت را طلب کن و در جهت رسیدن به آن خوب سعی بکن.

و بعضُ الجَدْب أَمْرأُ للهزيل

و بعضی از زمینهای خشک و بی آب و علف برای حیوان ضعیف و لاغر، گواراتر است. این مَثَل دربارهٔ کسی است که ظرفیّت ثروتمند شدن را ندارد. اگر به چیزی برسد، سرکشی می‌کند و آنرا در ظلم و معاصی إسراف می‌کند. و **طعام مَرِیء** طعام طیّب و طاهر و دارای عاقبتی پسندیده را می‌گویند.

جَدَحَ جُوَيْنٌ من سَوِيق غيره(۲)

جُوَین، قَاووت دیگری را روغن می‌زند. **جدح السویقَ** یعنی قاووت را با روغن و مثل آن کوبید و نرم کرد و **جوین** اسم مردی است. دربارهٔ کسی است که با مال دیگری بذل و بخشش می‌کند و نیز دربارهٔ آدم حریص و سمج گویند.

أَجْدَى من الغيث في أَوانه

به‌جاتر از بارانی که به وقت ببارد. **إجداء** نفع را گویند و **أجدی** یعنی نافع‌تر و بناکردن صیغه افعل تفضیل از باب إفعال خلاف قاعده است.

---

۱) در فارسی نظیر: «هر که سرش سوزد، کلاه دوزد.» ام. و نیز: «هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «خرج که از کیسهٔ مهمان بُوَد، حاتم طائی شدن آسان بود.» ام. ونیز: «ازکیسهٔ خلیفه می بخشد.»

جَذْبُ‌الزِمَام يَريضُ الصِعَابَ(۱)

کشیدن دهنه، چهارپایان سرکش را رام می‌کند. دربارهٔ کسی است که در آغاز از انجام کاری سرباز می‌زند امّا بعداً مُنقاد می‌شود. و **صِعَاب** اگر صفت اسبها شود یعنی اسبهایی که تاکنون کسی سوارشان نشده است و به همین جهت سرکش‌اند.

جِذْلُ حُكَاكٍ

جذل تنهٔ درخت را گویند و در خوابگاه شتران نصب می‌شود و شتران دچار **حُكَاک** خود را با آن می‌خارانند. و **حُكَاک** بیماریی است مانند جَرَب که خارش می‌آورد. دربارهٔ مردی است که از رأی و عقل او در حلّ مشکلات استفاده می‌کنند.

أنا جُذَيْلُهاالمُحَكَّک و عُذَيْقها المُرَجَّب

من تنهٔ آن درختم که بدان خود را می‌خارانند و آن درخت خرمایی هستم که برایش تکیه‌گاه گذاشته‌اند. **جُذَيْل** تصغیر **جِذْل** است و آن اصل درخت است و در خوابگاه شتران نصب می‌شود تا شتران جرب گرفته، خود را با آن بخارانند و **عُذَيق** تصغیر **عَذْق** است و آن درخت خرماست. و **مُرَجَّب** همان است که برایش **رُجْبة** گذاشته شود و **رُجبة** تکیه‌گاه‌هایی است از سنگ که اطراف درخت گذاشته می‌شوند و آن وقتی است که احتمال افتادن درخت خرمای بلند و خوبی توسّط باد باشد. و این تصغیری است که مراد از آن تکبیر باشد. این را مردی می‌گوید که با کمک عقل و رأی او، مردم مشکلات خود را حلّ می‌کنند.

كلٌّ يَجُرُّ النارَ الى قُرْصَتِهِ(۲)

هرکسی آتش را به طرف نان خود می‌کشد. یعنی خوبی را برای خود می‌خواهد.

أَجْرَأُ من ذي لُبْدة

پر جرأت‌تر از صاحبِ یال (شیر).

أَجْرَأُ من أُسَامَة

پر جرأت‌تر از **أُسامه** و آن اسم خاصّ شیری بوده و ال تعریف بر سر آن نمی‌آید.

---

۱) در فارسی نظیر: «خری را که با سر توی طویله نمی‌رود، با دمش می‌برند.»

۲) در متن «قرصِه» و در فارسی نظیر: «هر کسی آتش را روی قپّه‌چی (نان کلوچهٔ) خودش می‌کشد یا روی کماجدان (دیگ) خودش می‌ریزد.» درکوهپایهٔ اصفهان به این آدمها «تیشه وَرْ خود» می‌گویند.

ج

أَجْرَأُ من لَيْثٍ بخَفَّانَ

پر جرأت‌تر از شیر در بیشهٔ **خفّان**. در آنجا شیرها زندگی می‌کرده‌اند.

أَجْرَأُ من ذُبَاب

پر جرأت‌تر از مگس. زیرا که روی بینی شاه و پلک شیر هم می‌نشیند.

أَجْرَدُ من صَلَعَة(۱)

بی‌موتر از قسمت طاس سر. **صلعه** آن قسمت از کلّهٔ طاس است که برق می‌زند.

أَجْرَدُ من صخرة

بی گل و گیاه‌تر از تخته سنگ.

كالجَرَاد لا يُبْقي ولا يَذَرُ

مانند ملخ نه چیزی باقی می‌گذارد و نه ول می‌کند.

جَرْعٌ و أَوْشالٌ

سیراب شدن با آب کم؟ **جَرع** خوردن آب است تا سیرابی و **وشل** آب کم است. یعنی آب کم است درحالیکه تو إسراف می‌کنی. دربارهٔ آدم إسراف‌کار می‌گویند و مراد این است که ملایم‌تر خرج کن وگرنه اموالت را نابود می‌کنی.

الجَرْعُ أَرْوَى والرَشِيف أَنْقَعُ

بلعیدن آب، سریعتر سیراب می‌کند امّا مکیدن آن، زمان بیشتری ترا سیراب نگه می‌دارد. **رشیف** مکیدن آب است و **جرع** بلعیدن آن و **نقع** تسکین عَطَشْ را گویند. یعنی آبی که کم کم نوشیده شود بیشتر تشنگی را می‌برد و مفیدتر است. اگرچه به کندی صورت گیرد. و **أروىٰ** یعنی در سیراب کردن سریع‌تر و **أنقع** یعنی در سیراب‌کردن ثابت‌تر و مداوم‌تر.

لا جُرْمَ بَعْدَ الندامة

بعد از ابراز پشیمانی گناهی نیست.

---

۱) در فارسی: «مثل کف دست.» ام.

اذا جَرَی المُذَكي حَسَرَت عنه الحُمُر

وقتی اسب قویّ می‌دود، الاغها از او وامی‌مانند. **حَسَرتْ** یعنی خسته و درمانده شد. و **مذکّی** به اسبهایی می‌گویند که جوان و قوی‌اند. دربارهٔ کسی است که از اقران خود پیشی می‌گیرد. یعنی همان‌گونه که یک اسب خوب در مسابقه الاغها را پشت سر می‌گذارد او هم از اقران خود جلو می‌زند.

يَجْرِي بُلَيِّقٌ و يُذَمّ

بُلَيِّق هم می‌دود و هم سرزنش می‌شود. **بـلیق** اسم اسبی بـوده است کـه در مسابقات برنده می‌شده امّا با این وجود از او عیب می‌گرفتند. به هنگام (نهی از) نکوهش‌کردن آدمی که کار خوبی کرده است می‌گویند.

تَجْرِي الرياحُ بما لا تشتهي السُفُنُ(۱)

باد در جهت خِلاف میل کشتی‌ها می‌وزد. (اوضاع بر وفق مراد نیست.)

أَجْرِ الأُمورَ على أَذْلالِها(۲)

کارها را بر أساس آسانی‌هایش (روال طبیعی آن) انجام بده. مَثَلی است که برای ملایمت در کار و حسن تدبیر گفته می‌شود و معنای آن این است که کـارها را بـر اساس عرف و مجاری خودش انجام بده. و واحـد **أذلال**، **ذِلّ** است و آن مـتضاد صعوبت است و معنی آن این است که اگر کاری را روی روال طبیعی خود انجام دهی دنبال کردن آن هم بر تو سخت نخواهد بود.

جَرْيُ المُذَكِّيَاتِ غِلاَء

دویدن اسبهای تمام سال و نیرومند مثل تیر دوربـردی استکـه ازکـمان رهـا می‌شود. **مذکّیات** اسبان تمام سال و نیرومند راگویند. و **غِلاَءِ** جمع **غَلوة** و به معنی مقدار مسافتی است که یک تیر پس از رها شدن طی می‌کند. یعنی که راه افتادن و

---

۱) مصراع دوّم بیتی است که مصراع اوّل آن چنین است: «ما كلّ ما يتمنّى المرء يُدْرِكه» هـر چـه راکـه انسان آرزو کند به وصلش نمی‌رسد. و در فارسی نظیر: نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود، آن کار همیشه آنچنان خواهد بود. ام.

۲) و نیز نظیر: «ادخلوا البيوت من ابوابها» بـه خـانه‌ها از راه درهـایشان وارد شـوید. و در فـارسی نـظیر: «سنگ را با پای خودش راه ببر.»

دور شدن اسبهای نیرومند همانند غلوات است یعنی غایت آن بسیار دور است. این مثل دربارهٔ مردی است که به برجستگی در میان اقران موصوف می‌شود.

الجَزَعُ عند المُصيبة مُصيبةٌ أُخرى

بی‌تابی به هنگام مصیبت، مصیبتی دیگر است.

ج

جَزاه جَزاءَ سِنِمَّار[1]

او را مِثل پاداشی که به **سنمّار** دادند، پاداش دادند. **سنمّار** مردی رومی بود. او برای نعمان‌بن امرئ‌القیس قصر معروف خُوَرْنَق را در بیرون شهر کوفه بنا کرد. وقتی بنای قصر تمام شد نعمان او را از بالای آن به زیر انداخت و کشت تا برای دیگری، قصری مانند آن بنا نکند. این مثَل برای فرد نیکوکاری که با امر بدی پاداش داده می‌شود گفته می‌شود.

جَزَيْتُهُ كيلَ الصّاع بالصاع

در برابر هر پیمانه‌ای، پیمانه‌ای به او دادم. این را وقتی می‌گوئی که نیکی را با مِثلش و بدی را با مثلش پاسخ گوئی.

هذا جَزاءُ مُجِير أُمِّ عامِر[2]

این جزای پناه دهنده به أُمّ عامِر است. **امّ عامر** کنیهٔ کفتار است. می‌گویند روزی کفتاری ترسیده به خیمهٔ عربی بیابانگرد وارد شد. اعرابی او را پناه و غذا داد تا اینکه سیر شد و آنجا را خانه امن خود دانست بعد هم وقتی فرصتی دست داد اعرابی را درید.

الجَزَاء من جنس العمل[3]

جزاء از جنس عمل است.

---

۱) در فارسی نظیر: «سزای نیکی، بدی است.» ام. و نیز: «مزدمان را کف دستمان گذاشت.»

۲) و نیز نظیر: «وَ مَن يَعْمَل المعروف في غير أهلِهِ ـ يَكُنْ حَمْدَهُ ذمّاً عليه و يَنْدَم» و هر کسی که کار خوبی برای آدمی که شایستگی‌اش را ندارد، بکند؛ به جای سپاس و ستایش سرزنش می‌شود و پشیمان می‌گردد. و درفارسی نظیر: «مار در آستین پروردن است.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «مزد خر چرانی، خر سواری است.» ام.

تَجَشَّأَ لقمانُ من غير شبع[1]

لقمان بدون اینکه سیر باشد آروغ زد. دربارهٔ مرد فقیری که خود را پولدار نشان دهد و یا چابکی که در واقع ضعیف باشد گفته می‌شود.

جَعْجَعَةٌ و لا اری طِحْناً[2]

صدای آسیاب را می‌شنوم امّا آردی نمی‌بینم. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که وعده می‌دهد امّا وفا نمی‌کند.

مَنْ جَعَل نفسَهُ عَظْماً اکَلَتْهُ الکلاب[3]

کسی که خود را به استخوان بدل کرد سگها می‌خورندش.

لا تَجْعَلیها بیضة الدیک

مِثْل تخم خروسش نکن. آنها (عربها) معتقد بودند که خروس در تمام عمرش یکبار تخم می‌گذارد. به قول شاعر:

قد زُرْتِنا مرةً فی‌الدهر واحـدة   ثَنّي و لا تجعلیها بیضةَ الدیک

یکبار به دیدنم آمدی، باز هم بیا و مثل تخم خروسش نکن.

أَجفَی من الدهر

جفاکارتر از روزگار.

جِلْدُ الخنزیر لا یَنْدَبغ[4]

پوست خوک دّباغی برنمی‌دارد. دربارهٔ کسی است که نصیحت در او تأثیری ندارد.

---

۱) در فارسی برای شقّ اوّل: «با سیلی صورت خود را سرخ داشتن» ام. وبرای شقّ دوّم: «زورش بیش از قوه‌اش است.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «دیشب همه شب کمچه زدی، کو حلوا؟.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «تا گفته‌ای غلام توام می‌فروشنت.» ام. و اثیر اومانی می‌گوید: «آنجا که شکر بود مگس گرد آید.» ام.

۴) سعدی می‌گوید: «تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.» کل ۴۱.

تحْتَ جِلْدِ الضأْنِ قلبُ الأَذْؤُب[1]

زیر پوست گوسفندها قلب گرگها می‌تپد. **ضائن** مفرد است و **ضأن** و **ضئین** جمع آن. مانند ماعِز (به معنی بز) و **مَعْز** و **مَعِیز**. و **ضأن** گوسفندان را گویند. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که نسبت به مردم با نفاق و خدعه برخورد می‌کند.

ج

جَلِيسُ المرء مثله[2]

همنشین هر انسانی مثل خود اوست.

جَلَّى مُحِبًّا نظره

نگاه خاطرخواه، محبّتش را آشکار کرد. در حبّ و بغض آدمها گفته می‌شود.

لا يُجْمَعُ سيفانِ في غِمْدٍ[3]

... نگنجد دو شمشیر در یک غلاف.

ما يَجْمَعُ بينَ الأَرْوَى والنِّعام[4]

بزکوهی و شترمرغ با هم جمع نمی‌آیند. زیرا بزکوهی در قلل کوهها و شترمرغ در دشتها زندگی می‌کند. دربارهٔ دو چیز که با یکدیگر اختلاف جدّی دارند گفته می‌شود.

أَجْمعُ من نمْلة

جمع کننده‌تر از مورچه. زیرا مورچه از امروز خود برای فردایش ذخیره می‌کند.

مَنْ أَجْمَلَ قِيْلاً سمِع جميلاً[5]

کسی که خوب گفت، خوب می‌شنود.

---

۱) در فارسی نیز: «گرگ در لباس میش.» ام.
۲ و نیز نظیر: «عن المرء لا تسئل و سَل عن قرینه ـ فکلّ قرینٍ بالمقارن یقتدي» از مرد سؤال نکن! از همنشینش بپرس! چون هر جلیسی به همنشین خود اقتدا می‌کند. و در فارسی نظیر: «بگو با که‌ای تا بگویم که‌ای.» و نیز نظیر: «همخونه‌ها همخو، نَشَن همبو می‌شن» یعنی همخانه‌ها اگر همخو نشوند همبو می‌شوند.» ونظامی می‌گوید: «کبوتر با کبوتر باز با باز ـ کند همجنس با همجنس پرواز.» ام.
۳) سعدی می‌گوید: «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.» ام.
۴) درفارسی نظیر: «آب و روغن به هم نیامیزد.» ام. یا «آب و آتش جمع نمی‌شود.» ام.
۵) در فارسی نظیر: «خوش گفتی خوش شنیدی.»

الجَمَلُ من جَوْفه يجتر(۱)

شتر از شکم خودش نشخوار می‌کند. دربارهٔ کسی است که از دسترنج خود می‌خورد. همچنین دربارهٔ کسی است که از چیزی سود می‌جوید که ضررش به خودش باز می‌گردد.

الجُنُون فُنون

دیوانگی انواع گوناگون دارد.

لکلّ جَنْبٍ مَضجَع

هر پهلویی را خوابگاهی است.

لکلّ جَنْبٍ مَصْرَع(۲)

هر پهلویی را جای زمین خوردنی است. منظور این است که هر موجود زنده‌ای می‌میرد.

إن جانِبٌ أعیاک فَالْحَقْ بجانبِ

اگر یک پهلویت خسته شد پس به پهلوی دیگرت تکیه کن. این مَثَل به هنگام دشوارشدن کارها و ترغیب به دست از کار نکشیدن گفته می‌شود.

جَنَتْ علی أَهْلِها براقشُ(۳)

براقش به قوم خود بد کرد. دربارهٔ ریشهٔ این مَثَل روایت است که قومی از مقابل دشمنان خود می‌گریختند. آنها مادّه سگی هم داشتند که به آن براقش می‌گفتند. شب بود و دشمن هم در نزدیکی آنها. براقش واق واق می‌کند و از واق واق او دشمن به محلّ آنان پی برده نابودشان می‌کند.(۴)

---

۱) در فارسی نظیر: «هر کس مهمان عمل خویش است.» ام.

۲) در فارسی برای مرگ می‌گوئیم: «شتری که درِ هر خانه‌ای می‌خوابد.»

۳) در فارسی نظیر: «خودکرده را تدبیر نیست.» ام.

۴) دربارهٔ ریشهٔ این مثل لغتنامه به نقل از منتهی‌الارب چنین می‌گوید:... گویند زن لقمان بن عاد پادشاه، براقش نام داشت و خلف شوهر خود بود در سفری و آنان را عادت چنین بود که هرگاه خواستند قوم را فراهم‌کردن به حربی، آتش افروختندی و دخان کردندی مردم گرد آمدندی وقتی کودکان به بازی هیمه افروختند و دود کردند مردم به عادت گرد آمدند پس به براقش گفتند اگر اینها راکار نفرمایی بار دیگر فراهم نشوند. براقش حکم کرد تا بنای نی ساختند و هرگاه لقمان از سفر باز آمد از بنا بپرسید

ج

انّک لا تجْني من الشوْک العِنَب[۱]

از بوتهٔ خار، انگور نخواهی چید. منظور این است که وقتی ظلم کردی باید مواظب انتقام آن باشی زیرا ظلم برایت خیری نخواهد داشت. و نیز به این معنی است که تو نزد کسی که اصلی بد دارد؛ خیری نخواهی یافت.

أَجْنَاؤها أَبْنَاؤها

خراب کننده‌های آن، همان بناکنندگان آن هستند. **أجناء** یعنی **جُناة** و **جناة** جمع **جانی** و **جانٍ** است. و **أبناء** یعنی **بُناة** و **بناة** جمع **بانی** و **بانٍ** است. و این‌گونه جمع بستن بسیار نادر (و بر خلاف قیاس. م) می‌باشد. می‌گویند که اصل این مثَل از آنجاست که ملکی از ملوک یمن به جایی دست انداخت و دختری را به امارت آنجا برگماشت. دختر در آنجا بنایی ساخت که ملک را خوش نیامد. درکار بنا هم گروهی از اهالی یمن او را تشویق کرده بودند وقتی ملک آمد و از مشورت آن گروه باخبر شد به اعیان آنها دستور داد تا بنا را خراب کنند. و گفت: **أجناءها أبناءها** که مثل شد. و منظور این است که آنها که در خراب کردن این خانه همدست بودند همان ها بودند که آنرا آباد کرده بودند. به هنگام بدیِ مشورت و رأی و نیز دربارهٔ کسی که بدون برنامه دست به کاری می‌زند که بعداً مجبور می‌شود آنچه را انجام داده خراب کند گفته می‌شود.

هل یَجْهَل فلاناً إلاّ مَنْ یجهل القمر[۲]

آیا او را نمی‌شناسد؟ (همه او را می‌شناسند،) مگر کسی که ماه را هم نمی‌شناسد. دربارهٔ یک امر مشهور گفته می‌شود.

واقعه باز گفتند. گفت علی اهلها تتجنی براقش. در فارسی نظیر: «خودکرده را تدبیر نیست.» ام.

۱) حضرت ادیب می‌گوید: «خارکارنده کجا سیسنبر و سوسن چرد.» ام. و سعدی می‌گوید: «دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم - خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است.»

الجَهْل مَطِيَّةٌ مَنْ رَكِبَها ذلّ ومن صَحِبَها ضلّ

نادانی مرکوبی است که هر کس سوارش شود، خوار می‌شود و هر کس همنشینش شود، گمراه می گردد.

الجَهْل شرُّ الأَصحاب

نادانی بدترین همنشین است.

أَجْهَل من عقرب

نادان‌تر از عقرب. زیرا وقتی به تخته سنگی می‌رسد با نیشش آن را می‌زند. از نیش او تخته سنگ آسیبی نمی‌بیند امّا نیش او آسیب می‌بیند.

أَجْهَلُ من فراشة

نادان‌تر از شب‌پرک. زیرا شب‌پرک خود را بر روی چراغ می‌اندازد و می‌میرد.

و عند جُهَيْنَة الخبرُ اليقينُ

خبرِ درست پیش جهینه است. در شناخت حقیقت یک امر گفته می‌شود. و اصل آن این است که **حُصَين الغَطَفَانيّ** با مردی از قبیلهٔ بنی جُهَینة بنام أَخنس‌بن کعب به بیرون شهر می‌روند و هر کدام از آنها آدمکشی نابکار بود. آنها در سر راه خود مردی از بنی‌لخم را می‌بینند که درکنار سفره‌ای از طعام و شراب نشسته است. مرد بنی‌لخمی وقتی آنها را می‌بیند دعوتشان می‌کند تا درکنار او بنشینند و با او بخورند و بیاشامند. آنها هم از مرکب خود پائین می‌آیند و با او به خوردن و نوشیدن می‌پردازند. در آن میان أخنس برای انجام کاری از آن جمع خارج می‌شود. وقتی او برمی‌گردد، مرد بنی‌لخمی را می‌بیند که در خون خودش دارد جان می‌دهد. وقتی اخنس این صحنه را مشاهده می‌کند، به حُصَین می‌گوید: «وای بر تو! چطور توانستی مردی را بکشی که نان و نمکش را خورده بودیم.» حصین جواب می‌دهد: «بگیر بنشین! ما برای همین کارها بیرون آمده‌ایم!» بعد هم مشغول نوشیدن و حرف‌زدن می‌شوند در این‌حال حصین می‌خواهد مرد جُهَنی را سرگرم کند و خونش را بریزد. امّا جُهنی از نیّت او خبردار می‌شود. بعد از ساعتی حصین می‌گوید: «ای برادر جُهنی تو بلدی با پرنده‌ها فال بگیری؟» «چطور؟» «راجع به این

عقاب چه می‌گوئی؟» «درکجا او را دیدی؟» «اینا‌هاش» و سرش را رو به آسمان بلند می‌کند. مرد جهنی از فرصت استفاده کرده رویش می‌پرد و شمشیرش را روی گلوی او می‌گذارد و می‌گوید: «من هم فال می‌بینم و هم گلو پاره می‌کنم.» و او را می‌کشد بعد هم وسائل او و وسائل مرد لخمی را از لباس و اسلحه و چارپا برمی‌دارد و برمی‌گردد. بعدها به گروهی از طایفهٔ قیس برمی‌خورد که زنی از آنها در عزای حصین نوحه می‌خوانده است. او به زن می‌گوید: «تو کیستی؟» زن می‌گوید: «صخره زن حصین‌الغطفانیّ.» مرد جهنی وقتی از صخره دور می‌شود این شعر را درباره‌اش می‌گوید:

تُسائِلُ عن حُصَیْنٍ کلَّ رَکْبٍ و عند جُهَیْنَةَ الخبرُ الیقینُ

یعنی آن زن از هر سواری سراغ حصین را می‌گیرد. درحالی که خبر درست پیش جهینه است. أصمعی دراین باره می‌گوید جفینه با فاء درست است. و آن‌کسی بوده که ازکشته شدن مردی که طایفه‌اش در جستجویش بوده‌اند خبر داشته است. مرد مقتول را دختری بوده است که این شعر را می‌خوانده است. شاعر دیگری نیز گفته:

تُسائِلُ عن أبیها کلَّ رَکْبٍ و عند جُفَیْنة الخبرُالیقینُ

او از هر سواری سراغ پدرش را می‌گیرد ـ در حالی که خبر درست پیش جفینه است.

أَجْودُ مِنْ حاتِم

بخشنده‌تر از حاتم. حاتم بخشنده و شجاع و شاعر بود.

إنَّ الجَوَادَ قد یعثُر (۱)

یک اسب خوب هم ممکن است بلغزد. دربارهٔ کسی است که غالباً کارهایش خوب است امّا دچار لغزشی هم شده است.

إنَّ الجَوَادَ عینُهُ فِرارُهُ(۲)

چشمهای اسب خوب، فِرار اوست. **فرار**، نگاه‌کردن به دندانهای چهارپاست

---

۱) در فارسی نیز می‌گوئیم: «اسب خوش رو نیز هنگامی خورد اسکندری.» ام.
۲) در فارسی می‌گوئیم: «نظر به حال تو پیداست کز بزرگانی.» ام. و نیز «چشمش را ببین دلش را بخوان» ام.

برای اینکه سنّش فهمیده شود. دربارهٔ کسی است که ظاهرش دلالت بر باطنش دارد و لذا از خبرگیری ترا بی‌نیاز می‌کند.

لکلّ جَوَاد کَبْوَة[1]

هر اسب خوبی هم ممکن است با سر، به زمین بخورد.

جَاوِرْ مَلِکًا او بحرًا

همسایهٔ شاهی شو یا مجاور دریایی! می‌گوید فراخی وگشایش را ازکسی بخواه که شایسته‌اش است.

کَمُجِیر أُمّ عامِرٍ[2]

مانند پناه دهنده به کفتار. گروهی به قصد صید بیرون رفتند. به هنگام صید، کفتاری دیدند و آنرا دنبال کردند. تا آنجا که کفتار به خیمهٔ یک اعرابی پناه آورد و خود را به درون آن افکند. (شکارچیان به در خیمه رسیدند. م) اعرابی بیرون آمد و پرسید چه کار دارید؟ گفتند به دنبال صیدمان آمده‌ایم. اعرابی گفت: سوگند به کسی که جان و روح من به دست اوست تا وقتی که قبضهٔ شمشیر در دستهایم باشد هرگز دستتان به آن نخواهد رسید. پس شکارچیان برگشتند و اعرابی را ترک گفتند. شکارچی هم برخاست و برای کفتار، شیر و آب آورد و به او خورانید تا اینکه دوباره نیرو و جان گرفت. بعد هم وقتی اعرابی خوابید بر او جست و شکمش را درید و خونش را خورد و رفت. اعرابی عموزاده‌ای داشت که به دنبالش آمده بود ناگهان او را با شکمی پاره دید. او متوجّه ردّ پای کفتار شد امّا خود کفتار رانیافت. به دنبال کفتار به راه افتاد و از پای ننشست تا اینکه آنرا پیداکرد وکشت و این بیت بگفت:

و من یصنع‌المعروف مع غیر اهله　　یلاقي الذي لاقی مجیرُ امّ عامِر

و هرکه باکسی که شایستگی‌اش را ندارد خوبی کند ـ همان بیند که پناه دهنده به کفتار دید.

---

۱) در فارسی نیز می‌گوئیم: «رونده باره هم بر سر درآید.» ویس و رامین. ام.

۲) در فارسی نظیر: «مار در آستین پروردن است.» ام. و سعدی نیز می‌گوید: «یکی بچّهٔ گرگ می‌پرورید ـ چو پرورده شد خواجه برهم درید.» کل ۳۸۷.

كَالْمُستجير من‌الرَّمْضاءِ بالنّار(۱)

مانند کسی که از زمین داغ به آتش پناه برد. گرفته شده از این شعر:

المستجير بعمروٍ و عند كربتِه　　كالمستجير من‌الرمضاءِ بـالنارِ

امان خواهنده از عمرو به هنگام بدبختی‌اش ـ مانند پناه برنده به آتش است از زمین داغ.

ج

الجار ثم‌الدار(۲)

اوّل همسایه بعد خانه. یعنی پیش از خرید خانه باید در مورد همسایه‌ها بپرسی.(۳)

جَارَک الأَدنی لا يَغْلُکَ الأَقصی

یعنی همسایهٔ نزدیکت را (حفظ کن) تا همسایهٔ دورترت بر تو مسلّط نشود.

جَاوَزَ الحِزامُ الطِبْيَيْنِ

کمربند از نوک دو پستان ردّ شد. و آن کنایه است از رسیدن شرّ و اذیّت به بیش از حدّ خود. زیرا وقتی کمربند به نوک دو پستان برسد به آخرین حدّی که ممکن است رسیده است و چگونه خواهد بود اگر از آنجا بگذرد. و **طِبْي** نوک پستان است.

تَجُوعُ الحُرَّةُ ولا تأْكل بثَدْيَيْها(۴)

زنی که برده نیست گرسنگی را تحمّل می‌کند امّا از سینه‌هایش نمی‌خورد: یعنی حتی اگر گرسنگی او را آزار دهد دایه نمی‌شود. و دایه کسی است که فرزند دیگری را شیر می‌دهد. در ترغیب انسان است به حفظ خودش از مشاغل پست.

---

۱) در فارسی داریم: «ز باران سوی ناودان آمدیم.» ام. که ترجمه‌ای است از «فَرَّ مِنَ القَطْرِ تحت المرزاب.» ونیز: «از چاله درآمد به چاه افتاد.» ام.

۲) نظیر: «الرفيق قبل الطريق» یعنی «اوّل رفیق بعد راه.»

۳) این جمله را به معنی «اوّل رعایت حال همسایه واجب است بعد رعایت حال خود.» نیز گفته‌اند.

۴) سعدی می گوید: «اگر عنقا ز بی برگی بمیرد ـ شکار از دست گنجشکان نگیرد» ام. البته این مثل از زمان جاهلیّت است و دراسلام شیردادن کودکی که شیرمادرش خشک شده باشد به هیچ وجه پست نیست.

أَجِعْ کلبَک یَتْبعْک[1]

سگت را گرسنه نگهدار تا به دنبالت بیاید. دربارهٔ آدم پستی گفته می‌شود که وقتی او را خوار و ذلیل کردی تن به اطاعت تو می‌دهد.

أَجْوَعُ من کَلْبة حَوْمَل

گرسنه‌تر از سگ حومل. **حومل** زنی است عرب. او سگی داشت که شبها او را می‌بست تا از وی نگهبانی کند و روزها رهایش می‌کرد تا برای خود غذایی بیابد. سگ بیچاره وقتی که مدّت زیادی بسته شده بود از شدّت گرسنگی دمش را خورد و از این بابت مثَل شد.

أَجْوَعُ من ذُؤالة. او أَجوع من ذئب

هر دو جمله به معنی گرسنه‌تر ازگرگ. و **ذؤالة** علَم است برای گرگ. می‌گویند گرگ حتماً باید چیزی در شکمش بیندازدگویی همیشه گرسنه است؛ و اینکه معدهٔ گرگ استخوان را هم آب می‌کند. به هنگام نفرین می‌گویند: **رماه‌اللّه بـداء الذئب** یعنی خدا او را دچار مرض گرگ یعنی گرسنگی بکند.

أَجْوَعُ من قُرَاد

گرسنه‌تر ازکنهٔ شتر. می‌گویند **قُراد** یکسال شکمش را و یکسال پشتش را به زمین می‌چسباند و هیچ چیز نمی‌خورد و منتظر می‌ماند تا شتری پیدا شود و اگر شتری به طرف او در حرکت باشد حتی اگر فاصلهٔ زیادی هم با او داشته باشد به قصد شتر به راه می‌افتد. و بسا که دزدان شتر با راه افتادن قراد نزدیک شدن شتر را درمی‌یابند و خود را برای جهش بر روی شتر و ربودن آن آماده می‌کنند. پس قراد حسّاً از هر حیوان دیگری دقیق‌تر است.

---

۱) در فارسی می‌گوئیم: «اسب فربه شود، شود سرکش.» ام.

مَنْ جَالَ نالَ(۱)

هر که بگردد، پیدا می‌کند.

أَجْوَلُ من قُطْرُب

از قطرب ولگردتر. **قطرب** حشره‌ای است که در تمام مدّت شب می‌گردد و نمی‌خوابد.

ج

جَوْلَةُ الباطِلِ ساعة و جَوْلةُ الحقّ الی قیاما لساعة

جولان باطل ساعتی است و جولان حقّ تا روز قیامت.

جاءَ بمُطْفِئَةِ الرَضْف

سردکنندهٔ رضف را آورد. **رضف** شنهای داغ را گویند. یعنی بدبختی‌ای آورد که داغ بدبختی اوّلی را که دیگر با آن انس هم گرفته بودیم سرد کرد و از یادمان برد. این مثَل دربارهٔ حوادث بزرگ گفته می‌شود.

جاءَ بالطِمّ والرِمّ

با دریا و خاک آمد. **طِمّ** دریاست یا آب زیاد و **رِمّ** خاک را گویند یعنی هر آنچه را که مخفی و آشکار بود آورد یعنی با مال زیاد و فراوان آمد.

جاءَ العیانُ فأَلوی بالأَسانید(۲)

آن (حقیقت) عیان شد و اسناد را در هم پیچید. **أَلْویٰ بها** یعنی آنها را برد.

جاءَ بما صَأَی وصَمَت

صدادار و بی صدا را آورد. مراد از صدادار حیوان (گوسفند وشتر) و ازبی صدا جماد (طلا و نقره) است. یعنی اموال بسیاری را آورد.

جاءَ بقَرْنَيْ حِمَار

با دو تا شاخ الاغ آمد. یعنی با دروغ و باطل آمد و آن به این دلیل است که الاغ شاخی ندارد مثل اینکه بگویی با چیزی آمد که وجودش ممکن نیست.(۳)

---

۱) در فارسی نظیر: «عاقبت جوینده یابنده بود.» ام. و نیز نظیر: «از تو حرکت از خدا برکت.» ام.
۲) در فارسی نظیر: «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.» ام.
۳) در عربی مثلی داریم با این عبارت: «ذهب الحمار یطلب اِلقرنین فعاد مصلوم الأذنین.» یعنی الاغه رفت

جاءَ بذاتِ الرَعْد والصَّليل

ابر پر صدا را آورد. یعنی ابری راکه رعد دارد، آورد و **صلیل** یعنی صوت. دربارهٔ کسی است که شرّی مهیب به همراه دارد.

جاءَ ناشرًا أُذنیه

با گوشهای تیز کرده آمد. یعنی طمعکارانه.

جاءَ نافِشًا عِفْرِیَتَهُ

در حالی که پرهای گردنش را سیخ کرده بود آمد. یعنی عصبانی آمد. و **عِفْرِیةَ** پرهای گردن خروس را گویند.

جاؤُوا علی بَکْرَةِ أَبیهم

دستجمعی آمدند بدون اینکه کسی از آنها جا مانده باشد. بعضی‌ها **بَکْره** را جماعت مردم دانسته‌اند. فلذا می‌گویند **جاؤوا علی بَکْرتهم** و **بَکْرة ابیهم** یعنی همگی‌شان آمدند.

اذا جاءَ أَجَلُ البعیر حامَ حولَ البِئر[1]

وقتی اجل شتر سر می‌رسد، دور و ور چاه می‌گردد.

اذا جاءَ الحَیْن حارت العَیْن[2]

وقتی اجل در می‌رسد، چشم‌ها حیران می‌گردد. **حین** اَجَل و هلاکت راگویند.

اذا جاءَ القَدَر غَشِیَ البَصَر

وقتی قضا و قدر سر رسد، بینایی در پرده می‌رود.

شاخ پیدا کند دو تا گوشش را هم بریدند واگر این مثل برگرفته از آن باشد ،دربارهٔ مردی می شود که به طمع چیزی بیرون می‌رود ،امّا نه تنها به مقصود نمی‌رسد بلکه آنچه را هم که داشته است از دست می‌دهد.

۱) ناصرخسرو می‌گوید: «اُشتر چو هلاک گشت خواهد ـ آید به سر چَه و لب جرّ» ام.

۲) مولوی می‌گوید: «چون قضا آید طبیب ابله شود.» دفتر پنجم ص۳۰۸ س۳

جاؤُوا قَضًّا و قَضِيْضًا

کوچک و بزرگ آمدند. وقتی تکّه سنگی بشکنند قطعه‌های کوچک آنرا **قضیض** و قطعه‌های بزرگ آن را **قَضّ** گویند. یعنی همهٔشان از ریز و درشت آمدند و نیز می‌گویند: **جاءَالقَومُ قَضُّهم و قَضِيضُهم** یعنی بزرگ و کوچکشان آمدند.

جِيفَةٌ لا تُعَكِّر بحرًا[۱]

با یک لاشهٔ مرده،آب دریا آلوده نمی‌شود.

ح

ح

مَنْ أَحَبَّ شيئًا أكثر مِنْ ذِكْرِه

هرکسی که چیزی را دوست بدارد از آن بسیار یاد می‌کند.

لا أُحِبُّ دمي في طستِ ذَهَب

دوست ندارم خونم در طشت طلا باشد.

حُبُّک الشيءَ يُعْمي ويُصِمّ[۲]

دلبستگی‌ات به چیزها کور و کرت می‌کند. یعنی بدیهایش را بر تو می‌پوشاند و تو را به‌وقت شنیدنِ نکوهش، کر می‌کند. شاعر همین معنی را در نظر داشته که گفته است:

و عينُ‌الرضى عن كلّ عيب كـليلة   ولكنّ عينَ‌السخطِ تُبْدي‌المسـاويا

و چشم رضا از دیدن هر عیبی عاجز است ـ ولی چشم نارضایی بدیها را برجسته می‌کند.

---

۱) و نیز نظیر: «الف فطيسةٍ ما تنجس‌البحر» هزار خرطوم خوک آب دریا را نجس نمی‌کند. و در فارسی نظیر: «با دهن سگ آب دریا نجس نشود.»

۲) وحشی می‌گوید: «اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی ـ به غیر از خوبی لیلی نبینی.» ام. و نیز: «عشق کوراست.»

الحُبُّ أَعمى(۱)

خاطرخواهی کور است.

ليس في الحُبِّ مَشُورة(۲)

در خاطرخواهی شَور و مشورت وجود ندارد.

أَحَبُّ شيءٍ الى الانسان ما مُنِعا

محبوب‌ترین چیزها نزد انسان، آن چیزهایی است که از آن منع شده است. و به همین معناست قول شاعر:

رأَيتُ النفسَ تَكرهُ ما لَدَيها و تَطلبُ كُلَّ مُمتنعٍ عليها

نفس خود را می‌بینم که از آنچه در اختیار دارد، دلزده است و هر آنچه راکه از آن منع شده است می‌طلبد.

مِنَ الحَبَّة تنشأُ الشجرة

از دانه است که درخت می‌روید. یعنی از امور کوچک نتایج بزرگ به دست می‌آید.

كلُّ حَبَّةٍ لها كيَّال

هر دانه‌ای کَیل کننده‌ای دارد.

حَبْلَكِ على غارِبِكِ(۳)

افسارت روی کوهانت. غارب بالاترین قسمت کوهان شتر را گویند. یعنی هر جا دلت می‌خواهد برو. و خطاب آن در اصل به شتر مادّه است که رهایش می‌کنند تا خودش برای خودش بچرد و افسارش را هم می‌اندازند روی کوهانش تا جلوی چشمش نیفتد زیرا اگر شتر مهارش را ببیند، (خوردن) چیزی او را گوارا نخواهد افتاد. دربارهٔ کسی است که او را رها کرده‌ای تا هر جا می‌خواهد برود و هر کاری می‌خواهد بکند.

۱) مولوی می گوید: «نیست ازعاشق کسی دیوانه‌تر - عقل از سودای او کوراست و کر» دفتر ۶ ص ۳۸۲ س ۶

۲) سنایی می‌گوید: «عشق آمدنی بود نه آموختنی.» ام.

۳) در فارسی نیز می‌گوئیم: «افسارش را روی گردنش انداختند.»

رُبَّ حَثِيْثٍ مَكِيْث[1]

بسا شتابکارِ مکث کننده. می‌گویند **مکث فهو ماکث و مکیث**. یعنی درنگ کرد پس او درنگ کننده است. یعنی بسا که انسان در کاری تعجیل می‌کند و عجلهٔ او سبب مکث و درنگ او می‌شود.

ما في الحجر مَبْغًى[2]

در سنگ جایی برای طلب نیست. در هنگامی که بخواهند بر لئامت و پستی یا بی‌خیری کسی تأکید کنند چنین می‌گویند.

المُحَاجَزَة قبلَ المُنَاجَزَة[3]

یکدیگر را از جنگ بازداشتن پیش از مقاتله و مبارزه. یعنی پیش از وقوع شرّ، از آن دست بکش و در فرار از دست کسی که توانائی جنگ با او را نداری تعجیل کن و **محاجزه** به معنی در میان دو چیز درآمدن و **مناجزه** سرعت مقاتله را گویند.

إِنَّ الحدِيدَ بالحَدِيدِ يُفْلَح[4]

آهن را آهن می‌شکافد. **فِلْح** شکافتن است و از همین ریشه است **فلاّح** به معنای کشاورز، زیرا زمین را می‌شکافد. منظور این است که در کار سخت وسیله‌ای باید به کار برده شود که، از پس آن برآید.

و يَحْدُثُ من بعض الأُمور أُمورٌ

و از بعضی چیزها، چیزهایی به وجود می‌آید.

حَدِّثْ عن مَعْنٍ ولا حَرَج

از مَعْن سخن بگو و باکی نداشته باش.[5] او مَعْن بن زائده بن عبداللّٰه‌الشیبانیّ است که از بخشندگان معروف عرب است.

---

۱) در فارسی نظیر: «آدم دستپاچه کار را دوبار می‌کند.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «نم پس نمی‌دهد.»

۳) در فارسی نیز داریم: «دور کن زنبور را ناخورده نیش.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «شغال بیشهٔ مازندران را - نگیرد جز سگ مازندرانی.» ام. ونیز: «نشاید سود آهن جز به آهن.»

۵) یعنی سخاوت دیگران در برابر بخشندگی او چیزی نیست.

حَدِّثْ عن البحر و لا حَرَج

از دریا بگو و باکی نداشته باش.[۱]

حَدِيثُ خُرافَةَ

حدیث **خرافه** است. و او مردی بوده است که مردم گمان می‌کردند جنّ‌ها او را خواب کرده‌اند. بعدها هم وقتی که از سفر بازگشته بود و آنچه راکه دیده بود برای قومش تعریف می‌کرد، می‌گفتند دروغ می‌گوید. تا اینکه کم‌کم درامرغیرممکن می گفتند: "حدیث خرافه است."

الحَدِيث ذو شُجُون

سخن دارای شاخه‌ها و شعبه‌هاست. یعنی صاحب طُرُق است و **شجون** جمع **شَجن** است و **شَجن** راه است در وادی یا راه است در أعلای وادی. یا جمع **شَجَن** به معنی شاخهٔ درهم آمده و نیز شعبه‌ای از هر چیز. پس **الحدیث ذوشجون** یعنی دارای انواع فنون است. پراکنده و شاخه به شاخه است. شاخه‌ای از آن را به دست می‌گیری امّا بی‌درنگ روی شاخهٔ دیگری قرارگرفته‌ای. مطلبی از آن، خود را به تو می نمایاند بدون اینکه قصد گفتن آن راکرده باشی و آن نظیر این مَثَل عامیانه است که می‌گوید: **الحدیث یجرّ بعضه بعضاً**[۲] یعنی بعضی از سخن‌ها به گفتن سخنهای دیگری کشیده می‌شود.

كالحادِي وليس له بعير

مانند آن کسیست که شتر را می‌راند امّا شتری ندارد. **حَدْو** یعنی راندن شتر از پشت سرش و **قَوْد** یعنی کشیدن شتر به دنبال خود و از جلوی سر آن. دربارهٔ مردی است که به آنچه ندارد فخر می‌فروشد یا آنچه راکه از پس انجام آن برنمی‌آید و یا متعلّق به کسی دیگر است به خود می‌بندد.

الحَذَرُ اشدُّ من الوَقِيعة

سخت‌تر از افتادن در یک کارزار، اجتناب از درگیر شدن در آن است. دربارهٔ کسی است که چیزی را برای خود بزرگ می‌کند امّا وقتی در متن آن قرار می‌گیرد می‌بیند که ساده‌تر از آن بوده که فکر می‌کرده است.

---

۱) درمدح انسان باسخاوت است.

۲) در فارسی نیز نظیر: «حرف، حرف می‌آورد.» ام.

إنَّ الحَذَرَ لا يدفع المقدورَ

پرهیز، قَدَر را دور نمی‌کند.

أَحْذَرُ من قِرِلّی

محافظه‌کارتر از قِرِلّی و آن پرنده‌ای است دریائی و بسیار محتاط. بر بالای آبها پرواز می‌کند درحالیکه یک چشمش به آب است به قصد شکار و چشم دیگرش به هواست از سر احتیاط. اگر ماهی یا چیز دیگری را در آب ببیند که بداند می‌تواند آنرا بردارد، خود را همچون تیر بر روی آن می‌اندازد و اگر مرغی شکاری را در آسمان ببیند به طرف خشکی می‌گریزد و دور می‌شود.

أَحْذَرُ من غُراب

محتاط‌تر از کلاغ.

أَحْذَرُ من ذئب

محتاط‌تر از گرگ. اعراب معتقدند که احتیاط گرگ تا به آنجاست که وقتی می‌خوابد، خواب را به نوبت بین دو چشمش تقسیم می‌کند به طوری که یک چشمش بسته و خواب است وچشم دیگرش باز و نگهبان.

كلُّ الحِذَاء يحتذي الحافي الوَقع(۱)

آدمی که پابرهنه است و در زمین سنگلاخ و با پاهای مجروح راه می‌رود هر کفشی را حاضر است بپوشد. **وَقِعَ الرجُل يَوْقَعُ وَقَعاً فهو وَقِعٌ** یعنی که پابرهنه بود و کف پایش از تیزی سنگها و از سختی زمین در عذاب. دربارهٔ آدم سختی کشیده‌ای است که به هر چیزکمی قانع می‌شود.

الحُرُّ حُرٌّ و إنْ مَسَّهُ الضُرُّ(۲)

آزاده و حُر، حُر است حتّی اگر گرفتار بلا شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «پیر را به خر خریدن و جوان را به زن گرفتن مفرست.» ام. زیرا پیر به دلیل ضعف پاهایش هر خری را و جوان به دلیل محرومیّتهایش هر زنی را می‌پسندد.

۲) در فارسی نظیر: «اطلس کهنه شود امّا پاتابه (پارچه‌ای که به جای کفش بر پای می‌پیچیدند) نشود.» ام.

جِرَّةٌ تحت قِرَّة

تشنگی زیر سرما. **جِرَّة** مأخوذ از حرارت به معنی عطش و **قرَّة** سرماست. می‌گویند که سخت‌ترین تشنگی، تشنگی در روز سرد است. دربارهٔ کسی است که کینه و دشمنی‌اش را در نهان دارد امّا به ظاهر ابراز دوستی می‌کند.

أحَرُّ من نار الغَضَی

پر حرارت‌تر از آتش چوب درخت تاغ. وآن گرم‌ترین آتش است. و چوب درخت تاغ در میان سایر چوبها به هیچ درد نمی‌خورد مگر برای سوزاندن. انگار که برای درست‌کردن آتش خلق شده است و لا غیر.

أحَرُّ من الجَمر

داغ‌تر از پارهٔ آتش.

أحَرُّ من النارِ(۱)

گرم‌تر از آتش.

أحَرُّ من المِرْجَلِ

داغ‌تر از دیگ.

أحَرُّ من دمع المِقْلات

داغ‌تر از اشک **مقلات**، و آن زنی است که به علت نداشتن فرزند دائماً اشکش جاری است. می‌گویند اشک ناشی از حزن و اندوه، گرم و اشک شادی سرد است.

الحربُ خُدْعة(۲)

جنگ یعنی خدعه. و **خدعه** به معنی یکدیگر را فریب دادن است. یعنی اینکه مردان در جنگ خدعه را روا دارند.

---

۱) در فارسی نیز: «مثل جهنّم» ام.
۲) بوذرجمهر گوید: «جنگی هرچند زورمند بود، از حیلت مستغنی نگردد.» ام.

الحَرْبُ سِجَال[۱]

جنگ یک بار به نفع تو و بار دیگر به نفع دشمن تو است. و **سجال** و **مساجَلَه** این است که مِثل کاری را که حریف تو کرده است، تو هم بکنی.

الحَرْبُ غَشُوم[۲]

جنگ ظالم است. یعنی کسانی را هم که در آن جنایتی مرتکب نشده‌اند قربانی می‌کند. حتّی ممکن است جنایتکار هم جان سالم در ببرد.

ح

أَحْرَزَ آمْرَأً أَجَلُهُ[۳]

اجلِ مرد او را در ربود. می‌گویند این درست‌ترین مثَلی است که عرب زده است.

أَحْرَصُ من كَلْب عَلى جْيفَه

محافظ‌تر از سگ.

الحِرْصُ قائدُ الحِرْمان

حرص (آدمی را) به محرومیّت و ناکامی می‌کشاند. نظیر: **الحريصُ محروم** آدم حریص محروم است.

أَحْرَصُ من نَمْلَة

حریص‌تر از مورچه.

ليس الحَرِيصُ بزائدٍ في رِزْقِهِ

حریص، با حرصش روزی‌اش را زیاد نمی‌کند.

انهُ لَيُحَرِّق عليَّ الأُرَّم

او از دست من دندان قروچه می‌کند. **أُرَّم** دندانها را گویند و **يُحَرّقها** یعنی آنها را روی هم می‌ساید. یعنی که بر من خشمگین شده است.

---

۱) در فارسی نظیر: «جنگ دو سر دارد.» ام. و فردوسی می‌گوید: «چنین است آغاز و انجام رزم ـ یکی راست ماتم یکی راست بزم.» ام.

۲) فردوسی می‌گوید: «چنین گفت پیش دلیران روم که جنگ، پدر خوار و زار است و شوم.» ام.

۳) می‌گویند وقتی به حضرت علی(ع) گفتند که چرا بدون کلاه‌خود به جنگ می‌رود چنین گفت. ام.

حَرِّک لها حُوَارَها تَحِنّ (۱)

کرّهٔ شیرخوارِ مادّه را پیشش بجنبان تا به زاری بخروشد. **حُوار** کرهٔ شتر است تا وقتی که از شیر بازگرفته نشده باشد و وقتی از شیر بازگرفته شود آنرا **فصیل** گویند. و معنیِ مثَل این است که بعضی از مصائبش را بیادش بیاور تا اندوهگین گردد.

الحَرَکة بَرَکة(۲)

جرکت برکت است.

الحَزْمُ حِفْظُ ما کلِّفْتَ وتَرْکُ ما کُفِیت

دوراندیشی، محافظت است از آنچه برگردن توست و نیز ترک چیزهائی است که از آنها بی‌نیازی. تشویقی است به ترک چیزهائی که به تو مربوط نیست همراه با ترغیب به محافظت از آنچه که به تو مربوط است.

الحَزْمُ سُوءُ الظَنّ بالناس (۳)

دوراندیشی یعنی سوءظنّ داشتن نسبت به مردم.

أَحْزَمُ من الحِرْباء

دوراندیش‌تر از آفتاب‌پرست. زیرا آفتاب‌پرست وقتی از درختی بالا رود، شاخه‌ای را رها نمی‌کند مگر اینکه شاخه‌ای دیگر را گرفته باشد. و الف ممدوده در حرباء مانند **علباء** جزء اصلی کلمه است نه علامت مؤنّث بودن آن.

لا یَحْزُنْک دمٌ هَرَاقَهُ اهلُهُ

خونی که توسط خویشاوندان (مقتول) ریخته شده است نباید ترا محزون سازد.

---

۱) می‌گویند وقتی معاویه به جنگ حضرت علی (ع) رفت، به او گفتند مصائبی را که بر عثمان رفته است در میان شامیان بازگوی تا آنها به رقّت آیند و او را یاری دهند. «لطائف الامثال رشید الدین وطواط به تصحیح سید محمّد باقر سبزواری.» و در فارسی نظیر: «پیراهن عثمان کردن.» ام.

۲) در فارسی نیز می‌گوییم: «از تو حرکت از خدا برکت.» ام.

۳)ناصر خسرو می‌گوید: «همه کس دزد دان کالا نگهدار.» ام.

يحسب الممطورُ أنَّ كلاًّ مُطِر[1]

آدمی که زیر باران خیس شده است فکر می‌کند همه خیس شده‌اند.

لا حَسَبَ کالتواضع

هیچ چیز به اندازهٔ تواضع نشان شرافت نیست.

حَسْبُک مِنْ غِنًی شَبْعٌ ورَيٌّ[2]

ح

از غنیّ بودن همین ترا بس که گرسنه و تشنه نیستی. یعنی به این که چیزی داری که گرسنگی و تشنگی‌ات را رفع می‌کند قناعت کن و از مازادش درگذر.

حَسْبُک من شَرٍّ سَمَاعُهُ

از بدی، شنیدنش ترا بس. یعنی به شنیدن دربارهٔ شرّ اکتفاء کن و دیگر نخواه که آن را ببینی. (یا به آن عمل کنی).

الحَسَدُ مطيَّةُ التَعَب[3]

حسادت مَرکَب رنج و سختی است.

مَنْ حَسُنَ ظَنُّهُ طاب عيشُهُ

کسی که حُسن ظنّ بیابد، زندگیش گوارا می‌شود.

حَسَنٌ في کلِّ عينٍ ما تَوَدّ[4]

هر چشمی آنچه را که بدان میل دارد، زیبا می‌بیند. نظیر: **حبُّک الشیءَ يُعْمِي و يُصمّ** یعنی علاقه‌ات به چیزها کور و کرت می‌کند.

حُسْنُ الظنِّ وَرْطَةٌ

خوش‌بینی خود هلاکت است. **ورطه** یعنی هلاکت و نیز هر امری که نجات از آن به سختی صورت گیرد. و به عبارتی دیگر: **الحَزْمُ سوءُ الظنِّ بالناس** دوراندیشی، یعنی سوء ظنّ داشتن نسبت به مردم.

---

۱) در فارسی نظیر: «آب که توی لانهٔ مورچه‌ها رفت، مورچه‌ها گفتند دنیا را آب گرفت.» یا: «کافر همه را به کیش خود پندارد.» ام.

۲) در فارسی داریم: «لبی نان خشک و دمی آب سرد ـ همین بس بود قوت آزاد مرد.» فردوسی؟ ام.

۳) در فارسی نظیر: «حسود هرگز نیاسود.» ام.

۴) وحشی می‌گوید: «اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی ـ به غیر از خوبی لیلی نبینی.» ام.

لكلّ حَسَنٍ عائِب

هر (چیز) نیکویی عیبجویی دارد.

الحَسَنَةُ بین السیِّئتین

خوبی میان دو بدی است. برای میانه روی و اعتدال گفته می‌شود و به معنی **خیرالاُمور أوساطها** می‌باشد.

أَحْسَنُ من الدُّنیا المُقْبلة

زیباتر از دنیا، وقتی که به آدم رو می‌کند.

أَحْسَنُ من النارِ

زیباتر از آتش.

أَحْسَنُ من الطاؤوس

زیباتر از طاووس.

أَحْسَنُ من زَمَنِ البرامکة

بهتر از زمان برامکه.

أَحْسَنُ من الشمسِ والقمرِ (۱)

زیباتر از خورشید و ماه.

الإِحْسان یقطعُ اللِسان (۲)

احسانْ، زبان (اعتراض) را بند می‌آورد.

أَحُسُّک وتَرُوثُنِي (۳)

من به تو علف می‌دهم امّا تو روی من فضله می‌اندازی؟ دربارهٔ کسی است که در برابر احسان و نیکوکاری تو ناسپاسی می‌کند.

---

۱) در فارسی نظیر: «مثل قرص قمر.» ام.
۲) سعدی می‌گوید: «عدو را به جای خسک زر بریز ـ که بخشش کُنَد کُند دندان تیز.» کل ۲۴۸
۳) در فارسی نظیر: «سزای نیکی بدی است.» ام.

ح

أَحَشَفًا و سوءَ كِيْلة

حشف همراه کم فروشی؟ **حشف** بدترین نوع خرما را گویند و **کیله** نوعی پیمانه‌کردن است. یعنی خرمای بد با بدیِ کَیل با هم جمع شده‌اند. دربارهٔ کسی است که دو خصلت بد را با هم جمع می‌کند یا از دو جهت ظلم می‌کند.

الحَصَاةُ من الجَبَل (۱)

این ریگ از آن کوه است. دربارهٔ کسی است که به اصل خود شبیه شده باشد.

كلٌّ يحتطبُ في حبله (۲)

هر کسی هیزم‌ها را توی ریسمان خودش می‌کند.

كحَاطِبِ لَيْلٍ

مانند خارکن در شب. مثَلی است که دربارهٔ مردی گفته می‌شود که هر چیزی را بدون اینکه بفهمد کدام خوب است و کدام بد جمع‌آوری می‌کند. (۳) و **حاطب** جمع‌کنندهٔ هیزم را گویند.

حَظٌّ في السّحاب و عقلٌ في التراب

بهره‌یی در ابر و عقلی در خاک.

حَظٌّ جزيلٌ بين شِدْقَيْ ضَيْغَمٍ

حظّی فراوان امّا در کام شیر. دربارهٔ چیز مرغوبی گفته می‌شود که به دست آوردنش مشکل باشد.

إلاَّ حَظِيَّةً فلا أَلِيَّةً

اگر صاحب منزلت نیستی، گنهکار هم نیستی. **حَظِيَّة** از مصدر **حُظْوَة** است به

---

۱) در فارسی نظیر: «مشت نمونهٔ خرواراست.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «هر کسی آتش را روی قُپّه‌چی (نان کلوچه) خودش می‌کشد.» یعنی هر کسی به فکر خودش است.

۳) همچنین باید دربارهٔ کسی باشد که زمان انجام کار را نمی‌داند و لذا بجای نفع، ضرر می‌کند. زیرا کسی که شبانه در بیابان هیزم و خار جمع می‌کند، چه بسا ممکن است به بوته‌ای نزدیک شود که ماری در زیر آن پنهان است و یا ماری را هیزم پندارد و بخواهد آنرا بردارد امّا مار او را نیش می‌زند و می‌کشد.

معنی منزلت و قرب و **اليّه** نیز از مصدر **ألو** است به معنی تقصیر و کوتاهی و معنای آن این است که اگر صاحب قدر و منزلت نیستی گناهی هم مرتکب نشده‌ای. و هر دو منصوبند به تقدیر **إنْ لم تكوني حظيّةً فلا تكوني أليَّةً** و دربارهٔ زنی است که وقتی از خودش تعریف می‌کند به او گفته می‌شود اگر نشد که تو محبوب من باشی، امّا تو در طلب دوستی من کوتاهی نکرده‌ای. دستور است به مدارا کردن با مردم تا آنکه بخشی از نیازهایی که توسّط آنان برآورده می‌شود بدست آید.

مَنْ حَفَرَ حَفِيرًا لأخيه كانَ حتفُهُ فيه[۱]

هرکس برای برادرش چاهی بکند، مرگش در آن واقع خواهد شد.

مَنْ حَفَرَ حفرةً وقع فيها[۲]

هرکس چاهی بکَنَد، در آن می‌افتد. اینگونه نیز گفته شده است: **مَنْ حَفَرَ مَغْوَاةً وقع فيها** و آن چاله‌ای است که برای صید گرگ و دیگرِ درندگان کنده می‌شود و نیز به هر مهلکه‌ای **مَغْوَاة** می‌گویند.

تحْفَظُ أَخاک الاّ من نفسه

از برادرت محافظت می‌کنی، مگر در برابر خودش. مقصود این است که تو از برادرت در برابر مردم وقتی که قصد او را می‌کنند دفاع می‌کنی امّا وقتی خودش نسبت به خودش قصد سویی کند تو نمی‌توانی در برابر آن از او محافظت کنی.

حَافِظْ على الصديق ولو في الحريق[۳]

حتّی اگر در آتش باشد از دوستت محافظت کن! تشویق است به رعایت پیمان دوستی.

إحْفَظْ ما في الوِعاء بشدّ الوِكاء

از آنچه که در ظرف است با بستنِ در آن نگهداری کن. در تشویق به مراعات حزم و احتیاط در انجام کارها گفته می‌شود و **وکاء** بند خیک و مشک و مانند آن را گویند.

---

۱) در فارسی نظیر: «چاه کن همیشه در چاه است.» ام. ٦٠٦
۲) اقتباس از: «آنکه چاه می‌کَنَد، در آن می‌افتد.» کتاب مقدّس، کتاب جامعه بند ۸ باب ۱۰
۳) سعدی می گوید: «دوست به دنیا و آخرت نتوان داد.» ام.

أَحْفَظُ من الأَرض

نگهدارنده‌تر از زمین.

الحَفِیظَة تُحَلِّلُ الأحقاد

خشم، کینه‌ها را از بین می‌برد. **حفیظه** غضب است و جمع آن **حفایظ** است. منظور این است که وقتی می‌بینی دوستی یا یکی از نزدیکانت مظلوم واقع شده به خاطر او عصبانی می‌شوی حتّی اگر نسبت به او در قلبت کینه‌ای هم باشد، و نیز نظیر: **عندالشدائد تذهب‌الأحقادُ**: موقع شدائد و سختی‌ها کینه‌ها از بین می‌روند.

ح

حَقٌّ یَضُرّ خیرٌ من باطل یَسُرّ

حَقّی که ضرر می‌رساند بهتر از باطلی است که شاد می‌کند.

الحَقُّ خیرُ ما یُقال

حقّ بهترین گفتار است.

الحَقُّ مَغْضَبَةٌ(۱)

حقیقت نوعی غضب است. دربارهٔ مردی است که وقتی براستی از حقیقت چیزی برایش سخن گفتی به خشم می‌آید.

الحَقُّ أَبْلَجُ والباطلُ لَجْلَجٌ

حقّ واضح است درحالی که باطل پیچیده در لباسی دیگر درآمده است. **أَبْلَج** یعنی واضح و درخشان و **لجلج** یعنی مبهم و پوشیده.

هذا أَحَقُّ مَنْزِلٍ بتَرْکٍ

این محلّ، بیش از هر محلّ دیگری شایستهٔ ترک است. دربارهٔ هر چیزی است که مستحقّ ترک کردن باشد از انسان گرفته تا همسایه و غیر از آنها.

أَحْقَدُ من جَمَل(۲)

کینه‌توزتر از شتر.

---

۱) در فارسی نظیر: «حقیقت تلخ است.» یا «حرف حقّ تلخ است.» ام.
۲) در فارسی نیز می‌گوییم: «کینهٔ شتری.» ام.

مَنْ حَقَرَ حَرَم

هر که تحقیر کند محروم می‌شود. حَقَرَهُ یعنی او را حقیر شمرد و حَرَمَ نیز یعنی حقّش ضایع شد.

أَحْقَرُ مِنَ التراب

پست‌تر از خاک.

ما حَکَّ جلدَک مثلُ ظِفْرک[۱]

چیزی مثل ناخن خودت پوستت را نمی‌خاراند. یعنی کسی مثل خودت نیازت را برآورده نمی‌کند. در ترغیبِ شخص، به اعتماد به خویش به جای تکیه کردن به دیگران گفته می‌شود.

اذا حَکَکْتُ قَرْحَةً أَدمیتُها

وقتی زخمی را بخارانم، آنرا به خون می‌اندازم. یعنی وقتی قصد چیزی را کنم تا آخرش خواهم رفت.

تَحَکَّکَتِ العقربُ بالأفعی

عقرب سر به سر افعی گذاشت. این مَثَل دربارهٔ شخصی است که از کسی که از خودش قویّ‌تر و قدرتمندتر است هماوردی بخواهد.

أَحْکَم من لقمان

حکیم‌تر از لقمان.

الحِکْمَةُ ضالَّةُ المُؤمِن

حکمت، گمشدهٔ مؤمن است. یعنی مؤمن در جمع‌آوری حکمتها حریص است. هر جا آنرا بیابد، بَرَش می‌دارد.

أَحْکَی من قِرْد

از میمون حکایت کننده‌تر. زیرا میمون به استثنای سخن گفتن از همهٔ افعال انسان تقلید می‌کند.

---

۱) در فارسی نیز نظیر: «کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من.» ام. و نیز: «هر که به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد.» ام.

اذا حَلَّتِ المقاديرُ بطلت التدابیر [1]

وقتی قضا و قَدَرها نازل شوند، تدبیرها باطل می‌شوند.

أَحَلُّ من لبن الأُمّ

حلال‌تر از شیر مادر.

ح

حَلَبَ الدهرَ أَشطُرَه

پستانهای روزگار را دوشیده است. این استعاره‌ای است برگرفته از **حلب أَشْطُرَالناقة** یعنی سینه‌های شتر را دوشید. و آن چنین است که چهار پستان شتر را دوتا دوتا می‌دوشند. و هر دو پستان را یک **شطر** می‌گویند. و منصوب شدن **أشطر** به جهت بَدَل است. یعنی می‌خواهد بگوید **حلب أشطرَ الدهر** و معنی آن این است که چهارپستان روزگار را، از بد و خوب تجربه کرده است و می‌داند چه چیزی در آن هست. دربارهٔ کسی است که سرد و گرم روزگار را چشیده است.

حَلَبْتُها بالساعِدِ الأَشَدِّ

با قدرت تمام او را دوشیدم. دربارهٔ مردی است که حقّش را به زور می‌گیرد و ساعد فاصلهٔ آرنج تا مچ دست است.

اُحْلُب حَلَبًا لک شَطْرُهُ

شیری را بدوش که شطری از آن یعنی دو پستان از چهار پستانش مال تو باشد. وقتی بخواهند کسی را بر طلب چیزی یا مساوات در چیزی ترغیب کنند این را می‌گویند. همچنین دربارهٔ مردی است که دوستش را در امری که برای او هم نصیبی از آن هست، کمک می‌کند.

هذا حَلب لک شَطْرُهُ

این شیری است که شطری از آن (نصف آن) مال توست. دربارهٔ عملی است که هر دو طرف از آن سود می‌برند.

---

۱) مقادیر در اینجا جمع مقدور است و مقدور یعنی امور محتوم. مولوی نیز می‌گوید: «چون قضا آید چه سود از احتیاط.» دفتر دوم ص۸۷ س ۲۰

حَلُوبَة تُثْمِلُ ولا تُصَرِّح

شتر شیردهی است که شیرش کف زیاد دارد و کف آن هم پاک نمی‌شود. **حلوبة** شتری است که دوشیده می‌شود. و **تُثْمِلُ** یعنی شیر او نسبت به شیر شتران دیگر کف بیشتری دارد. و **تُصَرِّح** یعنی شیر او خالص و بدون کف است. دربارهٔ مردی است که وعده و وعیدش بسیار و وفایش به آنها ناچیز است.

لستَ من أَحْلاَسِها

تو از ملازمین او نیستی یعنی از دوستان او و از آنها که او را می‌شناسند و کمر به خدمتش بسته‌اند نیستی. و **احلاسِ** اسبها، اسبهایی‌اند که انتخاب شده، تربیت می‌شوند و برای سواری، پیوسته از آنها استفاده می‌شود.

حَلَّقَتْ بِهِ عَنْقَاءُ مُغرِب

عنقای مُغرب دورِ سرش چرخید. دربارهٔ چیزی است که از (بودن) او مأیوس شده باشند.[1] و **عنقاء** پرندهٔ بزرگ معروف و افسانه‌ای است و **أَغربَ** یعنی غریب شده و این پرنده را به دلیل دوری‌اش از آدمیزاد **مغرِب** می‌گویند و **مُغرب** صفت **عنقاء**، به صورت مؤنّث نیامده زیرا **عنقاء** اسمی است که بر مذکّر و مؤنّث هر دو دلالت می‌کند. و این عبارت به هر دو صورت **عنقاء مغربٌ** (صفت و موصوف) و **عنقاء مغربٍ** (مضاف و مضافٌ الیه) آمده است.

هُم کالْحَلْقَة المُفْرَغَة لا یُدْری أَین طرَفاها

آنها مثل حلقه‌هایی هستند که با قالب ریخته گری درست شده‌اند و معلوم نیست دو سر آنها کجاست. این را فاطمه بنت‌الحوثب الانماریة همسر زیاد العبسيّ گفته است. او هفت پسر داشت که هر یک از آنها از نجبای عرب بودند. روزی به او گفتند: «کدام فرزندت بهتر است؟» گفت: «ربیع... نه عمارة... نه فلانی.» بعد گفت: «داغشان به دلم بیفتد اگر بدانم کدامشان بهتر است. آنها مثل یک حلقهٔ ریخته شده هستند که نمی‌شود فهمید دو سر آن کجاست.»

---

۱) لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از اقرب الموارد این عبارت را به معنی باطل شدن و هلاک گشتن آورده است. و نیز برای اطّلاع بیشتر مراجعه کنید به حاشیهٔ طارت بهم العَنقاء در همین کتاب.

حِلْمي أَصَمُّ وأُذني غيرُ صَمَّاء

بردباری من کَرْ است امّا گوشم کر نیست. یعنی با بردباریم از سخن زشت روی برمی‌گردانم اگرچه باگوشهایم آنرا شنیده‌ام. این را آدم بردبار و حلیم می‌گوید.

أَحْلَمُ من الأَحْنَف

حلیم‌تر از أحنف. و او همان أحنف بن قیس از بنی تمیم است. او حلیم بود و به این صفتِ او همه معترف بودند.

الحَلِيم مطيَّةُ الجهول

آدم حلیم و بردبار، خرِ آدم نفهم است. معنای آن این است که آدم حلیم، جهل آدم نفهم را تحمّل می‌کند و در برابر او به حقّش هم نمی‌تواند برسد.

لا تكن حُلْوًا فتُسْتَرَطَ ولا مُرًّا فَتُعْقِيَ(۱)

نه آنقدر شیرین باش که فرو خورده شوی و نه آنقدر تلخ که تهوع آور شوی. **استراط** بلعیدن است. و **اِعقاء** این است که تلخی چیزی آنقدر زیاد شود که به جهت آن استفراغ دست دهد. یعنی از این دو حالت میانه را بگیر.

أَحْلَى من العسل

شیرین تر از عسل.

أَحْلَى من نَيلِ المُنَى

شیرین تر از رسیدن به آرزو.

أَحْلَى من حياةٍ مُعَادَة

شیرین تر از زندگی دوباره.

الحَمْدُ مَغْنَم و المَذَمَّةُ مَغْرَم(۲)

سپاس و ستایش نوعی غنیمت است و بدگویی نوعی تاوان. برای تشویق به

---

۱) در فارسی برای شقّ اوّل این مَثَل، می‌گوییم: «تا گفته‌ای غلام توام می‌فروشنت.» ام.
۲) مولوی می گوید: «شکرِ نعمت، نعمتت افزون کند ـ کفر، نعمت از کَفَت بیرون کند.» دفتر یکم ص ۲۱ س ۲۴

کسب سپاس و اجتناب از غیر آن گفته می‌شود. و معنای آن این است که اگر تو، به کسی خوبی بکنی و باعث شوی که او ترا سپاس گوید مطمئناً سود برده‌ای و غنیمتی بدست آورده‌ای و اگر کاری کنی که خود را مستحقّ مذمّت کنی ضرر کرده‌ای. پس اگر مالت را خرج کردی و سپاس مردم را به دست آوردی و بدگویی آنها را از خودت دور کردی، مالت از دست نرفته است.

كان حِمارًا فاستأْتن

نرّه خری بود که ماچه‌خر شد. **إستئتان** یعنی آتان شدن و **أتان** یعنی خر مادّه. و این نمی‌شود و منظور این است که قویّ بود بعد خواست ضعیف باشد. عزیز و گرامی بود بعد ذلیل و خوار شد.

أَحْمَقُ من دُغَةَ

احمق‌تر از دغة. و از حُمق آن زن اینکه وقتی دید فرزندش **یافوخ** پریشان و کم خواب است و بسیار می گرید از هَووی خود یک چاقو خواست و هَوو هم از همه جا بی‌خبر، برایش یک چاقو آورده از پیش او می‌رود. دُغه با آن سر بچّه‌اش را می‌شکافد و مغزش را در می‌آورد. وقتی هم که هوو بر می‌گردد می‌پرسد: «چه کار کرده‌ای؟» دغه در جواب می‌گوید: «این غدّهٔ بدخیم را از سرش درآوردم تا بخوابد و می‌بینی که به خواب هم رفته است.»

أَحْمَقُ من رِجْلَة

احمق‌تر از **رجله**. و آن نوعی گیاه شور بیابانی است که مثَل است در حَماقت و آن به این دلیل است که فقط در مجاری سیل می‌روید و سیل هم آنرا می‌کَند و می‌برد.

أَحْمَقُ من شَرَنْبَث(۱)

احمق‌تر از شرنبث. از حماقت‌های او اینکه مالش را در جایی از صحرا با این علامت که پارهٔ ابری روی آن سایه انداخته است دفن کرده بود. شرنبث وقتی

۱) در فارسی: «مثل کلاغ» زیرا کلاغ گردو را برای ذخیره، در زیر خاک پنهان می‌کند و می‌رود. وقتی هم که به دنبال آن برمی‌گردد جای آن را پیدا نمی‌کند و گردو معمولاً سبز می‌شود.

مجدّداً برای برداشتن آن مراجعه کرد ابر رفته بود فلذا محل دفینه‌اش را پیدا نکرد و مالش از دستش رفت.

أَحْمَقُ من عِجْل

احمق‌تر از عِجل. او یکی از افراد بنی‌وائل بود. وقتی از او پرسیدند اسم اسبت را چه گذاشتی، بلند شده یک چشم خود را می‌کنَد و می‌گوید: "اسمش را **اعور** - یعنی یک چشم - گذاشته‌ام."

أَحْمَقُ من نَعَامةٍ

احمق‌تر از شترمرغ. و آن به خاطر این است که شترمرغ چون برای یافتن طعام از روی تخم خود بلند شود، راه بازگشتن به آنرا گم می‌کند و اگر تخم شترمرغ دیگری را ببیند آنرا زیر بال گرفته تخم خود را از یاد می‌برد فلذا تخم خودش فاسد می‌شود.

أَحْمَقُ من هَبَنَّقة

احمق‌تر از هبنقه. او یکی از افراد بنی‌قیس بن ثعلبة بود. از حماقتهای او یکی این بود که هر وقت گلّه گوسفندان عشیره‌اش را به چرا می‌برد چاقهای آنها را در سبزه‌زارها می‌چرانید و لاغرهایشان را از چراگاه دور می‌کرد. وقتی به او می‌گفتند: «بیچاره چه می‌کنی؟» می‌گفت: «آنراکه خدایش به صلاح آورده و فربه گردانیده تباه نکنم و آنچه راکه خدا تباه کرده من نیک نکنم.» و نیز از حماقت‌های اوست که در گردن خودش گردنبندی از گوش‌ماهی، استخوان و خرمهره آویخته بود. وقتی از او می‌پرسیدند که این گردنبند به چه دردش می‌خورد، می‌گفت: «می‌خواهم خود را با آن بشناسم و کسی را به جای خود و خود را به جای دیگری نگیرم.» یک شب که خواب بود برادرش گردنبند را ازگردن او درآورد و به‌گردن خود آویخت چون صبح شد و هبنقه گردنبند را در گردن برادر دید، گفت: «برادر اگر تو منی پس من کی‌ام؟»

أَحْمَقُ من ماضِغِ الماء

احمق‌تر ازکسی که آب را می‌جود.

أَحْمَقُ من القابضِ علی الماء

احمق‌تر ازکسی که آب را با چنگالش بگیرد.

أَحْمَقُ من ناطحِ الماء

احمق‌تر از کسی که به آب شاخ می‌زند.

أَحْمَقُ من لاطمِ الأَرضَ بخدَّيه

احمق‌تر از کسی که با صورتش به زمین سیلی می‌زند.

أَحْمَقُ من ناطحِ الصخر

احمق‌تر از کسی که به تخته‌سنگ شاخ می‌زند.

يَحْمِلِ التَمْرَ الى البَصْرة(۱)

خرما را به بصره می‌برد.

لا يُحَمِّلِ اللّٰهُ نفسًا غيرَ طاقتها(۲)

خداوند بر کسی بیش از طاقتش تحمیل نمی‌کند.

لم يَحْمِلْ خاتَمِي مثلُ خِنْصَرِي

کسی یا چیزی بهتر از انگشت کوچک دستم بار انگشترم را نمی‌کشد.

إنما يُحْمَلُ الكَلُّ على أهل الفضل

سنگینی، روی دوش آنکه شایسته‌تر است می‌افتد. **کَلّ** سنگینی را گویند. یعنی بارهابردوش توانمندان می‌افتد.

يا حَامِلَ اذكُرْ حَلاً(۳)

ای باربر وقت بازکردن را هم در نظر داشته باش. اصل آن از اینجاست که گروهی مسافر بودند و با خود بار نیز می‌بردند. آنها طنابی را که با آن بارها را بسته بودند بسیار محکم کردند به گونه‌ای که وقتی به مقصد رسیدند و دست به کار پایین آوردن بارها شدند با مشقّت بسیار توانستند گرهِ آنها را بازکنند. دوباره وقتی خواستند بارها را ببندند یکی از میان آنها این جمله را گفت. این مَثَل برای توجه دادن به عواقب کارها گفته می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «زیره به کرمان بردن.» ام.
۲) در آیهٔ ۲۸۶ سورهٔ بقره داریم: «لا یکلّف اللّه نفساً الاّ وسعها.»
۳) در فارسی نظیر: «به هر راهی که خواهی در شده را ـ نگه کن راه بیرون آمدن را.»

أَحْمَلُ من الأَرض

پر تحمّل‌تر از زمین.

حَمِيَ فجاش مِرْجَلُهُ(۱)

غیرتی شد و دیگش به جوش آمد. یعنی شدیداً عصبانی شد.

يَحْمِي جَوَابِيَهُ نقيقُ الضِفْدِع

ح

آواز قورباغه‌ها از برکه‌هایِ آبشخور شترانش پاسداری می‌کند. **جوابی** جمع **جابية** و آن به معنی حوض است. دربارهٔ کسی است که هیچ خیری ندارد و همه‌اش حرف می‌زند و ورّاجی می‌کند.

رُبَّ حامٍ لأَنْفِهِ وهو جادِعُهُ

چه بسا کسی که حافظ بینی خود است امّا خود آنرا می بُرد.

حِمَاکَ أَحْمَى لک

پدر زنت از توبیشتر حمایت می کند.

أَحْمَى من أَنف الأَسد

پر نخوت‌تر از بینی شیر.

أَحْمَى من مُجِيرالجَرَاد

با حمیّت‌تر از پناه‌دهنده به ملخها. و آن مُدْلِج بن سُوَيدالطائی است. و قصّهٔ آن چنین است که روزی در خیمه‌اش نشسته بود که گروهی از قبیله طائی در حالی که ظرفهایشان را در دست داشتند بر او وارد شدند. مدلج پرسید: «چه کار دارید؟» گفتند: «اطراف خیمه‌ات ملخ‌های زیادی جمع شده‌اند و ما آمده‌ایم آنها را بگیریم.» مدلج که چنین می‌شنود برمی‌خیزد و نیزه بر دست، بر اسب نشسته می‌گوید: «هیچ‌کس متعرّض آنان نشود که سوگند به خدا می‌کشمش» و از آنان نگهبانی می‌کند تا اینکه هوا گرم می‌شود و ملخها می‌پرند. بعد رو به آنها کرده می‌گوید: «حالا دیگر می‌توانید کارتان را دنبال کنید. آنها دیگر در جوار من نیستند.»

---

۱) در فارسی نظیر: «صفرا به سرش زد.»

حَانِيَةٌ مُخْتَضِبةٌ(۱)

حانیهٔ حنا بسته. **حانیه** زنی است شوی مرده که به پای بچه‌هایش نشسته است و شوهر نمی‌کند. و داستان از این قرار بوده است که زنی بیوه، از شوهر متوفّای خود پسری داشت و چنین وانمود می‌کرد که شوهر نخواهد کرد و به پای بچّه‌اش خواهد نشست. امّا از آنجا که با همهٔ این احوال آن زن دستهایش را حنا می‌گذاشت، این جمله را به او گفتند. دربارهٔ کسی است که (درستی یا نادرستی) کارش شما را به شکّ انداخته باشد.

الحاجَةُ تفتُق الحِيلة

احتیاج چاره‌آفرین است. یعنی که احتیاج ترا وامی‌دارد تا برای رسیدن به مقصود چاره‌ای بجویی.

حَال الجَرِيضُ دون القَرِيض(۲)

اندوه مرگ مانع شعرگفتن شده است. **جریض** غصّه و **قریض** شعر است. اصل آن اینکه نعمان را دو روز بود: روز سختی و روز فراخی و آسایش. اگرکسی در روز سختی پیش او می‌آمد او را می‌کشت و آنرا که در روز فراخی می‌رفت با مال و ثروتش بی‌نیاز می‌کرد. اتّفاقاً عبیدبن الابرص شاعرکه از خواصّش بود در یک روز سختی، پیش او آمد، نعمان گفت دوست داشتم غیر از چنین روزی ترا می‌دیدم. حالا چیزی جز جانت از من بخواه. عبید گفت چیزی عزیزتر از جانم سراغ ندارم. نعمان گفت: چاره‌ای جز کشتنت ندارم. حالا بیا از اشعارت برایم بخوان. عبید در جواب گفت: **حال الجریضُ دون القریض** که مثَل شد. و نیزگفته شده است که اصل این مثل از آنجاست که مردی فرزندی داشت که شعر نیکو می‌گفت امّا پدر، او را از شعرگفتن نهی می‌کرد. پسر هم از این مطلب به‌قدری دلگیر می‌شود که در بستر

---

۱) اصفهانیها می‌گویند: «نه به آن داریه و دنبک زدنت، نه به این زینب و کلثوم شدنت.» و خطاب آن در حکایت اصلی به بازیگران نمایشنامه‌های سنّتی است که هم در تعزیهٔ حضرت امام حسین علیه السّلام در نقش حضرت زینب و حضرت امّ کلثوم علیهما السلام شرکت می‌کردند و هم در عروسی‌ها به نواختن آلات موسیقی می‌پرداختند.

۲) در فارسی نظیر: «آن را که غم جان است، غم جانان نیست.»

بیماری می‌افتد و حتی مُشرف به موت می‌شود. پدر که چنین می‌بیند به پسرش اجازه می‌دهد که شعر بگوید امّا پسر در جواب می‌گوید **حال الجریضُ دون القریض**. ونیز دربارهٔ امری است که وقتی بر انجام آن قادر می‌شوید که دیگر فایده‌ای ندارد.(۱)

حَال الأَجَلُ دون الأَمل

ح

مرگ آمد و میان من و آرزو حائل شد. نظیر: «**حال‌الجریض دون القریض**» غصّه آمد و میان من و شعر حائل شد.

إِنْ حَالَتِ القوسُ فسهمي صائبٌ(۲)

اگر کمان هم شکسته است تیر من خطا نمی‌کند. **حالت القوسُ** یعنی از استقامتش افتاد. و **السهم‌الصائب** تیری است که درست به نشانه خورده است. دربارهٔ کسی است که ثروتش از بین رفته امّا مردانگی‌اش همچنان برجاست.

رُبَّ حَالٍ أَفصح من لسان(۳)

بسا حال که از زبان گویاتر است.

أَحْوَلُ من ابي قَلَمُون

رنگ به رنگ‌تر از بوقلمون. و آن نوعی لباس است که به نظر در رنگهای مختلفی می‌آید.

أَحْوَلُ من ابي بَرَاقِش(۴)

متلوّن‌تر از ابوبراقش. هم‌ریشه با تَحوّل به معنی جابه‌جا شدن و **ابوبراقش** پرنده‌ای است که در یک روز به رنگهای مختلف درمی‌آید.

---

۱) با این معنا در فارسی نظیر: «نوشدار که پس از مرگ به سهراب دهند.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «اگر از اسب افتاده‌ایم از اصل نیفتاده‌ایم.»

۳) و نیز نظیر: «لسان الحال افصحُ من لساني ـ و صَمْتي عن سؤالك ترجماني.» زبان حال از زبان من گویاتر است ـ و سکوتم در برابر سؤال تو ترجمان من است. سعدی می‌گوید: «رنگ رخسار خبر میدهد از سِرّ ضمیر.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «بوقلمون صفت.» و ابوبراقش مرغی است دشتی، کوچک مانند خارپشت، پر بالایین آن سپید و میانگی سرخ، و زیرین سیاه، و هرگاه برانگیزند، برافراشته موی و متلوّن به الوان شتّی گردد. «منتهی‌الارب به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا.»

الحَاوِي لا ينجو من الحَيَّات

مارگیر از دستِ مارها خلاصی ندارد.

أَحْيَرُ من ضَبّ

سرگردان‌تر از بُزمجّه. زیرا وقتی بزمجّه از سوراخ خود بیرون می‌رود خانه‌اش را گم می‌کند فلذا سرگردان می‌شود. می‌گویند وقتی از سوراخش بیرون مـی‌آید بـه علامت نشانی، سنگی دمِ درِ سوراخِ لانه‌اش می‌گذارد تا به کمک آن لانه‌اش را پیدا کند. و اگر صیّادی آنرا بردارد بزمجّه سَرگردان شده، صیّاد می‌تواند آنرا بگیرد.

حِيْلَةُ مَنْ لا حيلةَ لهُ الصبرُ(۱)

چارهٔ آدمِ بی‌چاره، صبر است. یعنی اگر کسی با دفـع مکـروهی قـادر بـه نـفع رساندن به خودش نیست می‌تواند صبر پیشه کند و با پاداشی که از صبر می‌برد و یا از سر حُسن اتّفاق به خودش، نفع رساند.

ما حِيلَةُ الرامي اذا انقطع الوَتَر

وقتی زه کمان پاره شود چارهٔ تیرانداز چیست؟

إذا حَانَ القضاء ضاق الفضاء

وقتی تقدیر در رسد فضا تنگ می‌شود.

لا تُحْيِ البيضَ و تقتُلِ الفِرَاخ

تو که جوجه‌ها رامی‌کشی، تخم‌ها را هم زنده مگذار. یعنی تو که بزرگها را ضایع می‌کنی کوچکها را هم حفظ نکن.

حَيَّاک من خلا فُوهُ

هرکس که دهانش خالی است به تو سلام می‌کند. یعنی ما دهن‌مان بند است. و اصل آن این است که شخصی داشته چیزی می‌خورده که کسی به او مـی‌رسد و سلام می‌کند. او که دهانش پر بود سلامش را جواب نمی‌دهد. امّـا ایـن جـمله را می‌گوید. به هنگام بی‌توجّهی دوستی به دوستش گفته می‌شود.

---

۱) نظامی می گوید: «به صبر از بند گردد مرد رسته - که صبر آمد کلید بند بسته.»

خ

لا حَيٌّ فَيُرْجَى ولا ميتٌ فيُنْسى[۱]

نه زنده است که از او انتظاری برود و نه مرده است که فراموش شود.

أَحْيَا من فتاة

با حیاتر از دختر.

أَحْيَا من مخدَّرة

با حیاتر از زن پرده نشین.

أَحْيَا من هَدِيٍّ

با حیاتر از عروسی که‌به خانهٔ بخت برده می‌شود.

أَحْيَا من ضَبٍّ

عُمْرکننده‌تر از بُزمجّه. از مصدر حیات و به معنی زندگی. و (عربها) گمان می‌کردند که بزمجّه بسیار عمر می‌کند:

الحَيَاءُ مِنَ الايمان[۲]

حیاء از نشانه‌های ایمان است. حیاء یعنی آزرم. حیاء از ایمان دانسته شده زیرا انسان، با حیاءِ خود، خود را ازگناهان جدا می‌کند. و نظیر: **اذا لم تستحيِ فاصنعْ ما شئتَ** یعنی اگر حیاء نداری هرکارکه می‌خواهی، بکن.

خ

إمَّا خَبَّتْ و إمَّا بَرَكَتْ[۳]

یا یورتمه رفتن و یا به زانو نشستن. خَبَبْ لوعی از دویدن است. دربارهٔ مردی است که یک بار در انجام کار خیر و بار دیگر در انجام کار بد افراط می‌کند. و در هر دو مورد آنرا به نهایت می‌رساند.

---

۱) در فارسی نظیر: «نه سرجمع زنده‌هاست، نه سرجمع مرده ها.» ام.

۲) سنایی می‌گوید: «شوخ چشمی زبان ایمان است ـ شرم دیده زبان ایمان است.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی.» و نیز: «رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود ـ رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود.» ام.

أَخْبَرْتُهُ بعُجَرِي وبُجَرِي

از ظاهر و باطن خود او را خبردار کردم. دربارهٔ کسی است که از سر اطمینانی که به او دارید از همهٔ عیبهایی که در خودتان سراغ دارید، با خبرش می‌کنید. و **عُجَر** عروف گره‌دار و **بُجَر** عروقی را گویند که مخصوصاً در ناحیهٔ شکم است. یعنی از عروق و پی های گره خورده خود ونیز از آن عروق گره‌خورده که در شکم دارم او را خبردار کردم.

تُخْبِر عن مجهولهِ مَرْآتُهُ[۱]

رخسارش از ضمیرش خبر می‌دهد. یا منظرش از باطنش خبر می‌دهد.

يُخْبِرُک أدنی الأَرض عن أَقصاها[۲]

نزدیکترین جای زمین ترا از دورترین قسمتهایش خبردار می‌کند.

ليس الخَبَرُ كالمعاينة[۳]

شنیدن مانند دیدن نیست.

على الخَبِير سَقَطْتَ

روی آدم آگاه افتادی. یعنی موضوع را از آدمی که به آن آگاه است پرسیدی.

يَخْبِط خَبْطَ عَشْوَاء[۴]

خبط می‌کند مثل خبط عشواء. **عشـواء**، شتری را می‌گویند که چشمهایش ضعیف است یا آنکه در شب نمی‌بیند فلذا هر چیزی را لگد می‌کند. دربارهٔ کسی می گویند که از روی بی توجّهی روی چیزی سقوط می‌کند. همچنین دربارهٔ کسی است که بدون تأمّل قدم در راهی می‌گذارد در حالی که از عاقبت آن هم اندیشه‌ای به دل راه نمی‌دهد.

---

۱) سعدی می گوید: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر.» ام.
۲) در فارسی نظیر: «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است.» ام. و نیز: «مشت نمونه خروار است.» ام.
۳) در فارسی نیز می‌گوئیم: «شنیدن کی بود مانند دیدن.» ام.
۴) در فارسی: «مثل گاو» ام.

أَخْبَطُ من حاطِبِ ليلٍ

خبط کننده‌تر ازکسی که در شب خار جمع کند. دربارهٔ کسی است که بی توجّه و از روی هوا حرف می‌زند. کسی که در شب به جمع‌آوری بوته‌ها و خارکنی مشغول است هرچه راکه سرِ راهش بیابد چه به درد بخورد چه نخورد جمع می‌کند.

أَخْتَلُ من الذئب(۱)

مکّارتر ازگرگ. از مصدر ختل به معنی خدعه.

خ

مَنْ خَدَمَ الرجالَ خُدِمَ

هرکس که به مردان خدمت کند به او خدمت می‌شود.

الخاذِل اخو القاتل

تحقیرکننده، برادر قاتل است.

تُخرِجُ المِقْدَحَةُ ما في قَعْرِ البُرْمةِ(۲)

ملاقه، آنچه راکه در ته دیگ است بیرون می‌آورد.

قد يَخْرُجُ من الصدَفَةِ غيرُ الدُرّة

غیر از مروارید هم ممکن است از صدف بیرون بیاید.

لا تَخْرُجُ النفسُ من الأَمل حتى تدخلَ في الأَجَل

نفْس، تا دم مرگ از آرزو خالی نمی‌ماند.

دونهُ خَرْطُ القَتَاد(۳)

آن کار مثل این است که شاخهٔ قتاد (گَوَن) را در دست بگیری و با کشیدن کف دست از بالا تا پائینِ آن، برگهایش را بریزی. و **قتاد** درختچه‌ای است تیغ‌دار که تیغهای آن مثل سوزن است. و این مَثَل برای کاری است که جز با رنج بسیار انجام نمی‌شود.

---

۱) در فارسی: «مثل روباه» ام.
۲) در فارسی نیز داریم: «آنچه در دیگ است به کمچه می‌آید.» عاقبت این راز آشکار خواهد شد.ام.
۳) در فارسی نظیر: «زیر پای فیل است.»

الخَرُوف يتقلَّبُ على الصوف[1]

گوسفند، روی پشم می‌غلتَد. دربارهٔ مردی است که از پس هر خرجی به خوبی برمی‌آید.

أَخْرَقُ من ناكثة غَزْلها[2]

بیش از ناکثه رشته‌های خود را پنبه می‌کند. و **ناکثه** زنی از قریش بود که خود پنبه‌ها را می‌ریسید و به کنیزکانش هم تحکّم می‌کرد که پنبه بریسند. بعد هم نخهای رشته شده‌اش را دوباره چُله می‌کرد و به کنیزکانش هم دستور می‌داد هرچه که رشته‌اند دوباره چُله کنند.

خَرْقاء ذات نِيْقَة

شَلَخْتهٔ وسواسی. **خرقاء** زنی را گویند که کارهایش را به خوبی نمی‌تواند انجام دهد یا قدرت تصرّف در کارهایش را ندارد و **نیقه** فِعْله است از تَنَوَّق. می‌گویند **تأنَّق** و **تَنوَّق في الأمر** یعنی درکارش وسواس به خرج داد تا نشان دهد کارش راخوب انجام می‌دهد. دربارهٔ جاهلی است که با وجود نادانی و جهل دعوی معرفت نیز می‌کند.

خَرْقاء عَيّابة[3]

شلختهٔ عیبجو. **خرقاء** زنی است که کار نیکو نداند. دربارهٔ جاهلی است که با وجود نادانی و جهل و حماقت، دعوی معرفت نیز می‌کند و به عیب‌جوئی دیگران نیز می‌پردازد.

أَخْسَرُ من القابِض على الماء[4]

زیانکارتر ازکسی که آب را به چنگال بر می‌گیرد.

مَنْ خَشِي الذئبَ أَعَدَّ كَلْبًا[5]

هرکه ازگرگ می‌ترسد سگی آماده می‌کند. به هنگام ترغیب به آماده‌کردن خود در برابر دشمنان گفته می‌شود.

---

۱) سعدی می‌گوید: «مُنْعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست ـ هرجاکه رفت خیمه زد وخوابگاه ساخت.» کل ۱۱۳ ۲) در فارسی: «مِثل گاوِ نُه مَن شیر» ام.

۳) در فارسی نظیر: «دیگ به دیگ گوید رویت سیاه.» ام. و نیز: «آبکش به کفگیر می‌گوید نه تا سوراخ داری.» ام. ۴) در فارسی نظیر: «آب در هاون کوفتن» ام.

۵) در فارسی نظیر: «هر که سرش سوزد کلاه دوزد.» ام.

لا تُخَاصِمْ مَنْ اذا قالَ فَعَل

با کسی دشمنی نکن که وقتی حرفی می‌زند، به آن عمل می‌کند.

إيَّاكم و خَضرَاءَ الدِمَنْ[1]

از سبزه‌ای که بر پشته‌ای از سرگین روییده است بپرهیزید. دِمَن پشتهٔ مدفوعات و فضولات شتران و گوسفندان را گویند. و بسا که گیاهی زیبا در آن بروید که منظرهٔ قشنگی هم داشته باشد. امّا محلّ نشو و نمایَش همچنان فاسد است. مثَلی است دربارهٔ حُسن ظاهر و قبح باطن.

خ

الخَطأُ زادُ العَجُول

خطا توشهٔ آدم عجول است. یعنی هرکسی که تعجیل کند گم می‌شود و یا که در پیداکردن راه رسیدن به حقّ به اشتباه می‌افتد.

مع الخَوَاطِئ سهمٌ صائبٌ

با تیرهایی که به خطا می‌روند، یک تیر که درست به هدف اصابت کند نیز هست. دربارهٔ کسی است که دفعات زیادی خطا می‌کند امّا یک بار هم درست عمل می‌کند و **خواطئ** تیرهایی است که به هدف نمی‌خورند.

مَنْ خَطَبَ الحَسْناءَ يُعْطي مَهْرَها[2]

کسی که زیبارویی را نامزد کند مهریّه‌اش را نیز می‌دهد.

أَخْطَبُ من سَحْبانِ وَائل

خطیب‌تر از سحبان وائل. او مردی از باهله و از خطباء و شعرای معروف بوده است.

لكلّ خِطَاب جواب[3]

هر سخنی جوابی دارد.

---

۱) تمثُّل: مولوی می گوید: «لفظ کاید بی دل و جان بر زبان ـ همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان.»

۲) در فارسی: «کالای نیک جز به بهای نیک نتوان خرید.» «قرّة‌العیون»

۳) در فارسی نظیر: «هر هایی هویی دارد.»

لیس المُخَاطِرُ محمودًا ولو سلِما

آدمی که خود و دیگری را به خطر می‌اندازد مورد ستایش قرار نمی‌گیرد حتّی اگر جان سالم به در ببرد.

خَفَّتْ نَعَامَتُهم

شترمرغهایشان کوچ کرده‌اند. **شالتْ نَعامَتُهم** نیز گفته شده است و آن وقتی است که خانه‌هایشان را بگذارند و بروند و پراکنده شوند. و شترمرغ به سبک‌پایی و سرعت دویدن و گریختن موصوف است. **نعامه** را به جمع بودن یک قوم نیز معنی کرده‌اند.

خَفِّفْ طعامَک تأْمنْ سَقَامَک [1]

کم بخور تا از بیماریها در امان باشی.

أَخَفُّ حِلْمًا من عُصْفُور [2]

بی‌صبرتر از گنجشک. عربها برای آدمهای کم صبر به گنجشک مثَل می‌زنند.

أَخَفُّ من يراعة

سبک‌تر از نی.

أَخَفُّ من ريشة [3]

سبک‌تر از پر.

أَخَفُّ من النسيم

سبک‌تر از نسیم.

أَخَفُّ من الهَبَاء

سبک‌تر از غبار.

---

۱) در فارسی می‌گوییم: «کم بخور همیشه بخور.» ام.

۲) در فارسی می‌گوییم: «شش ماهه به دنیا آمده است.» ام.

۳) در فارسی: «مثل پر»

وهل يُخْفَى علىالناس القمر [1]

و آیا ماه بر مردم پنهان می‌ماند. دربارهٔ یک امر مشهور گفته می‌شود.

ما عنده خَلٌّ ولا خمرٌ

نه سرکه دارد و نه شراب. یعنی نه خیر دارد و نه شرّ.

ما أنت بِخَلٍّ ولا خمرٍ

خ

نه سرکه داری نه شراب. بعضی از عربها خیر را در شراب ـ به خاطر لذّتش ـ و شرّ را در سرکه ـ به خاطر ترشی‌اش و برای اینکه آدمیزاد نمی‌تواند آنرا بنوشد ـ می‌دیدند.

الخَلَّة تدعو الى السَلَّة

فقر انسان رابه دزدی می‌خواند. منظور این است که فقر آدم را به دنائت در انتخاب شیوهٔ کسب درآمد وامی‌دارد.

تَخَلَّصت قائبةٌ من قُوب

قائبه از دست قوب راحت شد. دربارهٔ کسی است که از دست مشکلی راحت شده است. **قائبه** تخم‌مرغ و **قوب** جوجه را گویند. نقل کرده‌اند که اعرابی‌ای از بنی‌اسد، به تاجری که او را جهت نگهبانی خود استخدام کرده بود گفت: وقتی ترا به فلان مکان رسانیدم تخم‌مرغ از دست جوجه راحت شده است و منظورش این بود که از اینکه از تو نگهبانی کنم راحت می‌شوم.

إِخْتَلَط الحابِل بالنابِل [2]

حابل و نابل به هم آمیختند. **حابل** دام‌گذار و **نابل** تیرانداز را گویند و آن وقتی است که شکارچیان چه آنها که با تله شکار می‌کنند و چه آنها که با تیر و کمان شکار می‌کنند همه یک جا جمع شوند و چون شکار باید به تنهایی انجام شود اجتماع آنها مانع از صید چیزی می‌شود. این مَثَل را وقتی می‌گویند که کارهای یک قوم آنقدر به هم می‌ریزد که درست از نادرست از هم باز شناخته نمی‌شوند.

---

۱) در فارسی نظیر: «ماه همیشه زیر ابر نماند.» ام.

۲) در فارسی می‌گوییم: «خر تو خر است.» ام.

إِخْتَلَط المَرْعِيُّ بالهَمَل

باچوپان و بی‌چوپان به هم آمیخته‌اند. **همل** شتری را گویند که شبانه روز بدون چوپان رها شده است تا برای خودش بچرد. و **مرعّي** شتری است که چرانیده می‌شود. این مثل دربارهٔ گروهی است که به نوعی کارهایشان درهم و برهم شده است.

إِخْتَلَط الخاثرُ بالزُّبّاد

خاثر و زُبّاد با هم قاطی شدند. **خاثر** قیماق شیر است که غلیظ و بسته است و **زُبّاد**، آب شیر و کف آن را گویند که (به زعم‌عربها. م) خیری در آن نیست. دربارهٔ اجتماعی است که خوب و بد کارهایشان به هم آمیخته است.

خَالِفْ نفسَک تسترِحْ

با نفْسِ خود مخالفت کن تا راحت بمانی.

خَالِفْ هواک تَرْشُدْ

با هواهای نفسانی‌ات مخالفت کن تا راه راست را دریابی.

خَالِفْ تُذْكَرْا[1]

مخالفت کن تا معروف شوی.

أَخْلَفُ من عُرْقُوب

پیمان شکن‌تر از عُرقوب. او از قوم عمالقه بود. روزی یکی از برادرانش برای گرفتن چیزی پیشش آمد. عُرقوب در جواب گفت: «وقتی این درخت خرما شکوفه داد، شکوفه‌هایش مال تو.» وقتی درخت شکوفه داد وعده را پیش برادر آمد. عرقوب گفت: «رها کن تا غوره شوند.» وقتی شکوفه‌ها غوره شدند گفت: «غوره‌ها را رها کن تا رنگین شوند.» وقتی زرد و سرخ شدند گفت: «بگذار تا رطب شوند.» وقتی

---

۱) ونیز نظیر: «خالِف تُعرف» و در فارسی نظیر: «به چاه زمزم شاشیدن» گویند این کار را برادر حاتم کرده است. آنگاه که دید با سخا، صیت و آوازهٔ برادر به دست نکند؛ آب چاه مقدّس زمزم بیالود و بدین سبب مشهور شد. ام.

رطب شدند گفت: «بگذار تا کاملاً برسند و تمر شوند.» وقتی کاملاً رسیدند شبی عرقوب قصد درخت کرده، آنرا برید و انداخت و چیزی به برادر نداد پس در خُلف وعده مثَل شد.

أَخْلَفُ من نار الحُبَاحِب

غلط اندازتر از آتش شبتاب. **حباحب** حشرهٔ بالداری است به اندازه یک مگس که وقتی در تاریکی می‌پَرد بالهایش قرمز می‌شوند و از دور مثل شعلهٔ آتش به نظر می‌آید.

خَلَقَ اللّٰه للحرب رجالاً

خداوند تعالی برای جنگ مردانی را خلق کرده است.

خَلا لکِ الجوّ فبیضي واصفِري[1]

فضا برای تو خالی شد پس تخم بگذار و چهچهه بزن. دربارهٔ حاجتی است که آدم محتاج، دیگر آنرا رها کرده است. و اوّل کسی که آنرا گفت **طرفة بن العبد** شاعر بوده است و داستان آن از این قرار بوده که روزی او تله‌ای برای چکاوکها برپا کرد و تمام روز را به انتظار نشست امّا نتوانست چیزی صید کند. وقتی هم تله‌اش را برداشت و دور شد چکاوکها را دید که مشغول خوردن دانه‌هایی هستند که او برایشان ریخته بود. پس می‌گوید:

یـــا لکِ مـــن قُـــنْبُرة بـــمعمر　　　خلالک الجوّ فبیضي و اصـفري

ببین چقدر چکاوک در سبزه‌زار است ـ فضا برای تو فراخ شد پس تخم بگذار و چهچهه بزن...

لا یَخْلو المرءُ من وَدودٍ یمدح وعدوٍ یقدح

هیچ گاه آدمی از دوستانی که او را بستایند و از دشمنانی که عیوبش را برشمارند تنها نمی‌ماند.

خَلِّ مَنْ قَلَّ خَیْرُهُ لک في الناس غیرهُ

آدم کم خیر را رها کن، در میان مردم جز او هم برای تو کسی هست.

---

۱) سعدی می‌گوید: «... چو میدان فراخ است، گوی بزن» کل... ۳۸۰

خَلِّ الحساب ليوم الحساب

حساب را برای روز حساب بگذار.

خَلاؤُک أَقْنی لِحَیَاتک

خلوت گزینی‌ات برای حفظ حیاتت لازم‌تر است. یعنی وقتی در خانه‌ات به تنهایی زندگی کردی از دست مردم در امان هستی... نه با کسی درگیر می‌شوی و نه کسی با تو دعوا می‌کند و بنابراین حیات تو حفظ می‌شود. در نکوهش آمیزش با مردم گفته می‌شود.

مَنْ لا یَخَاف أحدًا لا یخافه احدٌ

هر کس از کسی نترسد، کسی هم از او نمی‌ترسد.

مَنْ خَانَ هان

هر کس خیانت کند، خوار می‌شود.

یا رُبَّما خَان النصیحُ المُؤتَمَنُ

بسا آدمهای مورد اعتماد و خیرخواه که خیانت کرده‌اند. در ترک اعتماد نسبت به مردم گفته می‌شود.

أَخْیَبُ من قابضٍ علی‌الماء[1]

ناامیدتر از کسی که آب به چنگال گیرد.

أَخْیَبُ من حُنَیْن

ناامیدتر از حنین. می‌گویند: «با دو لنگه کفش حنین بازگشت.» (رجوع کنید به رجع در همین کتاب)

لو خُیِّرْتِ لا خْتَرْتِ

اگر مُخیَّر بودی حتماً انتخابت را کرده‌بودی. یعنی اگر حقّ، انتخاب با تو بود، آنچه را که می‌خواستی برمی‌گزیدی. امّا چنین نشد و حالا چاره‌ای جز تسلیم نداری.

---

۱) در فارسی نظیر: «آب در هاون کوفتن.» ام.

خ

خَيْرُ الأُمور أَوساطُها

بهترین کارها، میانه رویست. در تشویق به اعتدال و میانه روی گفته می‌شود.

خَيْرُ الأُمور ما أَسعدک في داریک

بهترین امور آنهایند که ترا در هر دو دنیا سعادتمند کنند.

خَيْرُ الأُمور أَحمدُها مَغَبَّة

بهترین کارها عاقبت به خیرترین آنهاست. نظیر: **الأعمال بخواتیمها**. ارزش اعمال به نتیجهٔ نهایی آنها بسته است.

خَيْرَ إِناءَيْک تَكْفَئِين

از دو ظرفت بهترینش را وارونه کرده‌ای. **کفأ الإناءَ** یعنی ظرف را واژگون کرد تا هر چه در آن بود بریزد.

خَيْرُ أَهْلِکَ مَنْ كَفَاک

بهترین عضو خانواده‌ات کسی است که در برآوردن حاجاتت، ترا از دیگران بی‌نیاز گرداند.

خَيْرُ البُيُوعِ ناجِزٌ بناجِزٍ [1]

بهترین معامله، معامله نقد است.

خَيْرَ حَالِبَيْکِ تَنطَحينا

تو، به آن کسی که بهتر می‌دوشدت، شاخ می‌زنی. اصل آن این است که یک میش یا یک ماده گاو دوتا دوشنده داشته است که وقت دوشیدن یکی از آن دو نسبت به آن حیوان توجّه و نرمش بیشتری از خود نشان می‌داده است. امّا آن مادّه گاو یا میش فقط به او شاخ می‌زده است و با آن دیگری کاری نداشته است. این مثَل برای کسی است که به آدم نیکوکار با بدی پاسخ می‌دهد.

---

۱) در فارسی نظیر: «امروز نقد فردا نسیه.» ام. و نیز: «نسیه به دعوا رسیه.» ام.

خَيْرُ الخلال حفظُ اللسان

بهترین خصلتها حفظ زبان است.

خَيْرُ سلاح المرء ما وَقَاهُ

بهترین سلاح مرد آن چیزی است که از او محافظت می‌کند. مراد اینکه بهترین فرزند یک مرد یا یک خانواده کسی است که مایحتاجشان را برآورده سازد و آنها را از غیر خود بی‌نیاز گرداند.

خَيْرُ الأَصحاب مَنْ دلَّک علی‌الخیر

بهترین دوست کسی است که ترا به کارهای خیر راهنمایی کند.

خَيْرُ العفوِ ما کان عند القدرة

بهترین گذشت، گذشت به هنگام قدرت است.

خَيْرُ العلمِ ما حضرک

بهترین دانش، آن است که به دادت برسد. یعنی وقتی بدان نیاز داری به دادت برسد و تو بتوانی از آن به موقع استفاده نمایی.

خَيْرُ الغِنی القُنُوع

بهترین ثروت، قناعت است.

خَيْرُ الکلام ما قلَّ ودلَّ [1]

بهترین کلام، آن است که کوتاه باشد و مقصود را برساند.

خَيْرُ المال ما نفع [2]

بهترین مالها، آن است که سودمند باشد.

---

۱) فردوسی می‌گوید: «نباید ز گفتارِ بسیار سود.» ام. و نظامی می‌گوید: «آن خشت بود که پُر توان زد ـ لاف از سخن چو دُرّ توان زد.» ام.

۲) سعدی می‌گوید: «زر از بهر خوردن بُوَد ایْ پسر ـ ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر.» کل ۲۷۴

خَيْرُ مالِکَ ما نفعک

بهترین مال تو، آن است که برایت سودمند باشد. و نزدیک به همین معناست: **لم يَضِعْ من مالک ما وعظک** از اموال تو آنچه که باعث پند تو شده است، ضایع نشده است.

خَيْرٌ من الخير فاعلُهُ

بهتر از خودِ خوبی، فاعل آن است.

خَيْرُ الناس مَن فَرح للنَّاس بالخير

بهترینِ مردم، کسی است که برای مردم و به خاطر اینکه آنها به امر خیری دست یافته‌اند، خوشحال شود.

خَيْرُ الوعظ ما رَدَع

بهترین موعظه آن است که بتواند بازدارنده باشد.

الخَيْرُ أَبْقى و إِن طال الزمانُ به [۱]

نیکی بیشتر بر جای می‌ماند حتّی اگر روزگار درازی بر آن بگذرد.

إِنَّ خَيْرَ الفِقْهِ ما حاضرتَ به

بهترین دانشها، آن دانشی است که به هنگام پاسخگویی به کارت آمده است.

لا خَيْرَ في أَرَبِ القاک في لَهَب

هیچ خیری در آرزویی که ترا در میان شعله‌های آتش بیاندازد، وجود ندارد.

لا خَيْرَ في السَرَف ولا سَرَفَ في الخير

هیچ خیری در اسراف نیست و در انجام کار خیر نیز اسراف نیست.

---

۱) در کتاب مقدّس، کتاب جامعه باب ۱۱ بند ۱ می‌خوانیم: «نان خود را به روی آبها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت.» و سعدی می‌گوید: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز ـ که ایزد در بیابانت دهد باز» ام.

لا خَيْرَ فِي وُدٍّ يكونُ بشافعٍ[1]

در دوستی‌ای که با شفاعت برقرار گردد، هیچ خیری نیست.

الخَيْلُ تجري على مساويها

اسب با وجود بیماریهایش به راه می‌افتد. یعنی اگر اسب عیب و علّتی بیابد کَرَمِ او، او را وامی‌دارد که با همهٔ معایبش به راه افتد. همچنین است آدم کریم و آزاده، او بارهایی را که بر دوش دارد اگر چه خودش ضعیف هم باشد به مقصد می‌رساند و از آنچه باید حمایت کند می‌کند و جوانمردی‌اش را در هر حالتی اِعمال می‌کند.

الخَيْلُ أَعْلَمُ بفرسانها

اسبها، سوارکاران خود را بهتر می‌شناسند. یعنی اسبها آنهایی را که بر پشتشان سوار می‌شوند می‌شناسند و کِفل را از غیر آن تشخیص می‌دهند. **کِفل** کسی را می‌گویند که بر پشت اسب نمی‌تواند قرار بگیرد. مراد این است که با استفاده از آدم خُبره خود را از دیگری بی‌نیاز گردان.

أَخْيَلُ من غُرَاب

خودپسندتر از کلاغ. زیرا کلاغ با خودپسندی راه می‌رود.

أَخْيَلُ من دیک

خودپسندتر از خروس.

د

دَأْمَاءُ لا يُقْطَعُ بالأَرْمَاث

دریا را با ارماث، نمی توان طی کرد. **دأماء** دریاست. و **ارماث** جمع **رَمَث** و آن چوبهایی است که آنها را به هم وصل می‌کنند و برای ماهی گیری و یا کارهایی مانند آن، سوارش می‌شوند. دربارهٔ حادثهٔ بزرگی است که جز آنکه یار و یاورانی شایسته و ساز و برگی درخور داشته باشد کسی دیگر نمی‌تواند با آن مقابله بکند.

---

۱) یک مثَل خراسانی می‌گوید: «عشق به زور و مهر به چونبه (بر وزن و معنی شُنبه) نمی‌شود.

أَدْبَر غَرِيزُهُ واقبل هَرِيزُهُ[1]

خوش‌اخلاقی‌اش زائل شد و بداخلاقیش پیش آمد. غریر خُلق خوش را می‌گویند و هریر اخلاقی که مردم را خوش نیاید. یعنی صفات پسندیده‌اش از بین رفته و آنچه که موجب بیزاری و نفرت است در او جلوه‌گر شده است.

التَدْبیر نصف المعیشة

تدبیر نصف معیشت است.

۵

کَدَابِغَةٍ وقد حَلِمَ الأَدیمُ[2]

همچون دبّاغی‌کننده امّا درحالی که پوست، دیگر گندیده است. حَلِمَ‌الجلدُ یعنی پوست فاسد شد و کرم افتاد و سوراخ سوراخ شد. دربارهٔ کسی است که در اصلاح امری می‌کوشد که فساد در آن به حدّی رخنه کرده است که امیدی به اصلاح آن نمی‌توان داشت.

دَخَل فُضُولِيٌّ النارَ فقال الحطبُ رَطْب[3]

فضول داخل جهنّم شد وگفت هیزم‌ها، تر است.

یُدْخِل شَعْبان في رَمَضان[4]

شعبان را در رمضان وارد می‌سازد. دربارهٔ کسی است که مطالب را به هم می‌آمیزد.

لا تَدْخُلْ بین البصلة وقشرها

میان خویشان تفرقه ایجاد نکن.

---

۱) در فارسی نظیر: «آن روی سگی‌اش بالا آمد.»

۲) در فارسی نظیر: «نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند.» ام. و نیز: «بعد از خرابی بصره» ام.

۳) در فارسی نیز می‌گوییم: «فضولی را به جهنم بردند، گفت: "هیزمش تر است."» ام.

۴) در فارسی نظیر: «آسمان و ریسمان.» ام.

لا تَدْخُلَنْ بين العَصَا و لِحائها

هرگز میان چوبدستی و پوستش وارد نشو. **لحاء** پوست درخت یا چوبدستی را می‌گویند. دربارهٔ دو دوست صمیمی است و متضمّن این پند که روا نیست انسان موضوع بدی را وارد رابطهٔ آنها بکند.

لکلّ دَرٍّ حالِبٌ

هر پستانی را دوشنده‌ای است.

أَدِرَّها و إن أَبَتْ

حتّی اگر سرپیچی کرد بدوشش. اصل آن دربارهٔ مادّه شتر **عصوب** است و آن شتری است که بدون بستن رانهایش نمی‌توان شیرش را دوشید. وقتی کسی در طلب حاجتی اصرار ورزد وبر آورندهٔ حاجت نیز در برآوردن آن بی‌میل باشد این مثَل را می‌گویند.

دَرْءُ المفاسد أَوْلی من جَلْب النِعَم

دفع مفاسد بهتر از جلب نعمتهاست.

يَدْرُج في كلّ وَكْر

به هر لانه‌ای می‌خزد. دربارهٔ کسی است که به هرکس می‌رسد می‌گوید من با او هستم عربها به این آدم می‌گویند **اِمَّعَه** که تصحیفی است از **اَنا مَعَهُ**. یعنی در اعتقاداتش تابع هرکسی می‌شود.

الدَرَاهِم مَرَاهم[1]

درهم‌ها مرهمهای زخمها هستند.

الدَرَاهِم ارواحٌ تسیل

درهم‌ها روحهایی روانند.

---

۱) در فارسی نظیر: «پول سفید برای روز سیاه.»

مَنْ لم يُدَارِ المِشْطَ ينتِف لِحْيته

هر که با شانه نسازد، ریش خود را می‌کند.

لا يُدْعى للجُلّى الاّ أَخوها

برای امر بزرگ جز امری نظیر آن، فرا خوانده نمی‌شود یعنی به کار بزرگ کسی فرا خوانده نمی‌شود مگر آنکه از عهده‌اش برآید ولیاقتش را داشته باشد.

أُدْعُ الی طِعَانِک مَنْ تدعوه الی جِفَانِک[1]

۵

برای بدست گرفتن نیزه‌ها کسانی را فرا بخوان که آنها را به کاسه‌های بزرگت فرا می‌خوانی. مراد این است که توقّع خدمت از کسی بدار که با خدماتت او را مخصوص گردانیده‌ای.

إِدْفَع الشرَّ بعُود او عَمُود[2]

با **عود** یا به **عمود**، به هرحال شرّ را از خودت دفع کن.

أَدَقُّ من الهَبَاء

نرم‌تر از ذرّات گرد و غبار.

أَدَقُّ من الكُحْل

نرم‌تر از سرمه.

أَدَقُّ من الدَقيق

نرم‌تر از آرد.

أَدَقُّ من حدِّ السيف

باریک‌تر از لبهٔ شمشیر.

دَلّ علی عاقِلٍ آختیارُهُ

-انتخابِ عاقل نشانهٔ عقل اوست.

---

۱) در فارسی نظیر: «چلغوزت را همان جا بینداز که تخمت را می‌گذاری.»

۲) عود، چوبِ خوشبوکننده و عمود، گرز را گویند. منظور از اوّلی هدیه و از دوّمی خشونت است.

الدالّ على الخير كفاعله

راهنمایی کننده به کار خیر مانند فاعلِ آن است.

دَلِيلُ عقلِ المرءِ فعلُهُ ودليل عِلْمِهِ قولُهُ

دلیل عقل انسان عمل او و دلیل علم او گفتار اوست.

ليس الدَلْوُ إلاّ بالرِشَاء[۱]

دلو بدون طناب نمی‌شود. یعنی وقتی که به طناب بسته نشده باشد برایت آب نمی‌کشد. دربارهٔ قویّ شدن مرد است با اقارب و عشیره‌اش.

دَمِّثْ لجنبِک قبل النّوم مُضْطَجَعًا

پیش از خواب برای پهلویت رختخواب آماده کن. **تدمیث** نرم کردن است. یعنی پیش از فرود آمدن مصیبتها، خود را آماده کن.

دَمْعَةٌ من عوراءَ غنيمةٌ باردة[۲]

قطرهٔ اشکی از چشمِ آدمِ یک چشم، همچون غنیمتی است که بی‌زحمت به دست آمده است. دربارهٔ بخیلی است که از او چیز کمی به تو رسیده باشد.

ادْنَأُ من الشِسْع

خوارتر از شِسع و.**شِسْع**، تسمهٔ چرمین کفش است که بین انگشت وسطی پا و انگشت بعدی‌اش قرار می‌گیرد.

كلُّ دَنِيٍّ دُونَه دَنِيٌّ

یا **كلُّ قريب دونه قريب** سرِ راهت به سوی یک دوست، دوست دیگری قرار دارد. **دنّي** در اینجا فعیل است از **دُنُوّ** به معنی **داني** یعنی نزدیک.

أَدْنَى من حبل الوَرِيد

نزدیک‌تر از حبل الورید: **حبل الورید** رگی است در گردن.

---

۱) در فارسی نظیر: «یک دست صدا ندارد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «کندن یک مو از خرس غنیمت است.»

دُنْیاک ما أَنت فیه

دنیای تو همان است که در آن هستی.

الدَهْر یومانِ یومٌ لک و یومٌ علیک[۱]

روزگار دو روز است. روزی به نفع تو و روزی به زیان تو.

لکلّ دَهْرٍ رجالٌ

هر روزگاری رجالی دارد. این جمله بخشی است از جملهٔ **لکلّ مقام مقال و لکلّ دهر رجال**. هر جایی سخنی دارد و...

ما الدَهْرُ الاّ هکذا فاصبر له

روزگارهمین است ... پس صبر پیشه کن.

یَدْهُنُ من قارورةٍ فارغة[۲]

با روغنِ یک دَبّهٔ خالی چرب می‌کند. دربارهٔ کسی است که وعده می‌دهد امّا به آن وفا نمی‌کند.

بِهِ دَاءُ ظَبْیٍ[۳]

مرض آهو به جانش افتاده است. یعنی هیچش نیست. همچنان که هیچ وقت آهو بیمار نمی‌شود. زیرا (به زعم عربها) آهو هیچ گاه مریض نمی‌شده است.

لکلّ دَاء دواء[۴]

هر مرضی دوایی دارد.

---

۱) در فارسی داریم: «روزگار است اینکه گه عزّت دهد گه خوار دارد ـ چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد.» ام. و نیز: «همیشه در به یک پاشنه نگردد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: « هزار چاقو بسازد یکی از آنها دسته ندارد.»

۳) در فارسی نظیر: «بادمجان بم آفت ندارد.» ام.

۴) مولوی می‌گوید: «هر مرض دارد دوا.» دفترپنجم /ص ۳۰۸/س ۱

بینهم دَاء الضَرَائر

مرض هَووها میانشان افتاده است. **ضرائر** جمع **ضَرَّة** است مثل **كَنَائِن** كه جمع **كَنَّة** است. و **ضَرَّة** یعنی هَوو. دربارهٔ حسد و عداوت است، وقتی که بین قومی بیفتد. حسادت هووها نسبت به یکدیگر مشهور و دشمنی آنها با هم دائمی است. آنها هیچ وقت از لجاجت و مشاجره با هم فارغ نمی‌شوند.

دَوَاء الدهرِ الصبرُ علیه

دوای دهر صبر کردن بر آن است.

إن دَوَاءَ الشقّ ان تحوصَه

چارهٔ پارگی دوختن آن است. به هنگام رَتق و فَتق امور می‌گویند.

نعم الدَوَاءُ الأَزْمُ[۱]

بهترین دوا پرهیز است. **ازم** پرهیز و امساک از خوردن چیزهایی است که برای بیمار ضرر دارد.

أَنا دُونَ هذا وفوقَ ما في نفسک

من پایین‌تر از آنم که می‌گویی و بالاتر از آنم که در دل داری.

كما تَدِینُ تُدَان[۲]

حساب و کتابت با مردم هر گونه باشد، مردم نیز همانگونه با تو رفتار می‌کنند. یعنی همان طور که عمل می‌کنی با تو رفتار می‌شود. و **دَین** جزاء یا حساب را گویند.

الدِینُ النَصِیحةُ

دین خیرخواهی است. در نصیحت، اصل، مردم را به یکدیگر نزدیک ساختن و سعی در ازالهٔ آن چیزهایی است که میان آنها تفرقه می‌اندازد. **نَصَحَ الثوب** یعنی آنرا دوخت.

---

۱) اوحدی می‌گوید: «احتما باید آنگهی دارو.» ام. احتماء پرهیز و خویشتن‌داری در طعام و شراب است.

۲) در فارسی نظیر: «با هر دست که دادی، پس می‌گیری.» ام.

الدِينُ مِيسمُ الكِرام

دین، نشانهٔ آدمهای ارجمند است.

ذ

ذِئْبٌ استنعج

گرگی که میش شده است. **استنعاج** یعنی میش شدن.

الذِئبُ خاليًا أَسدٌ

گرگ در خلوت، شیر است. یعنی اگر گرگ آدم را تنها گیر بیاورد جرأت و شجاعتش مثل شیر می‌شود. و گفته‌اند: «در جمع باش، زیرا گرگ گوسفندِ جدا شده از گلّه را می‌برد!»

مَنْ لم يكن ذِئْبًا أَكلته الذئاب [1]

هر که گرگ نباشد، گرگها او را می‌خورندش.

ما الذُبَابُ وما مَرَقَتُهُ [2]

مگس چه هست که مَرَقش باشد. دربارهٔ چیزی است که تحقیر می‌شود.

الذِبَّان يعرف وجهَ اللَبَّان

مگسها صورت شیرفروش را می‌شناسند. **ذِبّان** جمع **ذُبابة** است.

إِذِّخار الرجال أَوْلى من اذِّخار المال

مردان بزرگ را (برای خود) نگاه داشتن، شایسته‌تر از پس‌انداز مال است.

ذُقْه تَغْتَبِط

آنرا بچش تا به وجد آیی. اصل آن از اینجاست که گروهی شراب می‌خوردند. در

---

۱) در فارسی نظیر: «چوب نرم را موریانه خورَد.» ام.

۲) رشید الدّین وطواط در لطایف الامثال خود می‌گوید: «و ما سرقته» یعنی دزدی‌اش چه باشد. و در فارسی نظیر: «مورچه چیه که کلّه پاچه‌اش باشد.»

میان آنها مردی بود که نمی‌خورد به او گفتند: «مزه‌اش کن تا شادمان گردی!» یعنی همانگونه که ما به طَرَب آمده‌ایم تو هم به طرب بیایی. این مَثَل را دربارهٔ کسی می‌گویند که محروم بودنش به خاطر بی‌حالیش می‌باشد.

ذَکَّرْتَني الطعنَ وکنتُ ناسيًا

سرنیزه‌ام را که فراموشش کرده بودم، بیادم آوردی. اصل آن چنین بوده که مردی به مرد دیگری حمله می‌کند تا بکشدش. مردی که به او حمله شده بود نیزه‌ای در دست داشت امّا دهشت و حیرتی که به هنگام حمله به او، دست داده بود، نیزه را از یادش برده بود. مرد حمله کننده فریاد می‌زند: «نیزه را بینداز!» مردی که به او حمله شده بود می‌گوید: «من نیزه دارم امّا خودم نمی‌دانم. آنرا به یادم آوردی در حالی که فراموشش کرده بودم!» و با نیزه به او حمله کرده او را می‌کشد. این مَثَل در جایی گفته می‌شود که چیزی سبب یادآوری چیزی دیگر می‌شود.

أُذْکُر النعمةَ القديمة عليک وانسَ النعمة الجديدة لک

خوبی‌ای را که درگذشته به تو شده است به یاد داشته باش امّا خوبی‌ای را که خود به تازگی کرده‌ای فراموش کن!

أُذْكُرْ مع كلّ نعمةٍ زوالها

با هر نعمتی، زوال پذیری آن را هم به یاد داشته باش.

أُذْكُرْ غائبًا يقتربْ [1]

فرد غائب را یاد کن تا پیدایش شود.

كُنْ ذَكُورًا اِذا كنتَ كَذُوبًا [2]

اگر دروغگویی، با حافظه باش.

۱) در فارسی برای اهانت: «چو نام سگ بری چوبی به کف گیر.» ام. و برای احترام: «حلال‌زاده است تا نامش را بردی حاضر شد.»

۲) در فارسی نظیر: «دروغگو کم حافظه است.» ام.

ذَلَّ مَنْ لا سیفَ له

هر که شمشیر ندارد خوار می‌شود.

لقد ذَلَّ مَنْ بالتْ علیه الثعالبُ

به راستی خوار و ذلیل است کسی که روباهها رویش ادرار کنند. اصل آن از آنجاست که مردی عرب که بتی را می‌پرستیده است روزی مشاهده می‌کند که روباهی می‌آید و روی آن ادرار می‌کند پس می‌گوید:

أَ رَبٌّ یبول الثعلبان برأسه　　　لقد ذَلَّ من بالت علیه الثعالبُ

آیا خداست آنکه روباهها روی سرش می‌شاشند ـ بدون شک، ذلیل است آنکه روباهها رویش بشاشند. این مَثَل دربارهٔ مردی حقیر است که وقتی بر او دست می‌یابند نمی‌تواند آنها را دفع کند.

ذ

ذُلٌّ لو أَجدُ ناصرًا

ذلّتی است. اگر یاوری می‌یافتم،... تقدیر مثَل: این یک ذلّت است. اگر یک یاور می‌یافتم مطمئناً، آنرا نمی‌پذیرفتم.

أَذَلُّ من بیضة البَلَد [۱]

خوارتر از تخم شترمرغ. و **بیضةالبلد** تخم شترمرغ است که آنرا در صحرا ترک می‌کند و به آن باز نخواهد گشت. و مراد از **بلد** در اینجا شنزاری است که شترمرغ تخمش را آنجا می‌گذارد.

أَذَلُّ من النقَد

خوارتر از نَقَد. **نقد** نوعی گوسفند است با پاهای کوتاه و صورتی زشت که در بحرین یافت می‌شود. واحد آن **نَقَده** است.

أَذَلُّ مِن وَتَدٍبقاعٍ

خوارتر از میخ. زیرا همیشه روی سرش می‌کوبند.

---

۱) در فارسی «سکّهٔ یک پول (یک پولی)»، «سیم قلب»، «کاه زرده»، «علف خرس»، «خار بیابان» و «آشغال» امثال خواری‌اند.

أَذَلُّ مِن النَعْل

خوارتر از کفش.

أَذَلُّ من الشِسْع

خوارتر از بند کفش.

أَذَلُّ من البِسَاط

خوارتر از فرش. زیرا پهن می‌شود و هر کسی روی آن پا می‌گذارد.

أَذَلُّ الناسِ معتذرٌ الی لئیم

ذلیل‌ترین مردم، کسی است که از لئیم عذرخواهی کند.

إنَّ الذَلِيلَ الذي ليست لهُ عَضُدٌ [۱]

ذلیل کسی است که بازو ندارد. یعنی پشت و پناهی ندارد.

إنَّ الذَلِيلَ من ذَلَّ في سلطانه

ذلیل کسی است که در هنگام قدرتش خوار شود. دربارهٔ کسی است که در موضع قدرت خوار شود یا هنگامی که در انتظار قدرتمند شدن است، ضعیف شود.

لا ذَنْبَ لي قد قلتُ للقوم استقُوا

من گناهی ندارم. من به همه گفتم که از جوی آب بردارید. به وقت تبرئه کردن خود می‌گویند و نیز دربارهٔ کسی است که موعظه بردار نیست. این جمله را شخصی می‌گوید که کسانی را در کاری موعظه کرده امّا آنها به او گوش نداده‌اند.

ما ذَنْبي يداكَ أَوْكَتَا وفُوكَ نَفَخَ

من گناهی ندارم دستهای تو سر مشک را بستند و دهان تو آنرا باد کرد. **أَوْكى رأسَ السقاءِ** یعنی سر مشک را با بند بست و محکم کرد. اصل آن از اینجاست که گروهی تصمیم گرفتند از خلیجی در دریا عبور کنند. انها شرزع کر دند به باد کردن مشکهایشان تا به وسیله آنها از دریا بگذرند. یکی از آنها که خسته بود مشکش را

---

۱) در فارسی نظیر: «آدم خودش بمیرد، هواداراش نمیرد.» ام.

کمی باد کرد و در آن را هم محکم نبست. وقتی به وسطهای آب رسید باد درون مشک شروع کرد به خارج شدن بطوری که دیگر چیزی از هوا در مشک باقی نماند. وقتی داشت غرق می‌شد یکی از دوستانش را صدا زد و گفت دارم می‌میرم. دوستش گفت: «من گناهی ندارم دستهای خودت آنرا بستند و دهان خودت آنرا باد کرد.» که سخنش برای اظهار بی‌تقصیری در آنچه که سبب هلاک یا خسارت می‌شود، مثَل شد.

ذَهَبَ امسِ بما فیه[1]

ذ

دیروز، آنچه را که در خود داشت با خود برد.

ذَهَبَ الحِمارُ یطلبُ قَرْنَیْن فعاد مصلومَ الأُذنین[2]

الاغه رفت دو تا شاخ پیدا کند دو گوشش را هم از دست داد. این مثَل دربارهٔ کسی گفته می‌شود که چیزی را می‌طلبد که رسیدن به آن برایش مقدور نیست، امّا در راه رسیدن به آن، آنچه را هم که دارد از دست می‌دهد.

ذَهَبَ دَمُهُ دَرَجَ الریاح

خونش به محلّ گذر بادها رفته است. **أدراج الریاح** نیز گفته‌اند. **أَدراجُ** جمع **دَرَج** و **دَرَجُ الریاح** یعنی محل گذر بادها. این مثَل را وقتی می‌گویند که خونی به ناحقّ پایمال و هدر شود و کسی نیز به دنبال آن نباشد.

ذَهَبَ بین الصَحْوة والسَکْرة

میان هشیاری و مستی رفت. یعنی نه عاقل بود و نه مست.

ذَهَبَ فی السُمَّهَی

در سُمَّهیٰ رفت. **سُمَّهیٰ** هوای میان زمین و آسمان را گویند. یعنی به بطالت رفت. می‌گوید: **ذَهَبَتْ إبِلُهُ السُمَّهیٰ** یعنی شترانش به هر سویی رفتند. و **جری فلانٌ السمَّهیَّ** یعنی به کاری وارد شد که آن را نمی‌شناخت.

---

۱) در فارسی نظیر: «گذشته‌ها گذشته» و نیز: «آنروز که بگذشت کجا باز آید.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «مسکین خرک آرزوی دُم کرد ـ نایافته دُم دو گوش گُم کرد.» ام. و نیز: «مشکل دو تا شد.» ام.

ذَهَبَتْ هَيْفُ لِأَدْيانها

هيف باد گرمی است که گیاهان را خشک و جانوران را تشنه می‌کند و **لِأَدیانها** یعنی برای عاداتشان.این مَثَل به هنگام از هم پراکندگی کارهای انسانها زده می شود.

إنْ ذَهَب عَيْرٌ فَعَيْرٌ في الرِباط

اگر یک گورخر رفت هنوز یکی دیگر توی تله هست. **رباط** در اینجا دام صیّاد را گویند. و **عیر** هم گورخر است. به صیّاد می‌گویند: «اگر یک گورخر از توی تله فرار کرد و از دست رفت، حالا دیگر به داشتن آن دیگری که توی تله مانده است راضی باش.» به هنگام راضی کردن کسی از آنچه در دست دارد و اینکه غم آنچه را که از دست رفته است نباید بخورد، این مَثَل را می‌گویند.

ذَهَبُوا تحتَ كلّ كوكب [1]

هر یک به زیر یک ستاره رفتند. دربارهٔ کسانی است که راه‌هایشان در مسافرت، مختلف و یا مخالف یکدیگر است.

ذَهَبُوا او تفرَّقوا أَيْدي سَبَا او أَيَادِي سَبَا

مثل سبایی‌ها رفتند یا پراکنده شدند. یعنی به گونه‌ای متفرّق شدند که دیگر جمع شدنی در کار نبود. اصل آن از اینجاست که **سبایی**‌ها وقتی از سیل **عَرِم** خبردار شدند با پریشانی از یمن خارج شدند. مراد از **الايادي** یا **الايدي**، آدمها هستند و منصوب آمدن آنها هم به خاطر حال بودن آنهاست در جمله. یعنی در وقت رفتن پریشان و سرگردان بودند. و نیز می‌گویند ایادی در اینجا به معنی **طُرُق** است یعنی به راههای مختلفی رفتند، همچنان که سبایی‌ها به راههای گوناگونی افتادند و پراکنده شدند.

لا يَذْهَبُ العُرْفُ بين اللّٰهِ والناس [2]

نیکی و احسان میان خدا و مردم از بین نمی‌رود. این مَثَل مصرع دوم بیت شعری

۱) در فارسی داریم: «هر یک از دایرهٔ جمع به جایی رفتند.»

۲) در فارسی نظیر: «خوبی گم نشود.» ام. و نیز: «خیر در خانهٔ صاحبش را می‌شناسد.» ام.

است از **حُطَیْئَة** که چنین شروع می‌شود: **من یفعل العُرْفَ لا یُعدَم جَوَائزه**. یعنی کسی که کار نیکویی کرد پاداشهایش از بین نمی‌رود.

لم یَذْهَبْ من مالِکَ ما وَعَظَک

اگر از دست رفتن مالی سبب پند تو بشود، هرگز آن را از دست رفته مپندار.

إذْهَبْ الی حیث أَلْقت رَحْلَها أُمُّ قَشْعَم [1]

همان جا برو که **أُمُّ قَشْعَم** رحل (جهاز) خود را آنجا انداخت. و **أُمُّ قَشْعَم** شتر مادّه‌ای بود که رحل خود را توی آتش انداخت و لذا مثل شد.

ومَنْ لم یَذُدْ عن حوضه یَتَهَدَّم [2]

هرکس که از استخرش مراقبت نکند استخرش خراب می‌شود. یعنی اگرکسی از خودش دفاع نکند مورد ظلم واقع می‌شود و دیگران حقوقش را می‌خورند.

کلُّ ذاتِ ذَیْلٍ تَخْتال [3]

هرکه دُم دارد به آن می‌نازد. یعنی هرکس صاحب مال باشد، تکبّر می‌کند و به آن می‌نازد.

ر

ر

رَأسُ الدِیْن صِحَّةُ الیقین

نقطهٔ اوجِ دینداری صحّت یقین است.

کلُّ رَأسٍ بهِ صُدَاعٌ

هر سری را سردردی است.

---

۱ در فارسی نظیر: «برو به جهنم.»

۲) در فارسی نظیر: «هر کسی کار خودش، بار خودش، آتش به انبار خودش.»

۳) در فارسی نظیر: «دارندگی است و برازندگی.» ام. و نیز: «ناز عروس به جهاز است.» ام.

رُبَّ رَأسٍ حَصِيدُ لسانٍ[۱]

بسا سرهایی که درو شدهٔ زبان هستند. **حصید** به معنی محصود آمده است.

کأَنَّ علی رؤوسِهِم الطَّیْرَ[۲]

مثل اینکه روی سرشان پرنده‌ها نشسته‌اند. این مَثَلی است دربارهٔ متانت و حِلم و وثوق، به گونه‌ای که انگار روی سرها پرندگانی نشسته‌اند که صاحبان سرها از ترس پریدن آنها بی‌حرکت ایستاده‌اند و هیچ تکان نمی‌خورند و **طیر** جمع است و واحد آن **طائر** است.

رَأَی الکوکبَ ظُهْرًا

ستاره را به هنگام ظهر دید. یعنی روزش چنان بر او تیره شد، که او در آن، ستاره‌ها را دید. هنگام سخت شدن کارها گفته می‌شود.

اذا رَأَیْتَ الریحَ عاصفةً فتطأمنْ

وقتی دیدی هوا طوفانی است سر فرود آر. یعنی وقتی دیدی امری بر تو غالب شده است پس در برابرش خاضع شو.

رَآهُ الصادرُ والواردُ

حاضر و غایب او را دیده‌اند. این مَثَل دربارهٔ امر مشهوری است که همه آن را می‌شناسند.

---

۱) جمال‌الممالک می‌گوید: «بس سر که فتادهٔ زبان است.» ام. و نیز: «زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد.» ام.

۲) مولوی می‌گوید: «آن رسول مجتبی وقت نثار ـ خواستی از ما حضور و صد وقار؛ آنچنانکه بر سرت مرغی بود ـ کز فواتش جان تو لرزان شود؛ پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا ـ تا نگیرد مرغ خوب تو هوا....» دفتر پنجم ص ۳۳۴ س ۱

أُرِيها السُّهَى [1] و تُرِيني القمر

من ستارهٔ سُها را به او نشان می‌دهم امّا او ماه را به من نشان می‌دهد. یعنی من چیزی پنهان را به او می‌نمایانم امّا او چیز واضحی را نشانم می‌دهد و این مَثَلی است دربارهٔ آدمی که در امری آشکار مغالطه می‌کند. **سُها** ستاره‌ای خُرد است که بیشتر اوقات‌پنهان‌است وبه خاطر پنهان‌بودنش قرینه شده‌است با ماه‌که واضح است.

يَرَى الشاهدُ ما لا يرى الغائبُ [2]

شاهد یک قضیه، چیزی را می‌بیند که شخص غایب آنرا نمی‌بیند.

وكما تَرَاني يا جميلُ أَراک

ای زیباروی همان‌گونه که مرا می‌بینی ترا می‌بینم.

سوف تَرَى اذا انجلى الغُبَارُ   أَفَرسٌ تحتک ام حِمارُ

وقتی غبارها زدوده شد خواهی دید که آیا زیر تو اسب است یا الاغ. به‌کسی که از انجام کاری نهی می‌شود امّا سرباز می‌زند و کار خود را انجام می‌دهد، گفته می‌شود.

أَرِنِيْها نَمِرَة أُرِكْها مَطِرَة

پلنگی شکل آنرا نشانم بده تا باران‌زای آنرا نشانت دهم. ضمیرِ **ها** به **سحابة** یعنی ابر برمی‌گردد و **السحابةُ النمِرة** ابری را گویند که به رنگ پلنگ باشد. مراد این است که وقتی نشانهٔ وجود چیزی را دیدی به وجود آن چیزی که به دنباله ها و تبعات آن می‌شود پی می‌بری. دربارهٔ امری است که وقتی که نشانه‌ها و علائم ظهور آن آشکار می‌شوند به وقوع آن یقین حاصل می‌شود.

---

۱) مج ۱۵۴۵: «أُريها استها» و این درست‌تر است. فلذا شرح المنجد تماماً قابل تأمّل است. و در فارسی نظیر: «جواب سر بالا.»

۲) در فارسی نظیر: «شنیدن کی بُوَد مانند دیدن.» ام.

رَأيُ شيخٍ خيرٌ من مَشْهَدِ غُلام[1]

رأی یک پیر بهتر است از شهادت یک جوان. دربارهٔ مردی است که روزگار، سرد و گرم خود را به او چشانیده باشد.

لا رَأيَ لمن لا يُطاع

آنرا که دستوراتش را کسی اطاعت نمی‌کند، چه رأیی می‌تواند داشته باشد. این جمله را حضرت علی(ع) در یکی از خطبه‌هایش که در آن بعضی اصحابش را مورد عتاب قرار داده بود ایراد کرده است.

إنَّ الرَأيَ ليس بالتظنّي

(اظهارِ) رأی، به گمان زدن نیست. به هنگام تشویق به غور و بررسی در انجام کارها گفته می‌شود.

رَبَّکَ وصاحبک لا تکذبْ علیهما

به خدایت و به رفیقت دروغ مبند.

كالمَرْبُوط والمَرْعَى خَصِيبٌ

مثل چارپای بسته در چراگاهی سبز و خرّم. دربارهٔ کسی است که از بخش ناچیزی از اموالش استفاده می‌کند.

لو لا المُرَبّي ما عرفتُ رَبّي

اگر مربّی نمی‌داشتم پروردگارم را نمی‌شناختم.

إنَّ الرَثِيئَة تَفثأُ الغضبُ

رثیئه خشم را فرو می‌نشاند. **رثیئة** ماست ترش است که با شیرینی‌ای مخلوط شده باشد. و **تفثأ** یعنی تسکین می‌دهد. آورده‌اند که مردی در حالیکه گرسنه و در عین حال عصبی بود، به قومی وارد شد وقتی به او رثیئه خوراندند خشمش فرو نشست. دربارهٔ هدیه‌ای است که موجب دوستی می‌شود اگرچه کم باشد.

---

۱) در فارسی نظیر: «دود از کُنده برخیزد.» ام. و نیز: «آنچه در آینه جوان بیند ـ پیر در خشت خام آن بیند.» ام.

رَجَع بخُفَّي حُنَين[1]

باکفشهای حنین بازگشت. مثَلی است که به هنگام بازگشت همراه با ناکامی زده می‌شود و حکایت آن چنین است که روزی مردی اعرابی، پیش کفش دوزی حنین نام می‌رود و کفشی را قیمت می‌کند و بر سر آن چانه می‌زند امّا نمی‌خرد. حنین هم در غضب می‌شود و تصمیم می‌گیرد اعرابی را فریب دهد. پس دو لنگه را برمی‌دارد و آنها را در مسافتی دور از یکدیگر سر راه اعرابی می‌اندازد و خودش هم جایی میان آن دو لنگه کفش پنهان می‌شود. اعرابی هم وقتی به لنگهٔ اوّل کفش می‌رسد با خود می‌گوید: چقدر شبیه کفش حنین است. اگر لنگهٔ دیگرش هم بود بَرَش می‌داشتم. و می‌گذرد وقتی به لنگهٔ دوّم می‌رسد از اینکه لنگهٔ اوّل را برنداشته پشیمان می‌شود و زانوی شترش را می‌بندد و لنگهٔ کفش را برداشته برای برداشتن لنگهٔ اوّل باز می‌گردد. در این هنگام حنین از کمین بیرون می‌آید و شتر را با بارش برمی‌دارد و می‌رود. وقتی اعرابی پیش قومش باز می‌گردد از او می‌پرسند: «رفتی سفر چه آوردی؟» و او جواب می‌دهد: «کفشهای حنین را.»

---

۱) در فارسی نظیر: «دست از پا درازتر برگشتن.» و نیز «گرگ را حلاجی کردن» و داستان آن از این قرار است که زنی با دو پسر کوچکش در یک آبادی زندگی می‌کردند. پسرها هر روز برای پنبه‌زنی از خانه بیرون می‌رفتند و شبها معمولاً با دستمزدی که از این راه به دست می‌آوردند به خانه برمی‌گشتند. یک روز صبح که برای کار از آبادی خود خارج شدند اتّفاقاً گرگی آنها را می‌بیند و برای حمله نزدیک می‌شود. پسرها که می‌دانستند گرگ از صدایی که به هنگام پنبه زدن از لرزش ریسمان پنبه‌زنی به وجود می‌آید خوشش می‌آید، در حالی که رویشان به طرف گرگ بود و او را می‌پاییدند و عقب عقب به طرف آبادی خود قدم بر می‌داشتند، شروع کردند به در آوردن آن صدا: پیت پیت پنبه! پیت پیت پنبه! گرگ هم وقتی این صدا را شنید آرام آرام به دنبال آنها به راه افتاد و تا وقتی که به دیوارهای آبادی رسیدند گرگ با آنها بود اینجا دیگر گرگ جلو نیامده به بیابان بازگشت. پسرها هم رو به خانهٔ خود و به سرعت، شروع کردند به دویدن. وقتی به خانه آمدند مادرشان از آنها پرسید: "پس امروز کو دوغتان کو پولتان؟" و پسرها جواب دادند: "ما امروز گرگ را حلاجی می‌کردیم."

حتى يَرْجَع الدَرُّ في الضَرْع [1]

تا وقتی که شیر به پستان بازگردد. این مَثَل دربارهٔ امری غیر ممکن گفته می‌شود.

حتى يَرْجَع السهمُ على فُوقِهِ

تا وقتی که تیر روی سوفار خود باز نشیند. می‌گوید چنان نکنم مگر وقتی که تیر به سوفار خود باز نشیند یعنی ابداً نکنم. زیرا وقتی تیر از چلّه رها شود به جلو پرت می‌شود و مجدداً روی سوفار خود باز نمی‌گردد. **فوق** یا سوفار فرورفتگی انتهای تیر است که بر چلهٔ کمان قرار می‌گیرد.

الرِجَالُ اربعةٌ

در شرح این جمله گفته‌اند: مردان چهار دسته‌اند: اوّل آنها که می‌دانند و می‌دانند که می‌دانند: آنها عالِم‌اند و شما باید دنبال آنها بروید. دوّم: آنهایی که می‌دانند امّا نمی‌دانند که می‌دانند: آنها خوابند و شما باید بیدارشان کنید. سوّم: آنها که نمی‌دانند و می‌دانند که نمی‌دانند: آنها طالب هدایت‌اند و شما باید آنها را آموزش دهید و چهارم: آنها که نمی‌دانند و نمی‌دانند که نمی‌دانند: آنها جاهل‌اند و شما باید آنها را از خود دور کنید.

هل يُرْتَجَى مطرٌ بغير سحاب

آیا بدون ابر امید بارانی هست؟

لا تَرْجُ خير من لا يرجو خيرَك

امید خیر مدار از آن که خیرت بدو نرسد.

رَحْلٌ يَعَضُّ غارِباً مجروحًا [2]

جهازی که کوهان مجروح شتر را می‌گزد. **غارب** قسمت بالای کوهان شتر را می‌گویند. دربارهٔ کسی است که در مضیقه و تنگنا است در حالیکه کس دیگری هم سنگینی بارش را روی دوش او انداخته است.

---

۱) در فارسی نظیر: «اگر پشتِ گوشت را دیدی.» ام. ۵۸ و «وقتی آب رفته به جوی بازگردد.» یا «وقت گل نی» ام.

۲) در فارسی نظیر: «قوزِ بالا قوز.» ام. و «هر جا سنگ است به پای لنگ است.» و نیز «گر در همه شهر یک سرِ نیشتر است در پایِ کسی رود که درویش‌تر است.»

إِرْحَمْ مَنْ دونک یرحمْک مَنْ فوقک [1]

به زیر دست خود رحم کن تا بالا دستت به تو رحم کند.

أَرْخَصُ من التَمْر بالبصرة

ارزان‌تر از خرما در بصره.

أَرْخَصُ من تراب [2]

ارزان‌تر از خاک.

رُدَّ الحجرَ من حیثُ جاءَک [3]

سنگ را به همان جایی بفرست که از آنجا به سویت پرتاب شده است. یعنی زیر بار ظلم نرو و اگر کسی چیزی برایت پرت کرد، تو هم همان چیز را برایش پرتاب کن.

مَنْ یَرُدُّ السیلَ علی أَدْرَاجه [4]

کیست که بتواند سیل را به مجاری آن برگرداند. **ادراج سیل**، راهها و مجاری آن است و دربارهٔ چیزی که از پَسَش برنمی‌آیند می‌گویند.

بئس الرِدْفُ لا بَعْدَ نَعَم

بدترین چیزی که پشت سر چیزی دیگر ردیف شود کلمهٔ نه است بعد از آری و شبیهِ آن، این گفتهٔ شاعر است که:

حسنٌ قول نعم من بعد لا　　　و قبیحٌ قولُ لا بعد نعم

چه زیباست کلمهٔ آری بعد از نه و چه زشت است کلمه نه بعد از آری.

إذا رَزَقَک اللّٰهُ مِغْرَفَةً فلا تُحرِق یَدَک

وقتی خدا به تو یک قاشق داد تو دیگر دستت را نسوزان.

---

۱) و نیز نظیر: «ارحَم تُرْحَم.»　　۲) در فارسی نظیر: «کاه زردی.»

۳) در فارسی نظیر: «جواب هر هایی هویی است.»

۴) مرادف: «زنگوله را کی به گردن گربه می‌اندازد.»

رِزْقُ اللّٰهِ لا كدُّ ک[1]

روزیِ خدا، نه زحمت تو! یعنی اگر خدا به تو ندهند زحمت تو فایده‌ای ندارد. و نیز یعنی خیر را خدا می‌دهد نه مردم. همچنین وقتی به کمک کسی خیری به دیگری برسد امّا کمک‌کننده بخاطر مساعدتش منّت سر رفیقش بگذارد این عبارت را می‌گویند یعنی که به کمک خدا بود نه تو.

رَزَمَةٌ ولا دِرَّة[2]

رَزَمَه هست امّا دِرّه نیست. رَزَمَة نالهٔ شتر مادّه است، وقتی که بچّه‌اش را از او جدا می‌کنند. و درّه کثرت شیر و سیلان آنرا گویند. دربارهٔ کسی است که وعده می‌دهد امّا وفا نمی‌کند.

أَرْسِلْ حکیماً ولا توصِهِ[3]

حکیمی بفرست و سفارشی هم به او نکن. این مثَل مال زبیربن عبدالمطّلب است در ابیاتی که اوّل آن چنین است.

اذا کنت في حاجة مُرْسِلاً   فأَرْسِلْ حکیماً و لا توصِهِ

وقتی نیاز به فرستاده‌ای داری، پس حکیمی را بفرست و سفارشی هم به او نکن.

لا رَسُولَ کالدرهم

هیچ فرستاده‌ای مانند پول نیست.

الرَشْفُ أَنْقَعُ

مکیدن آب سیراب کننده‌تر است. مکیدن آب نسبت به وقتی که دهانت را توی آب گذاشته‌ای و قُلپ قُلپ می‌خوری بیشتر تشنگی را فرو می‌نشاند. این مثَل را برای نشان دادن فواید حوصله به خرج دادن به هنگام تلاش برای برآوردن یک حاجت بکار می‌برند و رشف آهسته آهسته مکیدن آب است.

---

۱) در فارسی نظیر: «رازق، دیگری است.» ام. ص ۲۴۹ و «روزی دهنده خداست.»

۲)در فارسی نظیر: «این همه کمچه زدی کو حلوا.»

۳) در فارسی نظیر: «حکیم را به وصیّت‌کردن حاجت نیست.» ام.

رَضيتُ من الغنيمة بالإِياب[1]

از غنیمت، به باز آمدن؛ رضایت دادم. **اِیّاب** بازگشت را می‌گویند و آن مثَلی است دربارهٔ ناکامی و هنگامی به کار برده می‌شود که کسی برای رسیدن به چیزی خود را به سختی انداخته و حالا غیر از در بردن جان سالم، چیز دیگری به دست نیاورده و نیز دربارهٔ کسی است که در تلاش برای به دست آوردن حاجتی آنقدر دچار مشقّت می‌شود تا اینکه به خلاصی از آن رضایت می‌دهد.

رَضِيتُ من الوفاء باللَفَاء

از وفاداری به مقدار کمی از آن راضی شدم. **لفاء** چیز کم را گویند. می‌گوید به کمی از وفاداری راضی شدم زیرا زیاد آنرا نزد هیچکس نیافتم.

ر

مَنْ رَضِي عن نفسه كثُّر الساخطين عليه

کسی که از خودش راضی شد خشم گیرندگان بر خود را زیاد کرده است.

اذا تَرَضَّيْت أَخاک فلا أَخاً لک

وقتی با سختی و تکلّف جلب رضایت برادرت راکردی پس او برادر تو نخواهد بود. **ترضّی** إرضاء دیگری است با تلاش بسیار. می‌گوید وقتی برادرت به این دلیل ترا پناه داده که رضایتش را جلب می‌کنی و با او مدارا می‌کنی، او برادر تو نیست.

رِضا الناسِ غايةٌ لا تُدْرَک[2]

جلب رضایت مردم هدفی دست نیافتنی است. منظور این است که آدم به هرحال از دست مردمِ خلاصی ندارد پس بهتر است همان کاری راکه به صلاح خود می‌داند انجام دهد و به حرف دیگران کاری نداشته باشد.

لاتكن رَطْبًا فتُعْصَر ولا يابسًا فتُكْسر[3]

آنقدر تر نباش که آبت را بگیرند و آنقدر خشک نباش که بشکنندت.

---

۱) در فارسی نظیر: «عطایش را به لقایش بخشیدم.» ام.

۲) سعدی می گوید: «رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار.»

۳) در فارسی نظیر: «درشتی و نرمی به هم در، بـه است ـ چـو رگ زن کـه جـرّاح و مـرهم نِـهْ است.» ام.

مَن اسْتَرْعَى الذئبَ ظَلَم[1]

آن که گرگ را چوپان گلّه‌هایش بکند ظلم کرده است. یعنی بر گوسفندان ظلم کرده است. همچنین می‌توانیم بگوییم بر گرگ ظلم کرده است زیرا گرگ را مکلّف به امری کرده که در طبعش نیست. دربارهٔ کسی است که آدم خائنی را متولّیِ امری می‌کند یا امانتی را به غیر امین می‌سپارد.

مَرْعَى ولا أَكُولة

چراگاه بدون اکولة. **اکولة** گوسفندی است که می‌گذارند بچرد تا چاق شود. دربارهٔ آدم ثروتمندی گفته می‌شود که کسی را ندارد تا از ثروتش بهره گیرد.

تحت الرَغْوَة الصريحُ

زیر کفها آب یا شیر صاف موجود است. دربارهٔ امری گفته می‌شود که حقیقت آن پس از آنکه در خفا بوده آشکار می‌شود.

مِنَ الرَفْش الى العَرْش

از بیل به تخت. یعنی بعد از آنکه با بیل کار کرده بود، بر تخت سلطنت نشست یعنی آدم حقیری بود امّا مقام یافت و بلندمرتبه شد.

تَرْفَضُّ عندالمُحْفِظات الكَتَائِفُ

به هنگام (وقوع) خشمگین کننده‌ها کینه‌ها می‌پراکنند. **ترفضّ** یعنی متفرق می‌شوند و **محفظات** امور خشمگین کننده و **کتائف** کینه‌ها را گویند. می‌گوید وقتی دیدی رفیقت مظلوم واقع شده این موضوع ترا به خشم می‌آورد و کینه‌ات را نسبت به او فراموش می‌کنی و به یاری‌اش می‌شتابی.

أَرْفَعُ من السماء

بلندتر از آسمان!

---

۱) در فارسی برای معنای اوّل: «گوشت را به دست گربه سپردن» و برای معنای دوّم: «کاه را پیش سگ و استخوان را پیش گاو ریختن.» ام.

الرَفِيقَ قَبْلَ الطريق

رفیق، قبل از راه! یعنی اوّل رفیق پیداکن و امتحانش کن. زیرا ممکن است ناجور باشد و تو هم نتوانی کسی را جای او بگذاری.

بالرِفَاء والبنين[1]

با سازگاری و فرزندان. این را به داماد می‌گویند و **رفاء** موافقت و ملایمت را می‌گویند. وقتی می‌گویی **رَفأتُ الثوب** یعنی پارگی آنرا رفو کردی.

أَرَقُّ من النسيمِ

سبک‌تر از نسیم.

أَرَقُّ من الماء

شُل‌تر از آب.

أَرَقُّ من دمعِ الغمامِ

روان‌تر از اشک ابرها.

أَرَقُّ من رَقْراق السَّراب

شفّاف‌تر از تلألؤ سراب.

أُرْقُبِ البيتَ مِنْ راقبه

خانه‌ات را از نگهبان آن محافظت کن. اصل آن از اینجاست که مردی از غلامی که در خانه داشت نگران بود. یک بار وقتی به خانه برگشت دید که غلام همهٔ وسایل خانه را با خودش برده است. بعد این جمله را گفت.

كالرَاقِم على الماء[2]

مانند کسی که بر آب نقش می‌زند. مَثَلی است دربارهٔ چیزی که نه ثبات دارد و نه تأثیر.

---

۱) در فارسی می‌گوییم: «به پای هم پیر شوید.»

۲) در فارسی نیز نظیر: «نقش بر آب زدن.» ام. امّا فرهنگ عربی ـ فارسی لاروس می‌گوید دربارهٔ کسی است که در همهٔ کارها مهارت دارد. ص ۱۰۸٦

إِرْقَ على ظَلْعِک[1]

با توجه به لنگی پایت بالا برو. می‌گوییم **ظَلَع البعیرُ** یعنی: شتر لنگید و معنی مثل این است که به اندازهٔ تاب و توانت خود را به زحمت بینداز. یعنی همچنان که آدم لنگی چون بخواهد ازکوه یا نردبان بالا رود مواظب خودش هست و از خودش بیش از توانش توقع ندارد، تو نیز مراقب باش. و **ارقَ علی ظلعک** یعنی به اندازهٔ توان پای لنگت بالا برو یعنی از حدّ خودت تجاوز مکن و عجزت را در نظر داشته باش و نیز به این معنی است که دربارهٔ عیوبی که در خودت هم هست حرف نزن.

رَکِبَ جناحَي النَّعامة

بر دو بال شترمرغ سوار شده است. دربارهٔ سرعت و عجله گفته می شود.

یَرْکَبُ الصعبَ مَنْ لا ذَلُولَ له[2]

هر کس شتر رام ندارد، سوار شتر سرکش می‌شود. یعنی یک مرد وقتی به آسانی به مقصود نرسد برای رسیدن به آن خود را به سختی می‌اندازد.

مَنْ لم یَرْکَبِ الأهوالَ لم ینلِ الآمال[3]

کسی که سوار سختیها نشد به آرزوهایش نرسید.

کَراکِبِ آثنین[4]

مانند کسی که سوار دو مرکوب است. دربارهٔ کسی است که بین دو چیز مردّد باشد.

---

۱) برای معنای اوّل در فارسی نظیر: «سگ وقتی استخوان می‌خورد به ماتحت خود نگاه می‌کند و می‌خورد.» و نیز: «تو که کون نداری چرا هلیله خوری.» و برای معنای دوّم: «کلوخ را در چشم خودت نمی‌بینی امّا کاه را در چشم دیگران می‌بینی.»

۲) در فارسی نظیر: «وقتی مادر نباشد، با زن پدر باید ساخت.» ام.

۳) حافظ می‌گوید: «گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن.» خا/۳۸۸/۳ و نیز «هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد.»

۴) در فارسی نظیر: «هم از شوربای قم ماند هم از حلیم کاشان.» ام. و نیز: «میان دو خر پیاده مانده.»

رَمَی الکلامَ علی عَوَاهِنِهِ

هر چه به زبانش آمد، گفت. یعنی از درست و نادرست بودن کلام نهراسید. و **عواهن** جمع **عاهنه** و به معنی شاخه‌های خشک و بی‌برگ درخت خرماست.

رَمَاهُ اللّٰهُ بلیلةٍ لا أُختَ لها

خداوند او را به شبی دچار کند که نظیری نداشته باشد یعنی در آن شب بمیرد.

رَمَاهُ اللّٰه من کلّ أکَمَةٍ بحجر [1]

خداوند از هر پشته‌ای یک سنگ برایش پرتاب کند. به هنگام نفرین می‌گویند.

رَمَاهُ باقحاف رأسه [2]

ر

کاسهٔ سرش را برایش پرت کرد. یعنی با مصیبت بزرگی که بر سرش آورد یا با جواب ردّی که به او داد او را ساکت کرد. **قِحف** کاسهٔ سر را گویند و تکّه‌های کاسهٔ سر تا از سر جدا نشده باشند، کسی نمی‌تواند آنها را به سوی صاحبشان پرتاب کند و این کنایه‌ای است از قتل او. یعنی او را چنان ساکت کرد که بالاتر از آن سکوتی نبود و آن قتل است و آدم مقتول قادر به تکلّم نیست. **اقحاف** را نیز به لفظ جمع آورده‌اند زیرا منظورشان این بوده است که کاسهٔ سرش را چندبار پشت سر هم برایش پرت کرد.

رَمَاهُ اللّٰهُ بثالثةِ الأَثافيّ

خداوند او را با سوّمین **اثفیّه** بزند. و آن پاره سنگی است متّصل به کوه که دو پاره سنگ دیگر در دو طرف آن گذاشته، دیگ را روی آن قرار می‌دهند. دربارهٔ کسی است که نفرینش می‌کنند که به مصیبتی سخت گرفتار شود. و نیز دربارهٔ کسی است که از بدی، چیزی را فرو نمی‌گذارد، زیرا **اثافیّ** سه قطعه سنگ‌اند و اگر کسی سوّمین آنها را هم پرتاب کند یعنی کارش را به نهایت رسانیده است.

---

۱) در فارسی می‌گوییم: «به تیر غیب دچار شود.»

۲) در فارسی نظیر: «جواب دندان شکن.» ام.

رَمَاهُ اللّٰهُ بداء الذئب [۱]

خداوند بیماری گرگ را در جانش بیندازد. یعنی خداوند او را به گرسنگی دچار کند. زیرا گرگ همیشه گرسنه است.

رَمَاهُ بنَبْلِهِ الصائب

درست به هدف زد. وقتی کسی با کلامی درخورد، جواب خصمش را بدهد، چنین می‌گویند.

رَمَتْني بدائها وآنسَلَّتْ

به عیبی که در خودش بود مرا منسوب کرد و گریخت. دربارهٔ کسی است که رفیقش را به عیبی که در خودش هست متهّم می‌کند و **انسلال** به معنی ناپدید شدن است و **رماهُ بالداء** یعنی او را به داشتن آن عیب نسبت داد.

لا تَرْمِ سهمًا يعسر عليک رَدُّهُ

تیری نینداز که جوابش ترا به تنگنا بیندازد.

قبل الرَمْي يُرَاش السهمُ [۲]

پیش از تیراندازی پر را به تیر می‌چسبانند. دربارهٔ آماده شدن در برابر یک کار پیش از ظهور آن و نیز دربارهٔ تهیّهٔ ابزارکار پیش از نیاز به آنها گفته می‌شود و **يُراش** یعنی روی تیر پر نهاده شود. یعنی لازم است که پیش از پرتاب تیر آنرا آماده کرد و نیز نظیر: **قبل الرِماء تُمْلأُ الكنائنُ** پیش از تیراندازی باید ترکش‌ها را پر کرد.

ما كلّ رَامِي غرضٍ يُصيب

همه آنهایی که تیر می‌اندازند به هدف نمی‌زنند. **غرض** هدفی است که نصب می‌شود تا به طرفش تیر بیندازند. به هنگام تسلّی دادن به کسی که چیزی را از دست داده است گفته می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «الهی نان بدود و تو هم به دنبالش.»

۲) سعدی می‌گوید: «علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.» ام.

قبل الرِماء تُملأُ الكنائنُ[۱]

پیش از تیراندازی ترکشها پر می‌شوند. منظور این است که پیش از پرداختن به کاری باید برای آن مجهّز شد. و رِماء مصدرِ فعل **رَامَاهُ** به طرف او تیر پرتاب کرد می‌باشد و **کنائن** جعبه‌های تیر را می‌گویند.

رُبَّ رَمْيَةٍ مِنْ غیر رامٍ[۲]

بسا تیرهایی که تیراندازی آنها را نینداخته است. یعنی ممکن است کسی که هنر تیراندازی هم نداند به هدف بزند. و نیز دربارهٔ شخص اشتباه کننده‌ای است که اتّفاقاً نتیجهٔ کارش درست درمی‌آید. و نیز نظیر: **مع الخواطِئِ سهم صائب** همراه با تیرهای خطا یک تیر به هدف خورده هم هست.

عند الرِهَان تُعْرَف السوابقُ[۳]

هنگام مسابقه، برنده‌ها شناخته می‌شوند. دربارهٔ امری است که حقیقت آن شناخته نمی‌شود مگر بعد از امتحانات و تفحّصات بسیار و نیز دربارهٔ کسی است که مدّعی چیزی است که در او وجود ندارد.

إسْتَرَاح مَنْ لا عقلَ له[۴]

هر که عقل ندارد آسوده است. منظور این است که فرد عاقل همّ و غمّ بسیار دارد، درکارها بسیار تفکّر می‌کند وکمتر اتّفاق می‌افتد که چیزی او را رنج ندهد. امّا آدم احمق دربارهٔ چیزی فکر نمی‌کند و غصّه‌اش را هم نمی‌خورد.

الرَائِد لا یکذب اهلَهُ[۵]

راهنمای جلودار هرگز به افراد خود دروغ نمی‌گوید. **رائد** کسی است که جلوی

---

۱) در فارسی نظیر: «گربه را در حجله می‌کشند.» ام. ۱۱۰۹

۲) سعدی می‌گوید: «گاه باشد که کودکی نادان ـ به غلط بر هدف زند تیری.» کل ۱۱۹

۳) ابن یمین می‌گوید: «آتش کند پدید که عود است یا حطب.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «هر که فهمید مُرد و هر که نفهمید بُرد.» ام.

۵) در فارسی نظیر: «کارد دستهٔ خود را نبُرد.» ام.

قوم و برای یافتن آب و گیاه به راه می‌افتد. او اگر دروغ بگوید وضع آنها و به دنبال آن کار خودش را خراب کرده است.

أَرْوَغُ من ثُعَالة[1]

حیله‌گرتر از روباهِ مادّه.

أَرْوَغُ من ثعلب

حیله‌گرتر از روباه.

أَرَوَغَانًا یا ثعالُ وقد علِّقتَ بالحبال

ای روباه! آیا وقتی هم که توی تله هستی کلک می‌زنی؟ دربارهٔ کسی است که حتّی وقتی هم که دستش رو شده است، مکر می‌کند.

أَرْوَی من حیَّة

از مار سیراب‌تر. زیرا مار در بیابانهای بی‌آب و علف زندگی می‌کند و نه آب می‌نوشد و نه آن را می‌خواهد.

أَرْوَی من ضَبّ

از بُزمَجّه سیراب‌تر. زیرا بزمجّه أصلاً آب نمی‌نوشد و آن به این دلیل است که وقتی بزمجّه تشنه می‌شود رو به باد می‌ایستد و دهانش را در مقابل آن باز می‌کند و به این وسیله تشنگی‌اش را رفع می‌نماید. همچنین عربها امور غیر ممکن را با عبارت **لا یکون هذا حتی یَرِدالضبُّ** یعنی این امر ممکن نشود مگر اینکه بزمجّه به آبشخور برود تمثیل می‌کنند.

---

۱) ارْوَغ اسم تفضیل است از روغان و روغان حیله‌ای است که روباه با انداختن دُمش به یک طرف، می‌نمایاند که قصد فرار به آن طرف را دارد. وقتی با این کار او، سگ به اشتباه می‌افتد و به آن طرف حمله می‌کند، روباه از طرف دیگر فرار می‌کند. در فارسی نظیر: «صد مثل تو را سر آب می‌برد تشنه برمی‌گرداند.» ام.

الرَاوِيَةُ أَحَدُ الشاتمين[۱]

راوی خود یکی از بدگویان است. نظیر: **سبَّک مَنْ بَلَّغک السَّبَّ** آن کس که به گوش تو رساند ترا دشنام داده است.

رُبَّ رَيْثٍ يُعْقِبُ فَوْتًا[۲]

بسا اهمال‌کاریهایی که نتیجه‌اش از دست دادن چیزی باشد. **ريث** درنگ کردن است یعنی چه بسا کارهایی که در انجام آنها تأخیر می‌شود و به این دلیل از دست می‌روند.

ان کنتَ ریحًا فقد لاقیتَ إعصارًا

اگرچه تو باد بودی، امّا با گردباد برخورد کردی. **اعصار** باد شدیدی است که میان آسمان و زمین می‌وزد و ستونی از آب یا غبار به هوا بلند می‌کند. وقتی آدم از خود راضی و کسی که خودش را خیلی دست بالا می‌گیرد با کسی که از او زیرک‌تر و خودپسندتر است برخورد کند، چنین می‌گویند.

إن أَرَدْتَ المُحَاجَزة فقبل المُنَاجَزة

اگر جنگ نمی‌خواستی، پیش از جنگ باید نمی‌خواستی. **محاجزه** ممانعت است و آن چنین است که خودت را از کسی و دیگری را از خودت دور کنی و **مناجزه** از مصدر **نَجَز** به معنی از بین رفتن است. و به مبارزه و مقاتله **مناجزه** می‌گویند زیرا هر یک از دو حریف قصد از بین بردن دیگری را دارند. و معنی مثل این است که پیش از برخورد با کسی که توان رویارویی با او را نداری، خود را خلاص کن. و نیز به کسی گفته می‌شود که پس از آغاز جنگ خواهان صلح باشد.

---

۱) در فارسی نظیر: «فحش را کسی به من داد، که از دهانش شنیدم.» سعدی نیز می‌گوید: «کسی قول دشمن نیارد به دوست ـ جز آنکس که در دشمنی یار اوست» و نیز نظیر: «بدی در قفا عیب من کرد و گفت ـ بتر زان قرینی که آورد و گفت.» کل ۳۵۳

۲) در فارسی نظیر: «کار امروز به فردا مَفِکن!» ام.

أُرِيد حِباءَه و يُرِيد قتلي[۱]

من خيرش را می‌خواهم امّا او قتلم را می‌خواهد. **حِباء** بخشش است.

اذا أَرَاد اللّٰهُ هلاکَ نملة انبت لها جناحين[۲]

وقتی خداوند هلاک موری را اراده کند، دو بال برایش می‌رویاند.

مَنْ لم يُرِدْک فلا تُرِدْهُ

کسی را که ترا نخواست نخواهَش.

کم بين مُرِيد ومُرَاد

چقدر فاصله است میان مرید و مراد! دربارهٔ عدم توافق است یا وقتی که دست یافتن به کاری مشکل شود: تو چیزی را می‌خواهی که از آن محروم هستی.

ز

جعل الزُجَّ قُدَّامَ السِنان[۳]

زُجّ را جلوی سنان بسته است. **زجّ** آهن کوچکی است در **بُنِ** نیزه و **سِنان**، پیکان نیزه را گویند. دربارهٔ کسی است که ناکسی را بر شریفی برتر دارد.

إنْ لم تُزَاحِم لم يَقَعْ في الخُرْج شيء[۴]

اگر در زحمت نیفتی هیچ چیز توی خورجینت نخواهد افتاد.

---

۱) ام.: «اريد حياته و...»

۲) در فارسی داریم: «چو وقت مرگ مار آید، به گرد رهگذر گردد.» ام. و نیز نظیر: «مور را چون اجل رسد پر برآرد.» ام.

۳) در فارسی عامیانه نظیر: «سیّد، شاگرد مرده شور شده است.» و نیز نظیر: «افسار شتر را به دم خر بسته است.»

۴) در فارسی نظیر: «هر که خواب است، روزی‌اش در آب است.» ام. ۱۱۸

مَنْ یَزْرَعِ الشوکَ لا یحصُد به العِنَبَا[1]

کسی که خار بکارد انگور درو نخواهد کرد. قاعدتاً باید **لا یقطف** گفته شود زیرا انگور را درو نمی‌کنند بلکه می‌چینند. امّا به ازای **زرع** (کاشتن) از **حصد** استفاده شده است. مراد این که هر کسی که به انسانی بدی کند باید منتظر بدی هم باشد.

کما تَزْرَع تحصُد[2]

همان را که بکاری درو خواهی کرد. به هنگام ترغیب به انجام کار خیر گفته می‌شود.

هو أَزْرَق العین

ز

او چشم آبی است. دربارهٔ دشمن گفته می‌شود و به همین معناست: **هو اسود الکبد** یعنی او دارای کبدی سیاه است. و **هُمْ صُهْب السبال** یعنی آنها دارای سبیل سُرخ اند.

لکلّ زَعْمٍ خَصْمٌ

هر دعویی را خصمی است. برای کسی است که ادّعای چیزی می‌کند که آنرا ندارد.

زَقَّهُ زَقَّ الحمامةِ فرخَها

همچنان که کبوتر از چینه‌دانش به جوجه‌اش غذا می‌دهد او نیز به وی غذا می‌دهد. دربارهٔ کسی است که در تربیت عزیزی بدون کوچکترین چشم‌داشتی دل می‌سوزاند.

اذا زَلَّ العالِمُ زَلَّ بزَلَّتِهِ عالَم[3]

وقتی عالِم بلغزد، از لغزش او عالَمی دچار لغزش می‌شود. زیرا عالِم دنباله‌روهایی دارد که به او اقتدا می‌کنند.

---

۱) مولوی می‌گوید: «گندم از گندم بروید جو ز جو.» ام.

۲) حافظ می‌گوید: «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.» خا/۲/۷۸

۳) مولوی می‌گوید: «ماهی از سر گنده گردد نی ز دُم.» دفتر سوم / ص ۱۸۶ / س ۳۹

و زلَّةُ الرأيِ تُنْسِي زَلَّةَ القَدَمِ

لغزش رأی، لغزش پا را از یاد می‌برد. دربارهٔ لغزشی است که از آدم عاقل و دوراندیشی سر می‌زند.

لكلّ زَمَانٍ رجالٌ

هر دوره‌ای مردانی دارد.

هما زَنْدانِ في وعاء[1]

آنها زَند و زَنده هستند در یک ظرف. دربارهٔ دو آدم که در انجام کار بدی شریک‌اند گفته می‌شود.

أَزْهَى مِنْ غراب

خودنماتر ازکلاغ. زیرا کلاغ وقتی راه می‌رود به دو پهلوی خود نگاه می‌کند.

أَزْهَى مِنْ طاؤوس

خود نماتر از طاووس.

أَزْهَى من وَعْل

خودنماتر از بزکوهی.

زُرْني غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا[2]

یک روز در میان به دیدنم بیا! (هر روز نیا!) تا دوستیَم، نسبت به تو، زیاد شود.

الزَيْتُ في العجين لا يضيع

روغن توی خمیر ضایع نمی‌شود. دربارهٔ کسی است که نسبت به اقاربش نیکی می‌کند.

---

۱) زندان دو چوب آتش زنه را گویند که اوّلی روی دوّمی می‌چرخد تا آتش ساخته شود و یکی بدون دیگری کاره‌ای نیست. اوّلی را زند و دوّمی را زنده می‌گویند. به نقل از لغتنامهٔ دهخدا به تلخیص.

۲) المنجد و مج: «زُرْ غِبّاً...»

زَاد في الطُّنْبُور نغمة[۱]

در طنبور نغمه‌ای افزود.

زُيِّنَ في عين والدٍ ولدُهُ[۲]

به چشم هر پدری فرزندش زیباست. به هنگام نازیدن آدمها به طایفهٔ‌شان گفته می‌شود.

س

س

إن سَأَلَ أَلْحف و إن سُئِل سوَّف

وقتی (چیزی را) می‌خواهد، سماجت می‌کند و وقتی (چیزی) از او خواسته می‌شود، امروز و فردا می‌کند.

تَسْأَلُني أُمُّ الخِيارِ جَمَلا يَمشي رُوَيْداً و يَكُونُ أوَّلا[۳]

امّ الخیار، شتری از من می‌خواهد که هم آهسته راه برود (تا اذّیت نشود) و هم اوّلین شتر قافله باشد. در هنگام خواستن یک چیز غیر ممکن گفته می‌شود.

سَائِلُ اللّٰهِ لا يخيب

کسی که از خدا گدائی کند نا‌امید برنمی‌گردد. در کناره گیری از مردم و پرهیز از خواهش کردن از آنها گفته می‌شود.

---

۱) و نیز نظیر: «زاد في الشطرنج بغلة» یعنی «به شطرنج یک شتر اضافه کرد.» و در فارسی نظیر: «با کدام آهنگ تو برقصم؟» و نیز نظیر: «آهنگ تازه‌ای ساز کرد.»

۲) در فارسی نظیر: «سوسک به بچّه‌اش می‌گوید: قربان دست و پای بلورینت.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «هم خدا را می‌خواهد هم خرما را.» ام.

سَبَّک من بلَّغک السَبَّ [1]

آن کس که دشنام دیگری را به تو رساند، به تو دشنام داده است.

سُبَّني واصدُقْ

مرا دشنام بده امّا راست بگو. یعنی اگر نسبت به آن چیزهایی که دربارهٔ خودم می‌دانم، و بعد از اینکه از دروغ پرهیز کردی مرا دشنام دادی اشکالی ندارد. در ترغیب به راستگویی گفته می‌شود.

ما له سَبَدٌ ولا لَبَدٌ [2]

نه سبد دارد و نه لبَد. سَبَد مو است و لَبَد پشم. یعنی بی‌چیز است.

سَبَقَ سیلُهُ مطرَهُ

سیلش از بارانش جلو زد. دربارهٔ کسی است که عملش از تهدیدش پیشی می‌گیرد.

سَبَقَ السَیْفُ الْعَذَل

شمشیر بر ملامت پیشی گرفت. این جمله را ضَبَّة بن اد، وقتی که مردم او را به خاطر اینکه قاتل پسرش را در حرم کشت، سرزنش کردند، گفته است.

سَبَقَ دِرَّتَهُ غِرَارُهُ

غِرارِ او از دِرّه‌اش جلو زد. غِرار، قِلّت شیر است و دِرَّه کثرت آن است. یعنی شرّ او بر خیرش پیشی گرفت و پیش از نیکی، بدی را آغاز کرد.

مَنْ سَابَقَ الدهرَ عَثَر

هر که از زمانه جلو بیفتد گرفتار لغزش می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «فحش را کسی به من داد، که از دهانش شنیدم.» سعدی نیز می‌گوید: «کسی قول دشمن نیارد به دوست ـ جز آنکس که در دشمنی یار اوست» و نیز نظیر: «بدی در قفا عیب من کرد و گفت ـ بتر زان قرینی که آورد و گفت.» کل ۳۵۳

۲) در فارسی نظیر: «آه ندارد که با ناله سودا کند.» ام

ما اسْتَتَر مَنْ قادْ الجَمَل [1]

راندن و هدایت شتر، کاری نیست که بتوان مخفیانه انجام داد.

سَحَابَةُ صیفٍ عن قلیلٍ تَقَشَّعُ [2]

به جای تَتَقَشَّعُ. یعنی ابری تابستانی است دیری نمی‌پاید که پراکنده و زائل می‌شود. دربارهٔ چیزی است که دیری نمی‌پاید و از بین می‌رود.

لمَّا اسْتَدَّ ساعِدُهُ رمانی [3]

وقتی ساعدش محکم شود خودم را نشانه خواهد گرفت. برای کسی گفته می‌شود که به تو بدی می‌کند درحالی که تو به او خوبی کرده‌ای و این مصراع دوّم بیتی است که مصراع اوّل آن این است: **أُعلِّمُهُ الرِمايةَ كلَّ يومٍ** هر روز به او تیراندازی یاد می‌دهم...

س

السِرُّ أَمانة

راز یک امانت است.

سِرُّک مِنْ دَمِک [4]

راز تو چون خون توست. چه بسا اگر رازت افشاء شود مرگت در آن باشد.

ما لَهُ سَارِحَةٌ ولا رائحةٌ [5]

او نه چارپایی دارد که صبح برای چرا برود و نه چارپایی که شبانگاه برگردد. **سرَّحتَ الماشيه** یعنی گلّه را فرستادی بچرد و گلّه هم چرید. کنایه است از اینکه

---

۱) در فارسی نظیر: «شترسواری و دولاّ، دولاّ؟.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند.» ام.

۳) سعدی همین مضمون را در نظر داشته وقتی گفته است: «یا وفا خود نبود در عالم ـ یا کسی اندرین زمانه نکرد؛ کس نیاموخت علم تیر از من ـ که مرا عاقبت نشانه نکرد.» ام.

۴) سعدی می‌گوید: «اگر جز تو داند که عزم تو چیست ـ بر آن رأی و دانش بباید گریست.» کل ۲۵۳

۵) در فارسی نظیر: «گورم کجا بود تا کفنم باشد.» ام.

چیزی ندارد.

أَسْرَعُ من البرق[۱]

سریع‌تر از برق آسمان.

أَسْرَعُ من البَينِ

سریع‌تر از جدایی.

أَسْرَعُ من الطَرْفِ[۲]

سریع‌تر از چشم بر هم زدنی.

أَسْرَعُ من اللَمْحِ

سریع‌تر از یک نگاه.

أَسْرَعُ من لمحِ البَصَر

سریع‌تر از یک چشم برهم زدن.

أَسْرَعُ من رجعِ الصَدَی

سریع‌تر از بازگشت صوت.

أَسْرَعُ من الید الی الفم

سریع‌تر از اینکه دست به دهان برسد.

یَسْرِق الکُحْلَ من العین[۳]

سرمه را از روی چشم می‌دزدد.

أَسْرَی من الخَیَال

گذراتر از خیال.

---

۱) در فارسی هم: «مثل برق» ام. و نیز: «مثل تیر» ام.

۲) در فارسی هم: «به یک چشم بر هم زدن.»

۳) در فارسی نظیر: «پشه را در هوا نعل می‌کند.»

السَعِيدُ مَنْ كُفِي

خوشبخت کسی است که قناعت کند.

بالسَّاعِد يبطُشُ الكفُّ

به کمک ساعد است که کف دست دلیری می‌کند. یعنی قویّ‌تر از آن است که با توانایی و قدرت من بدست آید و من این قدرت را ندارم. و نیز به هنگام گِلِه از قلّت یاران گفته می‌شود. نظیر:

اولئک اخواني الذين رُزئتهم　　　و ما الكَفُّ الاَّ إصْبَعٌ ثم إصْبَعُ

برادرانم بودند آنهایی راکه از دست دادم ـ کف دست چیزی جز مجموعه انگشتان نیست.

س

ما لهُ سَعْنَةٌ ولا مَعْنَةٌ

نه سعنة دارد و نه معنة. سَعْنَة بسیاری طعام و غیره است و مَعْنَة قلّت طعام و غیر آن است یعنی نه زیادِ دارد و نه کم.

مَنْ سَعَى رعى[۱]

هر که رَوَد چرد.

رُبَّ ساعٍ لقاعِد[۲]

اوّل کسی که این جمله راگفت **نابغه ذُبیانی**[۳] بود. و آن هنگامی بود که جمعی

---

۱) بخشی است از جملهٔ «من سعی رعی و من نام رأی الاحلام» که ترجمه‌ای است از «هر که چرد، خورد و هر که خسبد خواب بیند.» و منسوب به انوشیروان. ام. ۱۱۸ و در فارسی نظیر: «روزی به قدم است.»

۲) حافظ می‌گوید: «دل بسی خون به هم آورد ولی دیده بریخت ـ اللّه اللّه که تلف کرد و که اندوخته بود.» خا/۶/۲۰۵. و نیز نظیر: «که کاشت و که درو کرد.» ام. و «کار کردن خر و خوردن یابو.» ام

۳) ذبیانی: زیاد ابن معاویة ابن ضباب الذبیانی الغطفانی المضری مکنی بأبی أمامة شاعری است جاهلی از طبقهٔ اولی از بطن ذبیان از مردم حجاز... و شعراء عصر، به وی گرد می‌آمدند و شعر خود بر وی عرضه می‌داشتند و او به زمان جاهلیّت یکی از اشراف بود و نزد نعمان‌بن منذِر منزلت و مکانی به

از اعراب به میهمانی **نعمان بن مُنذِر** آمدند. در میان میهمانان مردی از قبیله **بنی عبس** بنام **شقیق** هم بود که اتفاقاً در آن میهمانی می‌میرد. وقتی نعمان صله‌های میهمانان را به ایشان می‌دهد به اندازهٔ صلهٔ یک مهمان، هدیه‌ای هم برای خانوادهٔ **شقیق** می‌فرستد. وقتی این خبر به نابغه رسید گفت «چه بسیار ساعیِ قاعد» **ساعی**، دونده و **قاعد**، نشسته را گویند.

یَسْتَفُّ(۱) الترابَ و لا یخضع لأحدٍ علی باب

خاک را کَفْلَمه می‌کند، امّا درِ هیچ دری و در برابر هیچکس سر تعظیم فرود نمی‌آورد. دربارهٔ آدم خودداری گفته می‌شود که زیر بار نمی‌رود.

سَفِیهٌ لم یَجِدْ مُسَافِهًا

او سفیهی است که مثل خود را نیافته است.

حیثُما سَقَطَ لقط(۲)

هر وقت زمین بخورد چیزی پیدا می‌کند. دربارهٔ آدم حیله‌گر گفته می‌شود.

لکلِّ ساقِطَةٍ لاقطة(۳)

برای هر چیزی که بر زمین بیفتد، کسی هست که آنرا بردارد. یعنی برای هر کلمه‌ای که از دهان بیرون می‌افتد گوشی هست که آنرا برگیرد. در لزوم احتیاط به وقت سخن گفتن، گفته می‌شود.

یَسْقِي من کلِّ یدٍ بکأس

از هر دستی با جامی آب می‌دهد. دربارهٔ آدم متلوّن المزاج گفته می‌شود.

سزا داشت. وفات او ظاهراً ۱۸ سال پیش از هجرت بوده است. (لغ).

۱) استفاف یعنی کوبیدن و آردکردن و کفلمه کردن و با مشت به دهان ریختنِ یک چیز مثلاً بادام یا نخودچی.

۲) در فارسی نظیر: «از آب هم کره می‌گیرد.»

۳) در فارسی نظیر: «دیوار موش دارد موش هم گوش دارد.» ام.

سَاقِيَةٌ لا تعكِّر بحرًا[1]

یک نهر کوچک دریا را گل‌آلود نمی‌کند.

سَكَتَ أَلْفًا ونطق خَلْفًا[2]

هزار بار ساکت بود بعد از آن وقتی که حرف زد سخنان بی‌ارزشی گفت. **خَلْف** یعنی گفتار بی‌ارزش و غیره و نصب **الفًا** به خاطر این است که نایب مفعول مطلق محذوف (سکتة) شده است یعنی **اَلْف سَكْتة ثم تكلَّم بخطأ**. دربارهٔ مردی که پس از سکوتی طولانی باگفتاری ناخوشایند شروع به صحبت کرده است گفته می‌شود.

السُّكُوت أَخو الرِضا[3]

سکوت برادر رضا است. نظیر:

بني تميم أَلا فانهوا سفيهَكم ‏ ‏ ‏ إنَّ السـفيهَ اذا لم يُـنْهَ مأمـورُ

ای بنی‌تمیم آگاه باشید نفهم‌هایتان را نهی کنید ـ زیرا سفیه اگر نهی نشود همچون کسی تلقّی می‌شود که به او دستور داده شده باشد.

رُبَّ سُكُوتٍ أَبلغُ من كلام

بسا سکوت که رساتر از کلام است.

رُبما كان السُّكُوتُ جوابًا[4]

بسا سکوتی که خود جواب است.

سَلْح الحُبَارى سِلاحُهُ

فضلهٔ چکاوک سِلاح اوست. این پرنده با فضلهٔ خود مزاحمین را از خـود دور می‌کند. چکاوک خانه‌اش را بالای درختها بنا می‌کند و اگر کسی به لانه‌اش نزدیک شود فضله‌اش را توی صورت او پرتاب می‌کند. بعد آن فرد به خود مشغول می‌شود و از او منصرف می‌گردد.

---

۱) در فارسی نظیر: «با لاشهٔ یک سگ دریا نجس نمی‌شود.»

۲) و نیز نظیر: «صام حولاً و شرب بولاً» یک سال روزه گرفت بعد ادرار نـوشید. و در فـارسی: «روزه گرفتن و با فضلهٔ سگ افطارکردن.» ام. ۳) در فارسی نظیر: «سکوت علامت رضاست.»

۴) در فارسی نظیر: «جواب ابلهان خاموشی است.»

سِلاَحُ الضعفاءِ الشِكَايَة

شکایت، سِلاح ضعفاست.

أَسْلَحُ من الحُبَارى[1]

فضله‌دارتر از حُباریٰ. زیرا او بسیار فضله دارد و هرگاه که بخواهد فضله می‌اندازد.

السُلْطَان ظِلُّ اللّهِ في أَرضه

شاه روی زمینِ خدا، سایهٔ اوست. یعنی هر مظلومی به او پناه می‌برد.

لا سُلْطَانَ بلا رجال

هیچ سلطنتی بدون رجال (کارآمد) نیست.

ليس لِسُلْطَانِ العِلْمِ زوال

قدرت علم را زوالی نیست.

مَنْ سَلَكَ الجَدَدَ أَمِنَ العِثَار

هر که بر روی زمین هموار، راه برود از لخشیدن[2] در امان است. **جَدَد** زمین هموار را گویند.

إنْ سَلِمْتَ من الأَسد فلا تطمعْ في صيده

اگر از دست شیر جان سالم بدر بردی دیگر بر شکار آن طمع مبند.

مَنْ سَلِمَت سَرِيرَتُهُ سِلمَت علانيتُهُ

هر که باطنش سالم شود، ظاهرش نیز سالم می‌شود.

إنْ تَسْلَم الجِلَّةُ فالنِيْبُ هَدَر

اگر شترهای بزرگ سالم شوند از دست رفتن مادّه شترهای پیر اشکالی ندارد. **جِلَّه** جمع **جليل** به معنی شترهای عظیم‌الجثّه و قویّ است و **نیب** جمع **ناب** و آن مادّه شتر پیر است. یعنی وقتی چیز مفیدی از آسیب در امان بماند از دست دادن چیزی که فایده‌ای هم از آن عاید نمی‌شود قابل تحمّل است.

---

۱) در فارسی: «مثل کلاغ ... دریده.»   ۲) لغزیدن.

السَلاَمَةُ غَنِيمة

سلامت غنیمتی است.

إِنَّ السَلاَمَةَ منها تركُ ما فيها[1]

جان سالم به در بردن از آن، در ترک آن چیزهایی است که در آنست. ضمیر **ها** در **منها** و **فیها** به «دنیا» برمی‌گردد و این مَثَل مصرع دوّم بیتی است که مصرع اوّل آن این است:

والنفس تكلف بالدنيا وقد عَلِمَتْ — أَنَّ السلامةَ منها تركُ ما فيها

و نفس خود را به خاطر دنیا در رنج انداخته است در حالی که می‌داند ... .

أَسْمَحُ مِنْ لاقِطة

س

از لاقطه سخیّ‌تر. **لاقطه** پرندهٔ دانه‌چین است. این پرنده‌ها در سخاوت و بخشش ضرب‌المثل‌اند. زیرا آنقدر از چینه‌دانشان به جوجه‌هایشان می‌خورانند که چیزی در آن باقی نمی‌ماند تا رَمَق جانشان باشد.

لقد أَسْمَعْتَ لو ناديتَ حَيًّا[2]

سخنت را به گوشش رسانده‌ای اگر آدم زنده‌ای را مخاطب قرار داده باشی. دربارهٔ کسی است که نصیحتش می‌کنند اما قبول نمی‌کند و نمی‌فهمد.

أَسْمَع جَعْجَعَةً ولا ارى طِحْنًا[3]

صدای گردش آسیاب را می‌شنوم امّا آردی نمی‌بینم. یعنی حرف زیاد می‌شنوم امّا عملی نمی‌بینم. دربارهٔ آدم بزدلی که تهدید توخالی می‌کند و نیز دربارهٔ آدم بخیلی که وعده می‌دهد امّا به آن عمل نمی‌کند گفته می‌شود.

---

۱) سعدی می‌گوید: «به دریا در، منافع بی‌شمار است ـ و گر خواهی سلامت برکنار است.» کل ۵۲.
و نیز این مصرع که: «حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است.» خا/۷/۴۴.

۲) در فارسی نظیر: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا؟!» ام.

أَن تَسْمَعَ بالمُعَيْديّ خيرٌ من أَن تراه(۱)

از **معیدی** بشنوی بهتر است تا اینکه او را ببینی. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که شهرتش بهتر از دیدار اوست. اوّل کسی که این جمله را گفت **مُنذِربن ماءِالسماء** بود. اخباری که از شجاعت **ابن ضَمْرَة المُعَيْديّ** به گوش **منذر** می‌رسید او را به اعجاب می‌انداخت وقتی او را دید و دیدکه کریه المنظر است چنین گفت که مثَل شد.

اذا لم تُسْمِعْ فَأَلْمِعْ

وقتی از سخن گفتن عاجزی پس با حرکات صورت منظورت را بفهمان. یعنی اگر در سخن گفتن عاجزی در اشاره کردن که عاجز نیستی.

إِسْمَعْ ولا تُصَدِّقْ(۲)

بشنو ولی تصدیق مکن.

سَامِعًا دعوتَ(۳)

شنونده‌ای است که خود او را دعوت کرده‌ای.

بين سَمْعِ الأَرض وبَصَرها

در میان گوش زمین و چشمش. می‌گویند: **کان فِعْلُ ذلک بین سمع الأَرض وبَصَرها**. یعنی در جایی خالی که هیچ کس در آنجا نیست.

أَسْمَعُ من قُرَاد

گوشهایش ازکَنِه تیزتر است. می‌گویند کنه صدای پای شتر را از فاصلهٔ یک شبانه روزی(۴) می‌شنود و (به قصد او) راه می‌افتد.

---

۱) در فارسی نظیر: «از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را.» ام. و نیز: «آواز دهل شنیدن از دور خوش است.» ام.
۲) در فارسی هم داریم: «شنو و باور مکن.» ام.
۳) در فارسی عامیانه: «خودت دَرَش را برداشتی.»
۴) یعنی فاصله‌ای که یک انسان به مدّت یک شبانه‌روز طی می‌کرده است.

قد استَسْمَنْتَ ذا وَرَمٍ[1]

پُف کرده را چاق دانستی. یعنی آدم باد کرده را فربه شمردی و آنچه را بزرگ نیست بزرگ داشتی. دربارهٔ کسی است که گول ظاهر را می‌خورد، در حالی که ظاهر، مخالف حقیقت واقع است.

سَمْنُكُم هُرِيق[2] في أَدِيمكم

روغنتان توی انبانِ خودتان ریخته شده است. و مراد این است که مالتان خرج خودتان شده و خیرتان به خودتان رسیده است. دربارهٔ کسی که خیرش جز به خودش نمی‌رسد و جز برای خودش خرج نمی‌کند گفته می‌شود.

أَسْمَنُ من يَغْرٍ

چاق‌تر از سگ آبی. تصویر آنرا در المنجد ببینید.

س

مَنْ لي بالسَانِح بعد البارح

چه کسی پس از بارح، سانِحَم می‌شود. **سانح** صیدی است که از طرفِ راست بیاید و مقابل آن **بارح** است که از طرف چپ بیاید. عربها سانح را مبارک و بارح را بدِ یُمن می‌دانستند. این مثل هم، ریشه در آن اعتقاد دارد. یعنی چه کسی اسباب مبارکی و میمنت را، پس از شومی و نامبارکی برایم فراهم می‌کند. به هنگام توقّع چیز دوست داشتنی پس از برخورد با امری مکروه گفته می‌شود و نیز به هنگام اظهار یأس از خوب شدن احوال گفته می‌شود.

كان سَنْدَانًا فصار مِطْرَقَة

سَندان بود و پتک شد. دربارهٔ آدَم ذلیلی است که صاحب عزّت می‌شود.

---

۱) ابن یمین می‌گوید: «گر با وجود جود تو کس گوهر مراد ـ بر آستان غیر تو جوید ز ابلهی ـ از دنب لاشهٔ خر طلب دنبه می‌کند ـ و آماس باز می‌نشناسد ز ابلهی.» ام.

۲) فعل ماضی مجهول از مصدر هِراقة امّا اصل آن أُريقَ و از مصدر إراقه و ریشهٔ روق صحیح است و در تغییر همزه به ها ابدال صورت گرفته است.

اذا کنتَ سَنْدَانًا فاصبر واذا کنتَ مِطْرَقَةً فأَوْجع

وقتی سَندان بودی صبر پیشه کن و وقتی پتک شدی به درد آور.

أَسْهَرُ من النجم(۱)

شب زنده‌دارتر از ستاره.

أَسْهَرُ من قُطْرُب

شب زنده‌دارتر ازکرم شب‌تاب. و آن حشره‌ای است که شبها نمی‌خوابد.

سَهْمٌ لک و سهمٌ علیکَ

یک تیر به نفع تو و یک تیر بر ضدّ تو.

أَساءَ سمعًا فأَساءَ إجَابَةً

بد شنید، از این رو بد جواب داد. دربارهٔ مردی است که چون اشتباه می‌شنود، اشتباه جواب می‌دهد.

أَسَاءَ کارهٌ ما عمل

آنکه با اکراه کار کرد، کار را خراب کرد. دربارهٔ مردی که در کار اکراه دارد و لذا کارش خوب از آب درنمی‌آید گفته می‌شود.

أَسَاءَ رَعْيًا فسقی(۲)

بد چرانید بعد آب داد. اصل آن دربارهٔ چوپانی است که شترانی را که به صحرا برده بود خوب نچرانیده بود و وقتی خواست آنها را به صاحبانشان بازگرداند، نخواست که تأثیر منفی کارش بر روی شترها آشکار باشد پس آب مفصّلی به آنها خورانید تا شکمهایشان پر شود. دربارهٔ مردی است که کار را به درستی انجام نمی‌دهد بعد هم که می‌خواهد آنرا اصلاح کند، کار را خراب‌تر می‌کند.

سُوءُالظَنّ من شِدَّةِ الضِنّ

سوءِظنّ، ناشی از شدّت بُخل است. نظیر: أن الشفیق بسوء ظنٌّ مُولَع . دوستِ

---

۱) در فارسی عامیانه: «به چشمهایش فتیله گذاشته است.»

۲) در فارسی نظیر: «از هنرهای دستم هرجا که پاره می‌شد جوزی گره می‌بستم.» ام.

دلسوز به سوء ظنّ حریص‌تر است. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که به امور زندگی رفیقش اهمّیّت بسیار می‌دهد تا جایی که نسبت به احتمال وقوع حوادث ناهنجار برای او نگران می‌شود مانند اضطرابهایی که در دل مادران نسبت به بچّه‌ها می‌افتد.

سَیِّدُ القومِ أشقاهم

رئیس قوم، بیچاره‌ترین آنهاست. زیرا او به خاطر عشیره‌اش به سختی می‌افتد، از ناتوانهایشان حمایت می‌کند و بجای بی‌زبانهایشان سخن می‌گوید و کارهایی را هم که به عهده‌اش نیست از سر خیرخواهی انجام می‌دهد.

ما کلّ سَوْداءَ تَمْرَة(۱)

هر سیاهیی خرما نیست. در موضع تهمت گفته می‌شود. گاهی نیز به جای **تمرة**، **فحمة** (زغال) گفته می‌شود و نظیر: **ما کل بیضاءَ شحمة** هر سفیدیی پیه نیست.

س

لو ذاتُ سِوَارٍ لَطَمَتْني(۲)

ای کاش النگو بدستی، توی سینه‌ام می‌کوبید. قبیلهٔ **بنی عنزة** کسی را به اسیری گرفته بودند **حاتم طائی** به ازای آزادی آن اسیر، خودش را پیشکش می‌کند. وقتی که حاتم در میان آن قبیله اسیر بود کنیزی توی سینه‌اش می‌کوبد و او چنین می‌گوید. و رسم نبود که کنیزان زیوری به خود ببندند. وقتی حاتم گفت کاش النگو بدستی در سینه‌ام می‌زد، منظورش این بود که کاش آن کسی که برده نبود می‌زد زیرا اگر چنین می‌شد تحمّلش آسانتر بود. این مَثَل در کوچک شمردن یک اتّفاق و اینکه کاش اقلاً در شکلی آبرومندانه‌تر اتّفاق می‌افتاد و افسوس از اینکه چرا اهانت کننده، آدمِ با آبرویی نبوده یا اینکه حقیر و ذلیل و دارای قدر و منزلتی کمتر از شخصی است که به او اهانت کرده است گفته می‌شود.

---

۱) و نیز نظیر: «ما کلّ من سخَّم وجهه قال انّی حدّاد» هر کسی که صورتش را سیاه کند، نمی‌گوید که آهنگر است. و در فارسی نظیر: «هر گردی گردو نیست.» ام. و نیز: «هر که ریش دارد که بابا نیست.» ام.

۲) در فارسی عامیانه نظیر: «کسی که به ما نریده بود، کلاغ ... دریده بود.» و نیز نظیر: «همه را برق می‌گیرد ما را چراغ موشی.»

مَنْ سَاوَاكَ بنفسه ما ظلمک

کسی که ترا همسطح خود بداند به تو ظلم نکرده است.

سَاوَاک عبدُ غیرِک

عبد دیگری، با تو مساوی است. یعنی او در برابر امر و نهی تو، مثل تو آزاد است. یعنی می‌تواند بشنود و می‌تواند نشنود. نظیر این مثل عامیانه: **عبد غیرک حُرٌّ مِثلک** بنده دیگری مثل تو آزاد است.

إنِ اسْتَوَی فسکّین وان اعوجَّ فمِنْجَل[1]

اگر راست شد چاقو و اگر کج شد، داس می‌شود.

سِرْ وقمرٌ لک[2]

حالاکه ماه را داری، جلو برو. یعنی مادام که ماه برایت نورافشانی می‌کند وقت را غنیمت دان. در غنیمت شمردن فرصتها گفته می‌شود.

سِیْرَةُ المرء تُنْبِئُ عن سَرِیرته

رفتار مرد از ضمیر او خبر می‌دهد.

سَیْرَینِ في خرزة[3]

دو تا بند را توی یک مهرهٔ تسبیح بکن. برای کسی گفته می‌شود، که به هنگام درخواست یک حاجت، دو حاجت را طلب می‌کند. منصوب بودن **سَیْرَیْنِ** به تقدیر **إجْمَعْ** (جمع کن) می‌باشد.

سَال بهم السَیْلُ وجاش بنا البحرُ

آنها دچار سیل شدند و ما دچار طوفان دریا. یعنی آنها دچار حادثهٔ بدی شدند و ما دچار حادثهٔ بدتری. زیراکسی که دچار طوفان دریا بشود حالش سخت‌تر ازکسی است که دچار سیل شده باشد.

---

۱) در فارسی عامیانه نظیر: «پهنش کنی بیل میشه، راستش کنی سیخ میشه، خرده‌هاش هم میخ میشه!.» مراد چیزی است که در وجوه متعدّدش پسندیده است.

۲) در فارسی نظیر: «تا تنور داغ است نان را بچسبان.»

۳) در فارسی نظیر: «با یک سنگ دو گنجشک را زدن.» یا «به یک تیر دو نشان زدن.» ام.

سِيْلَ بِهِ وهو لا يدري[۱]

سیل او را برده است امّا خودش خبر ندارد. دربارهٔ مردی که به چیزهایش آسیب رسیده است امّا خودش بی‌خبر است گفته می‌شود.

ش

أَشْأَمُ من بَرَاقش[۲]

منحوس‌تر از براقش. **براقش** نام مادّه سگی است که در برابر مهاجمین به صاحبانش، واق واق می‌کند. در حالی که مکان آنها برای مهاجمین مخفی بود بعد وقتی برای آنها پارس کرد محلّشان لو رفت و مهاجمین به آنها حمله کردند و آنها را از بین بردند. بعد عربها گفتند «شوم‌تر از براقش.»

ش

أَشْأَمُ من البَسُوس[۳]

از بسوس منحوس‌تر. **بسوس** دختر **منقذ تمیمی** و خالهٔ **جَسّاس بن مُرّة البکری** است. بسوس همسایه‌ای داشت شترچران روزی شتر همسایه به چراگاه اختصاصی **کلیب بن وائل تَغلَبی** می‌رود و آنجا می‌چرد. کلیب هم تیری برای شتر پرتاب می‌کند بسوس با جیغ و داد خواهر زاده‌اش جسّاس را به کمک می‌طلبد جسّاس به کلیب حمله می‌کند و او را می‌کشد. از طرف دیگر **مهلهل** برادرکلیب که گویا رئیس قبیلهٔ تغلب بود به خونخواهی او قیام می‌کند و به دنبال آن آتش جنگ میان دو قبیلهٔ **بکر** و **تغلب** به مدّت چهل سال شعله‌ور می‌شود.

أَشْأَمُ من حَفَّار[۴]

شوم‌تر از حفّارِ قبور (قبرکن).

---

۱) در فارسی نظیر: «دنیا را آب ببرد او را خواب برده.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «دستهٔ گل به آب داده است.»

۳) در فارسی «مثل ستارهٔ زحل.»

۴) در خوراسگان اصفهان بزمجّه را به همین دلیل شومّ و منفور می‌دانند.

أَشْأَمُ من داحِس

منحوس‌تر از داحِس. **داحس** اسبی بود از آن **قیس بن زهیر** در بد شگونی مثل شد زیرا جنگ به خاطر او میان **ذبیان** و **عبس** چهل سال طول کشید.

أَشْأَمُ من رغیف الحَوْلاء

شوم‌تر از نان حولاء. و او زنی عرب بود. روزی مردی از روی سر او قرص نانی دزدید، حولاء گفت: «به خدا قسم این کار را بخاطر اهانت به فلانی کردی.» یعنی به مردی که در همسایگی‌اش بود. بعد از این ماجرا آن قوم به هم تاختند و هزار نفرشان کشته شدند.

أَشْأَمُ من طُوَیْس

شوم‌تر از طُوَیس. طویس می‌گفت وقتی مادرم مرا زایید حضرت رسول (ص) وفات یافت و وقتی که از شیر بازم گرفت ابوبکر مرد و روزی که بالغ شدم عمربن الخطّاب کشته شد و روزی که ازدواج کردم عثمان راکشتند و روزی که بچّه‌ام به دنیا آمد حضرت علی (ع) را کشتند.

أَشْأَمُ من عِطْر مَنْشِمَ

از عطر مَنْشِم بد شگون‌تر. از آنچه دربارهٔ اصل این مَثل گفته شده است چنین برمی‌آید که مَنْشِم، زنی عطّار بود و در زمان او رسم نیز چنین بود که مردان هنگامی که قصد جنگ می‌کردند دستهایشان را به عطر او آغشته می‌کردند و همان جا پیمان می‌بستند که تا آخرین نفس جنگ را ترک نکنند همچنین وقتی مردم می‌خواستند خبر از جنگ دهند می‌گفتند میانشان عطر منشم پخش شده است. وقتی این جمله زیاد گفته شد، مثل شد.

أَشْأَمُ من غرَاب البَيْن (۱)

شوم‌تر از غُرابُ‌البین. این اسم را به این دلیل به این کلاغ داده‌اند که وقتی قومی برای یافتن چراگاههای جدید کوچ می‌کردند، این کلاغها سر جای قبلی آنها یعنی جایی که قبلا چادرهایشان برپا بود روی زمین می‌آمدند و به دنبال غذا می‌گشتند. از این لحاظ آنها را شوم می‌دانستند و به فال بد می‌گرفتند زیرا هرگز نزدیک خانه‌ای نمی‌شدند مگر اینکه صاحبانش، آنجا را ترک کرده باشند فلذا آنها را غرابُ‌البین (کلاغ جدایی) نامیدند.

مَنْ شَبَّ علی خُلُق شاب علیه (۲)

کسی که با خلق و خویی به نوجوانی رسید با همان پیر می‌شود.

الشَّبَابُ مطيَّةُ الجهل

ش

جوانی مرکوب جهل است. منظور این است که جوانی منزل و محل جهل است تا آنجاکه آنرا دورهٔ جاهلی پندارند.

الشَّبْعَانُ يَفُتُّ للجائع فَتًّا بطيئًا (۳)

آدم سیر نان را برای آدم گرسنه به کندی ریزریز می‌کند. دربارهٔ کسی است که اهمیّتی به کار تو نمی‌دهد و توجّهی به مشکل تو نمی‌کند.

إنَّ هذا الشِبْلَ من ذاک الأَسد (۴)

واقعاً که این بچّهٔ همان شیر است.

---

۱) زاغی است باریکتر و درازتر از زاغ پیسه با منقار و پاهای سرخ به رنگ مرجان و آن دانه‌خوار و حلال‌گوشت است و عرب بانگ آنرا شوم داند و نشانهٔ فراق و جدایی شمارد... کلاغ سیاهی که مانند شخص مصیبت‌رسیده نوحه می‌کند. لغتنامهٔ دهخدا به نقل از ناظم‌الاطباء. و در اصفهان: «مثل خاله کوکومه.» خاله کوکومه در گویش اصفهانیها همان جغد است.»

۲) سعدی می‌گوید: «چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ـ نشود خشک جز به آتش راست.» کل ۱۵۴.

۳) در فارسی نظیر: «سیر از گرسنه خبر ندارد سواره از پیاده.» ام

۴) در فارسی نظیر: «علف از ریشه سبز می‌شود.» و نیز مولوی می‌گوید: «شیر را بچّه همی ماند بدو.» دفتر دوّم ص ۱۱۲ س ۳۹.

مَنْ أَشْبَه أَباه فما ظَلَم[۱]

کسی که شبیه پدرش شد پس ظلم نکرده است. مثَلی است دربارهٔ پسری که از لحاظ آفرینش و اخلاق، شبیه پدرش شده است یعنی شباهت در غیر موضع خودش واقع نشده است زیرا هیچ کس از اینکه شبیه پدرش باشد شایسته‌تر از پسر نیست.

أَشْبَهُ من الماء بالماء

شبیه‌تر از آب به آب.

إِنّه لأَشْبَهُ بهِ من التمرة بالتمرة[۲]

شباهت آنها به یکدیگر از شباهت دو خرما به همدیگر بیشتر است.

ما أَشْبَهَ حجلَ الجبال بأَلوانِ صَخْرِها

چقدر پرنده‌های کوهستانی همرنگ صخره‌های آن کوهها هستند.

ما أَشْبَهَ الليلةَ بالبارحة

امشب چقدر به دیشب شبیه است. مثلی است که به هنگام مشابه یافتن امری لاحق به آنچه که در سابق بوده است زده می‌شود.

الشُبْهَة اختُ الحرام[۳]

شبهه خواهر حرام است. دربارهٔ دو چیز که با هم اختلاف زیادی ندارند گفته می‌شود.

يَشُجُّ مَرَّةً ويأْسُو أُخرى

یک بار سر می‌شکند و یک بار مرهم می‌گذارد. یعنی یکبار زخم می‌کند و بار دیگر مداوا می‌کند یعنی هم کار خوب می‌کند و هم کار بد.

---

۱) فردوسی می‌گوید: «پسر کو ندارد نشان از پدر ـ تو بیگانه‌اش خوان مخوانش پسر.» و نیز این مثل عامیانه: «تره به تخمش می‌رود حسنی به بابا.» ام.

۲) در فارسی: «مثل سیبی که از میان دو نیم کرده باشند.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «سگ زرد برادر شغال است.»

أَشْجَعُ من ليث

شجاع‌تر از شیر.

أَشْجَعُ من أُسامة

شجاع‌تر از اسامه. اسامه عَلَم جنس است برای شیر.

الشُجَاعُ مُوَقًّى

آدم شجاع در امان است. کسی که به شجاعت و دلیری معروف شد مردم به خاطر هیبتش از او اجتناب می‌کنند. نظیر:

تعدو الذئاب علی مَنْ لا کلاب له   و تتقي مربض المستثفر الحامي

گرگها به کسی می‌پرند که سگ ندارد ـ و از آغلی که سگی دُم در میانِ دو پا گرفته از آن نگهبانی می‌کند، پرهیز می‌کنند.

ش

إن لم یکن شَحْمٌ فَنَفَشٌ

اگر پیه نیست پس پشم است. **نَفَش** پشم است. یعنی اگر فعل نیست پس ریا است. یعنی بدون اینکه حقیقتی داشته باشد تظاهر به کار خیر می‌کند.

شُخْبٌ في الإناء وشُخْبٌ في الأرض

یک دوش توی ظرف و یک دوش روی زمین. دربارهٔ مردی است که در فعل یا منطقش یک بار خطا می‌کند و یک بار صواب و اصل مثَل دربارهٔ شیردوشی است که یک بار خطا می‌کند و شیر را روی زمین می‌دوشد و بار دیگر خطا نمی‌کند و شیر را توی ظرف می‌دوشد. و **شخب** شیری است که از پستان خارج می‌شود.

ولمَّا اشْتَدَّ ساعده رماني[1]

وقتی ساعدش محکم شد خودم را نشانه گرفت. دربارهٔ کسی است که به تو بدی می‌کند در حالی که تو به او خوبی کرده‌ای و این عبارت، مصرع دوّم این بیت است:

اعلِّمهُ الرمایةَ کلَّ یومٍ   فلمَّا اشتدَّ ساعده رماني

همه روزه به او تیراندازی می‌آموختم. وقتی ساعدش محکم شد خودم را

---

۱) در فارسی نظیر: «توله گرگی پروریدم ـ عاقبت دندان درآورد و دریدم.»

نشانه گرفت[۱].

أَشَدُّ حزنًا من الخنساء علی صخر

غمگین‌تر از **خنساء** بخاطر **صخر**. صَخْر پسر **عمروالسلیمیّ** است وقتی به قبیلهٔ **بنی اسد** می‌تازد در اثناء حمله تیری به او اصابت کرده مجروح می‌شود و در اثر همان زخم می‌میرد. خواهرش خنساء قبر برادر را رها نمی‌کند. کنار آن می‌نشیند، گریه می‌کند و مرثیه می‌خواند تا می‌میرد.

للشَدَائِد تُذْخَر الرجالُ

برای روزهای مبادا، مردها را ذخیره می‌کنند.

عند الشَّدَائِد تذهب الأَحقادُ

هنگام سختیها، کینه‌ها از بین می‌رود.

عند الشَّدَائِد تُعْرف الإخوانُ[۲]

هنگام سختیها، برادرها شناخته می‌شوند.

شَرُّ ایّام الدیک یوم تُغسَل رِجْلاه

بدترین روزهای خروس روزی است که پاهایش شسته می‌شود. و آن پس از ذبح و هنگام آماده کردنش برای طبخ است.

شَرُّ الرأي الدَبَرِيُّ[۳]

بدترین رأی، رأیی است که وقتی کار از کار گذشته و دیگر نیازی به آن نیست داده می‌شود. دَبَری همان است که پس از آن که کار از کار گذشت می‌آید.

---

۱) در ترجمهٔ فارسی أُعلمه به معنی کنت اعلمه گرفته شد.

۲) در فارسی نظیر: «قرضی برای تجربه از دوست کن.» سعدی می‌گوید: «دوست آن دانم که گیرد دست دوست ـ در پریشان حالی و درماندگی.» کل ۵۲.

۳) در فارسی نظیر: «نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند.» ام. و نیز: «عقل آدمیزاد از عقب سرش می‌آید.» ام. و «قبای بعد از عید برای گِلِ منار خوب است.» ام. و «مشتی که پس از جنگ به یاد بیاید باید به سر خود کوفت.»

شَرُّ الشدائد ما يُضحِک

بدترین مصیبتها آنهایی هستند که می‌خندانند. مثَلی است برای مشکلاتی که در غیر وقت و در غیر شکل خودش بیاید به طوری که از وقوع غیر منتظره‌اش آدم تعجّب می‌کند یا به خنده می‌افتد.

شَرٌّ من الشرّ فاعلُهُ

بدتر از بدی، انجام دهندهٔ آن است.

شَرٌّ من الموت ما يُتَمَنَّى معهُ الموت

بدتر از مرگ، آن چیزی است که از دست آن، مرگ آرزو شود. به هنگام مصائب بزرگ گفته می‌شود.

ش

شَرُّ الناس مَنْ يتَّقيه الناسُ

بدترین مردم کسی است که مردم از او بر حذر باشند.

شَرُّ الناس مَنْ داراه الناس لِشَرِّهِ

بدترین مردم، کسی است که مردم از ترس شرّش، با او مدارا کنند.

شَرُّ الناس مَنْ لا يبالي أَن يراه الناسُ مُسيئًا

بدترین مردم، کسی است که به اینکه مردم او را در حال انجام کار بد ببینند اهمیّتی ندهد.

الشَرُّ أخبث ما أُوعيتَ من زادِ

شرّ پلیدترین توشه‌ای است که در انبان کرده‌ای. در اجتناب از بدی و ذمّ دیگران گفته می‌شود و آن مصراع بیتی است که اوّلش این است: **الخير يبقى و ان طال الزمان** به خوبی دوام بیشتری دارد حتّی اگر زمان درازتری بر او گذشته باشد.

الشَرُّ قليلُهُ كثيرٌ(۱)

شرّ، کمش هم زیاد است.

---

۱) رشیدالدین وطواط می‌گوید: «زهر ارچه اندک است فراوان کند اثر.»

الشَرُّ للشرِّ خُلِق

شرّ بخاطر شرّ آفریده شده است. نظیر: **ألحدید بالحدید یفلح**. آهن را آهن، پاره می‌کنند.

إنَّ في الشرّ خِيارًا(۱)

به درستی که در امر شرّ خیرهایی نهفته است. **خیار** جمع **خیر** است یعنی اینکه در شرّ چیزهای خوب یافت می‌شود و نزدیک به همین معنی است **بعض‌الشرّ أهْون من بعض**. بعضی از شرّها از بعضی دیگر کم اهمیّت‌ترند. همچنین می‌شود گفت **خیار** اسم است از اختیار و معنای این جمله این است که در شرّ چیزهایی قابل انتخاب هست که نسبت به غیر آن ارجحیّت داده می‌شوند.

بعضُ الشَرّ أَهْون من بعض(۲)

بعضی از شرّها از بعضی دیگر بی‌اهمّیّت‌ترند.

لكلّ شَرٍّ باعثٌ

هر شرّی باعثی دارد.

لا تَشْربِ السمَّ اتكالاً على الترياق

با اتّکاء به وجود پادزهر، زهر نخور.

أَشْرَبُ من الهِيْم

آبخورتر از شترانِ تشنه. **هِیْم** شتران بسیار تشنه راگویند. **هِیْم** جمع **أهیم** و **هَیْماء** و از مصدر **هُیام** است که به معنی سخت‌ترین تشنگی است.

أَشْرَبُ من الرَمْل

تشنه‌تر از ریگزار.

---

۱) قاضی شریف می‌گوید: «ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «بسیار بد باشد از بد بتَر.» ام.

أَشْرَبُ من القمْع

نوشنده‌تر از قیف.

الشَرْطُ أَمْلَکُ علیک ام لک

شرط مسلّط‌تر است چه به ضرر تو باشد، چه به نفعِ تو. به هنگام وادار کردن چند برادر به حفظ شرطی که میانشان بسته شده است گفته می‌شود.

شَرْعُک ما بلَّغک المَحَلَّ(۱)

این ترا بس که به منزل می‌رساندت. یعنی به آن مقدار توشه که ترا به مقصد برساند اکتفا کن. به هنگام تشویق به قناعت به چیز اندک گفته می‌شود.

إنَّ الشِرَاکَ قُدَّ من أَديمه(۲)

این ریسمان از آن چرم بریده شده است. دربارهٔ دو چیز است که بین آنها شباهت و قرابت وجود داشته باشد و **شراک** بند کفش است که از پشت پا می‌گذرد.

ش

مَنِ اشْتَرَی الحمدَ لم یُغْبَنْ

کسی که حمد بخرد ضرر نمی‌کند.

مَنْ يَشْتَرِي سيفي و هذا أَثَرُهُ

چه کسی شمشیرم را می‌خرد در حالیکه این اثرش است. اوّل کسی که این را گفت **حارث بن ظالم المرّیّ** بود و قضیه از این قرار بود که **نعمان**، سوارانی را فرستاده بود تا او را دستگیر کنند. وقتی آنها به حارث رسیدند، حارث سر به دنبال آنها گذاشت و گروهی از آنها را کشت. وقتی تعداد سواران را بیشتر کردند باز به آنها حمله می‌کرد، آنهارا پراکنده‌می‌کرد و می‌کشت و باخود تکرار می‌کرد: **من يشتري سيفِي و هذا اثره**. تا اینکه فرستادگان نعمان دست برداشتند و پیش نعمان بازگشتند. این مثل را وقتی می‌گویند که بخواهند کسی را از چیزی که یک بار تجربه شده است برحذر دارند.

---

۱) سعدی می‌گوید: «به نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق ـ که بار محنت خود به که بار منّت خلق.» کل ۱۰۰.

۲) در فارسی نظیر: «سر و ته یک کرباس‌اند.» ام.

أَلاَ مَنْ يَشْتَرِي سَهَرًا بنوم

هان! چه کسی خوابش را می‌دهد و به جایش بی‌خوابی می‌خرد. دربارهٔ کسی است که قدر نعمتها را نمی‌داند و برای سلامت خود ارزشی قائل نیست.

إِشْتَرِ لنفسک وللسُوقِ

برای خودت و برای بازار بخر. یعنی چیزی را بخر که اگر آنرا نگه‌داشتی از آن استفاده کنی و اگر لازم نداشتی و خواستی بفروشی، خریدار داشته باشد.

الشَعِير يُؤكَل ويُذَمّ

جو را می‌خورند و می‌گویند بد است. در هنگامی که آدم نیکوکاری را مورد نکوهش قرار می‌دهند می‌گویند.

شعَاعُ الشمس لا يُخفى ونور الحقّ لا يُطْفى(۱)

شعاع خورشید پنهان نمی‌شود و نور حقّ خاموش نمی‌گردد.

إِنْ يَكُنِ الشُغْل مَجْهَدَة فإِنَّ الفَراغَ مَفْسَدَة

اگر کار سخت است، بی‌کاری فساد انگیز است.

إِنَّ الشَفيقَ بسُوء ظَنٍّ مُولَع(۲)

دوست مهربان به بدگمانی حریص است. دربارهٔ کسی است که از سرنوشت دوستش بیمناک باشد و همیشه فکر کند که او را آفتی رسیده است. چنان که مادران نسبت به فرزندان خود می‌کنند.

شَفَيْتُ نفسي وجدعتُ أَنْفي

خودم را خوب کردم امّا بینی‌ام را هم بریدم. این را کسی می‌گوید که به مرادش رسیده امّا از در راه رسیدن به آن، از چیز مکروهی هم رنج برده است.

---

۱) در فارسی نظیر: «آفتاب همیشه پشت ابر نمی‌ماند.»

۲) در فارسی نظیر: «همه باد آن که زن براندیشد ـ وآن مبادا که مادر اندیشد.» ام. به نقل از نفایس‌الفنون.

شَقَّ فلانٌ عصا قومه[۱]

فلانی عصای قومش را شکست. وقتی گفته می‌شود که قومش را دچار تفرقه کند. و اصل در **عصا** اجتماع و ائتلاف است و تا وقتی با هم جمع نباشند یا اگر شکاف میانشان افتد عصا گفته نمی‌شود.

ما یُشَقُّ غُبَارُهُ[۲]

گَرْدَش شکافته نمی‌شود. دربارهٔ قهرمانان برجسته گفته می‌شود و نیز دربارهٔ کسی است که حریفی که با او رقابت کند ندارد و مراد این است که به دلیل سرعت و سبکی گامهایش گردی از حرکت او بپا نمی‌شود تا کسی بتواند به آن برسد.

شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثم قَرَّت

شقشقه‌ای بود که به هیجان بیرون افتاد و سپس قرارگرفت. شقشقه چیزی مانند ریه است که شتر به هنگام هیجان از دهانش بیرون می‌آورد.

ش

إنَّ الشَقِيَّ ترى له أعلامًا

آدم بدبخت و تبهکار را می‌بینی که علامتهایی دارد. معنای آن: علامت بدبختی آدم بدبخت در او نمایان است.

إنَّ الشَقِيَّ وافِدُ البَرَاجِم

این بدبخت از طرف **براجم**‌ها آمده. براجم پنج نفر از اولاد **حنظلة بن مالک بن عمرو بن تمیم** بودند و این جمله را **عمرو بن هند** شاه عراق گفت. **سوید بن ربیعة بن تمیمی**، برادر عمرو را کشته بود و فرارکرده بود. عمرو هم سوگند خورده بود که یکصد مرد از قبیله تمیم را بکشد. پس در جستجوی آنها به تکاپو افتاد و نود و نه نفر از آنها را کشت و منتظر آخری بود. مردی از براجم که مسافر بود و خبر از هیچ چیز نداشت از نزدیک خانهٔ مَلِک عراق گذشت. از آنجا دودی دید. گمان کرد آنجا طعام

---

۱) عصا در بین قبائل عرب رمز و نشانهٔ رهبری و قدرت بوده است. هم اکنون نیز به عنوان نشانهٔ قدرت قانون در دست فرماندهان نظامی دیده می‌شود.

۲) در فارسی نظیر: «کسی به گَردش هم نمی‌رسد.»

است. پس روی به خانهٔ ملک کرد. ملک از او پرسید: تو کی هستی گفت: من از براجمم. ملک دستور قتلش را داد و گفت: بدبخت از طرف براجم به مهمانی آمده.

لا يَشْكُرُ اللّٰهَ من لا يشكر الناسَ

کسی که از مردم سپاسگزاری نمی‌کند، سپاس خدای را هم نمی‌گزار د.

أَشْكَرُ من كلب

حق‌شناس‌تر از سگ. یکی از ادبای عرب درباره سگ گفته است: سگ مرا اذیّت نمی‌کند و در برابر اذیّت دیگران مواظب من است. به خاطر هر چیز اندکی از من تشکّر می‌کند و از کاشانه‌ام نگهبانی می‌کند. پس در میان حیوانات، او دوست من است.

أَشْكَرُ من بَرْوَقة

از بروقه حقّ‌شناس‌تر. بروقه درختچه‌ای است که با باران کمی سبز و خرم می‌شود و بدون باران و حتّی به صرف بودن ابر، می‌روید این گیاه مَثَل کسی است که بلافاصله بعد از خدمتی که به او شده است تشکّر و تمجید می‌کند یا کسی که برای نعمت کوچکی که به دست آورده زبان به تشکّر می‌گشاید.

تَشْكُو الى غير مُصْمِت

پیش کسی شکایت می‌کنی که ساکت‌کننده نیست(۱). یعنی پیش کسی که فایده‌ای برایت ندارد شکایت برده‌ای.

الشَمَاتَةُ لُؤمٌ

شادمانی کردن در غم دیگران، نشان پستی است. یعنی از مصیبت انسانها غیر از کسی که اصلش پست باشد، شاد نمی‌شود.

---

۱) یعنی نمی‌تواند حاجت ترا برآورد و ترا آرام کند.

لكلّ شَمْسٍ مَغْرِب

هر خورشیدی را غروبی است.

مالي بشَمْسٍ لا تدفّيني

خورشیدی را که گرمم نکند می‌خواهم چکار؟

هو عندي بالشِمَال(۱)

او پیش من در سمت چپ قرار دارد. یعنی منزلت و مقامی پست دارد.

رُبَّ شَانِئَةٍ أَحفى من أُمّ

چه بسا عیبجویی که مهربان‌تر از مادر است. زیرا او که یافتن عیبهای تو برایش اهمیّت دارد آنها را برایت آشکار می‌کند و به دنبال آن تو خود را از آن عیبها پاک می‌کنی. پس توجّه او بیش از عنایت مادری است که عیب ترا مخفی می‌کند و تو با آن عیب باقی می‌مانی.

ش

شِنْشِنَةٌ أَعرفُها من أَخْزَم(۲)

طبیعتی که در أخزم سراغ داشتم. این سخن ابی أخزم طائی است. او پسری داشت بنام أخزم که او را عاقّ کرده بود. اخزم وقتی درگذشت، چند پسر از خود باقی گذاشته بود. آنها روزی به جدّ خود ابی‌أخزم حمله کرده او را مجروح نمودند. بعد ابی‌أخزم گفت:

إنَّ بنيَّ ضرَّجوني بالدم   شِنْشِنَة اعرفها من أخزم

فرزندانم مرا خون‌آلود کردند ـ عادت زشتی که آنرا از اخزم می‌دانم. یعنی اینها در آزار والدین شبیه پدرشان‌اند و شنشنه عادت و طبیعت را گویند.

شَاهِدُ الثعْلبِ ذَنَبُهُ(۳)

شاهد روباه دم او است.

---

۱) شِمال به این اعتبار در قرآن مجید هم آمده است.

۲) فردوسی می‌گوید: «پسر کو ندارد نشان از پدر ـ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر.»

۳) در فارسی نیز می‌گوییم: به روباه گفتند: «شاهدت کیست؟» گفت: «دُمّم.»

شَاهِدُ البغض النَظَر

نگاه (می‌تواند) گواه کینه توزی باشد.

شَهَاداتُ الفعالِ خيرٌ من شهادات الرجال

گواهی اعمال به از شهادت مردان است.

اشْهَرُ من الشمس (۱)

آشکارتر از خورشید.

اشْهَرُ من القمر

آشکارتر از ماه.

اشْهَرُ من البَدْر

آشکارتر از ماه شب چهارده.

أَشْهَرُ من الصبح (۲)

روشن‌تر از صُبح.

أَشْهَرُ من فَلَق الصبح

واضح‌تر از سپیدهٔ صبح.

أَشْهَرُ من عَلَم

آشکارتر از کوه بلند.

أَشْهَرُ من نارٍ على عَلَم

پیداتر از آتش بر بلندی.

أَشْهَرُ من الأَبلق (۳)

نمایان‌تر از أبلق. **اَبلق** نام اسبی سیاه و سفید و مسابقه‌ای بوده که پاهایش تا حدّ رانها سفید بوده است.

---

۱) و نیز نظیر: «اظهر من الشمس»

۲) در فارسی: «مثل روز»

۳) در فارسی نظیر: «گاو پیشانی سفید است.» و نیز: «کُفر ابلیس.»

أَتَشْتَهِي و تشتكي

هم می‌خواهی و هم شکایت می‌کنی. یعنی چیزی را می‌خواهی امّا وقتی آنرا به دست آوردی از آن شکایت داری.

مِنْ شَهْوَةِ التَمْرِ يُمَصُّ النَوَى

از شدّت علاقه به خرما، هستهٔ آن مکیده می‌شود.

شُبْ شَوْبًا لک بعضُهُ

آشی را هم‌بزن که چیزی از آن به تو برسد. **شاب يشوب الشيءَ** یعنی آن چیز را به هم زد. و یعنی: کاری پیشه کن که از آن نصیبی ببری. در ترغیب به کمک به کسی است که در یاری به او سودی هم برای تو موجود باشد. نظیر **اُحلب حَلَباً لک شطره** یعنی شیری را بدوش که بخشی از آن به تو می‌رسد.

ش

إذا شَاوَرْتَ العاقل صار عقله لک

اگر با عاقل مشورت کنی عقل او از آن تو می‌شود.

شَوْفُ النُحاسِ يُظهر النُّحاسا

صیقل دادن مس، مس را آشکار می‌کند. **شَوْف** جلا و صیقل دادن است. می‌گوید وقتی مس را جلا و صیقل می‌دهی، جلا و صیقل دادن آن، مس را از مس بودن خارج نمی‌کند. دربارهٔ مرد لئیمی گفته می‌شود که کسی او را به کرامت و دهش تشویق می‌کند امّا او ردّ می‌کند و لئامتش آشکار می‌گردد.

من الشَوْكَةِ تخرج الوردةُ

از خار است که گل بیرون می‌آید.

الشَاة المذبوحة لا يؤلمها السَلْخ[۱]

گوسفند کشته را پوست کندن، به درد نمی‌آورد.

---

۱) در فارسی نظیر: «مرده از نیشتر کجا نالد.» سعدی می‌گوید: «از ملامت چه غم خورد سعدی - مرده از نیشتر مترسانش.» ام.

كلّ شَاة تُناط برجليها[1]

هر گوسفندی را به پاهای خودش آویزان می‌کنند. منظور این است که هیچ مردی به خاطر گناه دیگری مؤاخذه نمی‌شود. و **تناط** یعنی آویزان می‌شود.

بات يَشْوِي القَرَاح

آبِ تنها را می‌جوشاند. یعنی آب زلالی را که چیزی در آن نیست. دربارهٔ کسی است که وضعش خراب می‌شود و اموالش را از دست می‌دهد به گونه‌ای که از سرِ میل زیاد به پختن، آب را سرِ بار می‌گذارد.

كلُّ شَيءٍ وثمنَهُ

هر چیزی قیمت خود را دارد.

لا يكون ذلک حتى يَشِيْب الغراب[2]

آن، نخواهد شد مگر وقتی که کلاغ پیر شود. نظیر **حتّى يَبيض الفأر**. تا اینکه موش سفید شود و نیز نظیر **حتّى يلج الجمل في سُمّ الإبرة**[3]. تا اینکه شتر از سوراخ سوزن رد شود. (همهٔ اینها) یعنی هیچ گاه اتّفاق نمی‌افتد.

شَيْبُکَ ناعيک[4]

پیری‌ات از مرگت خبر می‌دهد. **ناعي** خبر دهنده از مرگ است یعنی سفید شدن موهایت از نزدیک شدن مرگت خبر می‌دهد.

---

۱) و به عبارتی دیگر: «کل لشة معلقه من کراعها» و در فارسی نظیر: «هیچکس را در قبر دیگری نمی‌گذارند.»

۲) در فارسی نظیر: «وقت گل نی»

۳) قرآن مجید در آیه ۴۰ سورهٔ ۷ (اعراف) می‌فرماید: «حتی یلج الجمل فی سَمّ الخیاط.» و انجیل لوقا باب ۱۸ آیات ۲۴ و ۲۵ به نقل از حضرت عیسی (ع) می‌گوید: «... شتر آسانتر می‌تواند داخل سوراخ سوزن بشود تا ثروتمند داخل عالم آسمانی که خدا در آن سلطنت می‌کند.» اقرب الموارد و منتهی الارب در این جا جمل را طناب کشتی معنی می‌کنند. و علامه طباطبایی اگرچه این معنی را متناسب‌تر می‌دانند، امّا برای ترجمهٔ جمل، «شتر» را بر می‌گزینند.

۴) فردوسی می‌گوید: «پیامی است از مرگ، موی سفید» ام.

ص

صُبَابَتي تَرْوِي وليستْ غَيْلاً

ته ماندهٔ آب ظرفم سیرابم می‌کند اگر چه بسیار زیاد نیست. **صُبَابة** باقی ماندهٔ آب است در ظرف یا چیز دیگر و **غَیْل** آبی است که روی زمین جاری است. دربارهٔ کسی است که از آنچه بدو داده می‌شود حتّی اگر زیاد هم نباشد، سود می‌برد.

عند الصَّبَاح يَحْمَدُ القوم السُرَى(۱)

صبحگاهان، گروهِ مسافرین سَیر در شب را، می‌ستایند. **سُرى** سیر در شب را گویند و مثَل دربارهٔ مردی است که سختی را به امید راحتی تحمّل می‌کند. و نیز دربارهٔ چیزی است که جز با رنج و سختی به آن دست نتوان یافت.

مَنْ صَبَرَ ظَفَر(۲)

ص

هر که صبر کرد، پیروز شد.

الصَبْرُ حيلة مَنْ لا حيلةَ له

صبر، چارهٔ آدم بیچاره است.

الصَبْرُ مِفْتاح الفَرَج

صبر، کلید گشایش کارها است.

أَصْبَرُ مِنَ الوَتَدِ على الذُلّ

صبورتر از میخ در تحمّل خواری.

أَصْبَرُ مِنَ الأَرض(۳)

شکیباتر از زمین.

---

۱) در فارسی نظیر: «تا شب نروی، روز به جایی نرسی.» ام.

۲) حافظ می‌گوید: «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ـ بر اثر صبر نوبت ظفر آید.» و نیز: «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی.» ام.

۳ در فارسی: «مثل سنگ صبور» ام.

الصَّبِيُّ أَعْلَمُ بِمَضْغِ فيه

بچّه به آنچه که در دهان می‌جود آگاه‌تر است. دربارهٔ کسی است که به وقت مشورت، به او راهی را نشان می‌دهند درحالی که خود او به اینکه راهِ درست، خلاف آن است آگاه‌تر است.

و رُبَّما صَحَّتِ الأَجسامُ بالعلل

چه بسیار بدنها که با بیماریها شفا یافتند.

صَاحِبُ الحاجةِ أَعمى (۱)

صاحب حاجت کور است.

و صَاحِبُ البيتِ أَدرى بالذي فيه (۲)

و صاحب خانه به آنچه که در خانه است آگاه‌تر است.

صَحِيفَةُ المُتَلَمِّس

نامهٔ مُتَلَمِّس. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که خودش در نابودی خودش تلاش می‌کند و نفس خود را فریب می‌دهد و متلمّس شاعری مشهور است که روزی با خواهرزاده‌اش طَرَفَه به میهمانی شاه حیره عمروبن هند می‌روند. شاه حیره آنها را از مقرّبان خود کرده با خود به شکار می‌برد. آنها مجبور بودند موقع شکار در تمام طول روز بدوند واز این بابت خسته شوند، و وقتی شاه تمام طول روز را به میخواری می‌گذراند در این حال آنها باید پشت در منتظر می‌شدند، بدون اینکه به او دسترسی داشته باشند. این اوضاع طَرَفَه را خوش نیامد و با ابیاتی که مشهور است او را هجو کرد. وقتی عمروبن هند از آن اشعار مطّلع شد تصمیم به قتل طرفه گرفت امّا از این که متلمّس او را هجو کند ترسید. (پس حیله‌ای اندیشید و) به آنها گفت شاید دلتان بخواهد خانواده‌هایتان را ببینید. آنها گفتند می‌خواهیم. پس دو نامه

---

۱) در فارسی نظیر: «جوان را مفرست به زن گرفتن (و) پیر را مفرست به خر خریدن.» ام. و: «عشق کور است.»

۲) در فارسی نظیر: «کدخدا به کالا آگاه‌تر.» ام ۱۰۵۰.

نوشته مُهر کرد و به آنها داد و گفت: پیش عامل من در بحریه بروید. من نوشته‌ام که به شما جوایزی عطا کنند. آنها نیز رفتند و در حین راه به پیرمردی رسیدند که با صدای بلند تیز می‌داد و خرما می‌خورد و شپشهایش را می‌کشت. متلمّس گفت احمق‌تر از این، پیرمردی ندیده‌ام. پیرمرد گفت: از حماقت من چه دیده‌ای؟ خبیثی را از خود بیرون می‌کنم، طیّبی را وارد می‌کنم و دشمنی را می‌کشم. امّا احمق‌تر از من کسی است که اسباب مرگ خود را به دست گرفته امّا خودش خبر ندارد. ازگفتار او آنها نگران می‌شوند و وقتی با جوان باسوادی از اهل حیره برخورد می‌کنند متلمّس ازاو می‌پرسد: «آیا می‌توانی بخوانی؟» و جوان می‌گوید: «آری» پس نامه را گشاده چنین می‌خواند: «وقتی متلمّس پیش تو آمد، دستها و پاهایش را ببر و زنده زنده در گورش کن!».

ص

تَصْدَأُ القلوبُ كما يَصْدَأُ الحديدُ

همان طور که آهن زنگ می‌زند قلبها نیز زنگ می‌زنند.

صَدْرُک أوسعُ لسرِّک[1]

سینهٔ تو برای نگهداری رازت جادارتر است. در ترغیب به پنهان کردن رازها گفته می‌شود. و مراد این است که رازت را برای کسی فاش مکن زیرا تو در فاش نکردنش شایسته‌تری. و اگر سینهٔ تو برایش تنگ است بدان که سینهٔ غیر تو تنگتر است.

صُدُورُ الاحرار قبورُ الأسرار

سینهٔ آزادگان آرامگاه اسرار است.

صَادَف درءُ السَّيْل درءًا يَصْدَعُهُ[2]

سیل به مانعی برخورد که آنرا پس زد. نظیر: **الحديد بالحديد يُفْلح** آهن به آهن شکافد.

---

۱) صائب می‌گوید: «راز خود با یار خود چندان که بتوانی مگو.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «شغال بیشهٔ مازندران را ـ نگیرد جز سگ مازندرانی.» ام.

مَنْ صَدَقَ اللّٰه نجا[۱]

هرکس به خدا راست گفت رستگار شد. یعنی هرکس با خدا صادق باشد ـ و درصورتی که کردارش نیز، گفتارش را تأیید کند ـ رستگار می‌شود.

الصِدْقُ یُنْبِئُ عنک لا الوَعِیدُ

عمل کردن به آنچه گفته‌ای می‌فهماند تو کیستی نه خط و نشان کشیدنت. می‌گوید وقتی به آنچه می‌گویی عمل کنی دشمنت می‌فهمد که تو که هستی و اینکه تهدیدهای توخالی اثری ندارند.

أَصْدَقُ من لفظٍ لحظٌ

نگاه ازگفتار صادق‌تر است.

أَصْدَقُ من القَطَا

از قطا صادق‌تر. **قطا** پرنده‌ای است که در شکار مثَل است. زیرا فریاد می‌کند قطا قطا و به درستی در فریادش خبر از خودش می‌دهد. و نیز می‌گوید قطا به این دلیل مثَل شده است که صدایی واحد دارد که تغییرش نمی‌دهد.

صَرَّح المحضُ عن الزَبَد[۲]

شیر یا مایع خالص از پس کفِ روی آن پیدا شد. برای امری است که باطن آن آشکار و معلوم می‌شود **صرَّح الأمرَ** یعنی آنرا روشن و واضح کرد و **صرَّح الأَمـرُ** یعنی آن امر روشن و واضح شد.

عند التَصْریح تُرِیح

به هنگام تصریح حقّ، احساس راحتی می‌کنی. به عبارت دیگر وقتی حقیقت برملا شد راحتی را خواهی یافت و غمی هم بر دل تو نخواهد ماند.

---

۱) نظامی می‌گوید: «راستی آور که شوی رستگار.»

۲) در فارسی عامیانه نظیر: «روز میشه معلوم میشه» به جای روز می‌شود و معلوم می‌شود.

الصَرِيحُ تحتَ الرَغْوَة

شیر صاف زیر کف است. یعنی موضوع بر تو پوشیده است ولی آشکار خواهد شد.

مَنْ صَارَعَ الحقَّ صرعه(۱)

هر کس با حقّ در افتد به زمین می‌خورد.

لكلِّ صَارِمٍ نَبْوة ولكلّ جَوَادٍ كَبْوة ولكلّ عالمٍ هَفْوة(۲)

هر شمشیر برّایی ممکن است به هنگام زدن از کار بازماند و هر اسب خوبی امکان دارد بلغزد و هر دانشمندی احتمال دارد اشتباه کند. **نباالسیفُ** یعنی شمشیر به هنگام زدن در جایی که مقصود ضارب بوده است قرار نگرفت و **کباالفرسُ** یعنی اسب لغزید و **هفوةالعالِم** اشتباه اوست.

أَصْعَب من رَدِّ الشَخْب في الضَرْع(۳)

ص

سخت‌تر از برگرداندن شیر به پستان.

كَصَفِيحَة المِسَنّ تشحَذُ ولا تَقْطع(۴)

مثل سوهان چاقو تیزکنی، تیز می‌کند امّا نمی‌بُرد. دربارهٔ کسی است که نصیحت می‌کند امّا خودش خوب عمل نمی‌کند.

صَفْقَةٌ لم يشهدْها حاطِب

معامله‌ای که حاطب شاهد آن نبوده است. منظور، **حاطب بن ابی بَلْتَعة** است. حاطب مردی محتاط و خردمند بود. به طوری که هرگاه یکی از افراد قبیله‌اش می‌خواست معامله‌ای بکند به دست او می‌کرد تا متضرّر نشود. روزی یکی از افراد قبیلهٔ حاطب چیزی را بدون حضور او فروخت و مغبون شد. مردم گفتند **صفقة لم**

---

۱) در فارسی داریم: «چراغی را که ایزد برفروزد ـ هر آنکس پُف کند ریشش بسوزد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «اسب خوش رَو نیز هنگامی خورد اسکندری.» ام.

۳) در فارسی می‌گوییم: «فتح خیبر کرده است.»

۴) در فارسی می‌گوییم: «واعظ غیر متّعظ»

یشهدها حاطب یعنی معامله‌ای بدون حضور حاطب. بعد از آن، این جمله برای هر کاری که توسّط آدمهای ناشی انجام می‌گرفت، مثَل شد.

أَصْفَی من الدمعة

زلال‌تر از اشکِ چشم.

أَصْفَی من عینِ الدیکِ

روشن‌تر از چشم خروس.

أَصْفَی من جَنَی النَحْل

شفّاف‌تر از عسل.

أَصْلَحَ غیثٌ ما أَفْسَدَ البَرَدُ

آنچه را که سرما از بین برده بود باران (دوباره) درست کرد. یعنی، باران گیاهانی را که سرما نابود کرده بود، سبز و خرّم گردانید. دربارهٔ کسی است که هر چه را دیگری تباه کرده او اصلاح می‌کند.

وهل یُصْلِح العَطّارُ ما أَفسدَ الدهرُ

آیا عطّار[۱] می‌تواند آنچه را که زمانه فاسد کرده اصلاح کند؟

لا یَصْلُح رفیقًا مَنْ لم یبتلِعْ ریقًا

آن که آب دهان خود را فرو نمی‌بلعد، رفیق تو نمی‌شود. نصب **رفیقًا** به خاطر حال بودن آن است و منظور از آب دهان، آبی است که به دنبال غضب در دهان جمع می‌شود. دربارهٔ کسی است که خشم خود را فرو نمی‌خورد.[۲]

ما لا یَصْلَحُ ترکُهُ أَصْلَحُ

آنچه که اصلاح نپذیرد، ترک آن شایسته‌تر است.

---

۱) عطّار پزشک آن روزها بوده است.

۲) میدانی و المنجد هر دو این مثل را دربارهٔ کسی دانسته‌اند که خشمش را فرو می‌خورد.

أَصْلِحْ نفسَک یَصْلَحْ لک الناسُ

خودت را صالح گردان تا مردم نیز برای تو صالح شوند.

رُبَّ صَلَفٍ تحت الراعِدة

بسا صَلَف که زیر راعده پنهان است. **صلف**، کم‌پشتی باران و **راعده**، ابر همراه با رعد و برق راگویند. دربارهٔ آدم بخیل امّا دارا، پرحرف امّا بی‌عمل و نیز دربارهٔ کسی است که به وعده‌های خود عمل نمی‌کند یا دربارهٔ خود لاف بسیار می‌زند امّا تو خیری در او نمی‌بینی.

أَصَمُّ عمّا ساءَه سَمِیعٌ

او نسبت به آنچه که یک آدم شنوا آن را بد می‌داند کر است. **یعنی** در برابر سخن زشتی که او را غصّه‌دار کند کر و نسبت به آنچه او را شادمان کند شنوا است. و از جمله زیباترین عباراتی که در این معنی گفته شده است:

ص

قل ما بدالک من زور ومن کذب — حلمي اصمُّ وأُذني غیرُ صماء

بگو آنچه که برایت از تزویر و دروغ آشکار شد ـ صبرم کر است و گوشم کر نیست.

صَمْصَامَة عمرو بن معدي کَرِب

صمصامهٔ عمرو بن معدی کرب. یعنی شمشیرش و آن از مشهورترین شمشیرهای عرب است و درکَرَمِ جوهر و زیبایی و درخشش مَثَل است.

إِصْنَعْهُ صنعةَ من طَبَّ لمن حَبَّ

آنرا درست کن مثل درست کردن استادی که چیزی را برای کسی که دوستش دارد درست می‌کند. دربارهٔ کسی است که التماس می‌کند کاری حتّی‌المقدور به خوبی انجام شود و طَبَّ‌الرجُل یعنی **کان حاذقًا**.

أَصْنَعُ من النحل

سازنده‌تر از زنبور عسل.

أَصْنَعُ من دود القزّ

پر تلاش‌تر از کرمهای ابریشم.

أَصَابَ تَمْرَةَ الغُراب

خرمای کلاغ را بدست آورد. دربارهٔ کسی است که چیز نفیسی را به دست آورده زیرا کلاغ بهترین خرما را انتخاب می‌کند.

مَصَائِبُ قومٍ عند قومٍ فوائدُ(۱)

مصائب یک قوم، فواید قومی دیگر است.

لیس بِصِیَاح الغُراب یجیءُ المطرُ(۲)

با داد و فریاد کلاغ، باران نمی‌بارد.

هذا یَصِیدُ وهذا یأکل السَمَکَةَ(۳)

این یکی ماهی می‌گیرد و آن دیگری می‌خورد.

صَیْدَکَ لا تُحْرَمْهُ

خودت را از شکار خود محروم مکن. یعنی از آنچه در ید توست غفلت مکن. به صورت **صَیْدُکَ إن لم تحرمه** و **صیدُک فلا تحرمهُ** نیز آمده است. به آدمی گفته می‌شود که می‌خواهند تشویقش کنند حتّی‌الامکان فرصتی را که بدست آورده غنیمت بداند.

کلُّ الصَیْدِ فی جَوْف الفَرَا(۴)

همهٔ شکارها درون شکم گورخر هست. **فرا** گورخر را گویند. اصل مثَل از این جاست که سه نفر با هم به شکار رفتند اوّلی خرگوشی، دوّمی آهویی و سوّمی گورخری شکار کردند. دو نفر اوّل از شکار خود خوشحال شدند و به کار خود نازیدند. امّا سوّمی گفت: **کلّ الصید فی جوف الفرا** یعنی گورخر شکار بزرگی است آنقدر که اگر کسی به آن دست یافت از هر شکار دیگری بی‌نیاز می‌شود.

---

۱) در فارسی داریم: «کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد.» ام. اسدی نیز می‌گوید: «زیان کسان سود دیگر کس است.» ام. و نظامی می‌گوید: «مرگ خر بود سگ را عروسی.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «کار کردن خر و خوردن یابو.» ام.

۴) مولوی می‌گوید: «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست.» ام. دفتر اوّل ص ۲۵ س ۷.

فِي الصَّيْفِ ضَيَّعتِ اللَّبَن(۱)

در تابستان شیر را خراب کردی. تاء به هرحال مکسور است چه مخاطب مؤنث باشد چه مذکر و چه جمع. زیرا اصل مثَل چنین بوده است. و دربارهٔ کسی است که چیزی را می‌طلبد که به دست خود آنرا ضایع کرده است. و اصل آن چنین بوده که **دَخْتَنوس** دختر مردی بنا **لَقیط** و همسر پیرمردی بنام عمرو بن عُدَس، شوهرش را از خود عصبانی می‌کند تا آنجا که شوهر، او را طلاق می‌دهد. بعد از آن، جوان زیبارویی دَخْتَنوس را به همسری می‌گیرد. اتّفاقاً آن سال خشکسالی می‌شود و دَخْتَنوس کسی را به نزد شوهر سابق می‌فرستد و از او شتری شیرده می‌خواهد عمرو هم در جواب این مثَل را می‌گوید.

ض

ض

الضَجُور قد تحلُب العُلْبَةَ(۲)

از شتر ضجور گاهی به اندازهٔ یک شیردوش، شیر می‌دوشند. دربارهٔ مرد بخیل است وقتی که از او چیزی ستانده شود (بیش از آنچه که از دیگران گرفته شود) و **ضجور** شتری است که به راحتی تن به دوشیده شدن نمی‌دهد. می‌گوید با وجود اینکه نمی‌گذارد و سر و صدا می‌کند گاه می‌شود که به اندازهٔ یک ظرف از او شیر می‌دوشند.

إضْطَرَّهُ السيلُ الی العطش

سیل او را به تشنگی کشانید. دربارهٔ مردی است که ثروت و بی‌نیازی، او را به

---

۱) در فارسی نظیر: «درّه یا تپهٔ پاک نگذاشته است.» روباهی از درد شکم به طبیب شکایت برد. طبیب گفت از خاک آن درّه که ملوّث نکرده باشی، خور. روباه تأمّلی کرده گفت: اگر دارو منحصر است مرگ من ناگزیر باشد چه درّهٔ پاک به جای نمانده‌ام.» ام.

۲) به نقل از مج و المنجد: «الضجور تحلب العلبة.» و در فارسی نظیر: «از آن نترس که های و هو دارد....»

تنگدستی می‌کشاند به همین معنی در نفرین نیز می‌گویند «**رماه الله بالحرّة تحت القرّة**» **حرّه** عطش و **قرّه** سرما راگویند.

لا یَضُرُّ السَّحابَ نبحُ الکلابِ[1]

ابر را بانگ سگ ضرر نکند. دربارهٔ کسی است که نسبت به او و علیه او عملی صورت گرفته امّا آن عمل به او زیانی نمی‌رساند.

الضَرُورَات تُبیح المَحْظُورات[2]

ضرورتها، نارواها را روا می‌دارد.

ضَرَبَ أَخماسًا لأَسداس

پنج روز یک بار آب داد (به این نیّت که) بعد بتواند شش روز یک بار آب دهد.[3] **أخماس** جمع خِمس و **أسداس** جمع سِدْس است که از روشهای بالا بردن تحمّلِ شتر برای تشنه ماندن است و اصل آن چنین است که وقتی کسی سفری طولانی در پیش داشت، پیش از سفر، شترش را عادت می‌داد تا هر پنج روز یکبار آب بخورد (خِمس) و بعد از آن هم هر شش روز یکبار (سِدْس). تا اینکه وقتی به راه افتد بتواند کمبود آب را تحمّل کند. دربارهٔ کسی است که در مکر می‌کوشد.

اذا ضَرَبْتَ فَأَوْجِعْ واذا زجرتَ فأَسمِع[4]

وقتی می‌زنی، درد بیاور و وقتی مانع می‌شوی، به گوش برسان. برای محکم کردن کار و ترک ناتوانی و عجز گفته می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «آواز سگان کم نکند رزق گدا را.» ام. و نیز نظیر: «به دعای گربهٔ سیاه باران نمی‌بارد.» و نیز این مثل عامیانهٔ اصفهانی: «به حرف گربه کوره طاق (سقف) خلا (آبریزگاه) پایین نمی‌آید.»

۲) در فارسی نظیر: «در تنگنای قافیه خورشید، خر شود.» ام.

۳) جملهٔ عربی چنین است: «والمعنی: رقّی من الخِمس الی السدس.» که معنی آن چنین می‌شود: شترانش را از هر پنج روز یک بار به هر شش روز یک بار آب خوردن ترقّی داد.

۴) زجر منع کردن است چارپا را از کاری. مثل این که حماری را با کلمهٔ هش امر به ایستادن می‌کنند.

إنک تَضْرِب في حديدٍ بارِد(۱)

تو بر آهنی سرد می‌کوبی. دربارهٔ شخصی است که نفع خویشتن را نزد کسی می‌جوید که نمی‌تواند سودی داشته باشد.

ايّاک و أَن يَضْرِبَ لسانُک عُنْقَک(۲)

مواظب باش زبانت گردنت را نزند. (سرت را بر باد ندهد) یعنی مواظب باش چیزی راکه موجب هلاک تو می‌شود بر زبان نرانی.

ضَرْبُ الحبيبِ أَوْجَعُ(۳)

زخمی که دوست بزند درد آورتر است.

ضِغْثٌ على إِبّالة(۴)

یک دسته علف بر روی یک پشته هیزم. **إبّاله** پشته‌ای علف یا هیزم است و **ضغث** دسته‌ای گیاه آمیخته از خشک و تر، و مراد بلیّه‌ای است که روی یک بليّهٔ دیگر ظاهر شده است. و نیز دربارهٔ مردی است که رفیقش را در رنجی بیاندازد بعد هم رنجی دیگر به آن اضافه کند.

ض

قد ضَلَّ من كانت العُميانُ تَهْديه(۵)

هر که را کورها راهنمایی‌اش کنند گمراه می‌شود.

أَضَلُّ مِنْ ضَبّ

سرگشته‌تر از بزمجّه. می‌گویند وقتی بزمجّه از سوراخ خود بیرون می‌آید، راه بازگشت راگم می‌کند.

---

۱) در فارسی نظیر: «مشت بر سندان کوبیدن.» ام. و نیز: «این کوه شکار ندارد.»

۲) در فارسی نظیر: «زبان سرخ، سرِ سبز می‌دهد بر باد.» ام.

۳) مولوی می‌گوید: «یک جفا از خویش و از یار و تبار ـ در گرانی هست چون سیصد هزار.» ام. دفتر ۳ ص ۱۴۷ س ۱۴. و نیز: «جفا سخت آید از یار.» ام، به نقل از ویس و رامین.

۴) در فارسی نظیر: «قوز بالا قوز.» ام. و نیز: «مشت درِ کونی.» ام. و: «هر دم از این باغ بری می‌رسد ـ تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد.» ام.

۵) در فارسی نظیر: «کوری گر عصاکش کوری دگر شود.» ام.

إنما يُضَنُّ بالضَنِين

به چیز نفیس، بخل ورزیده می‌شود. منظور این است که باید به برادریِ کسی چنگ بزنی که به برادری‌ات تمسّک جسته است و معنی دیگر آن این است که آدمیزاد نسبت به یک چیز نفیس آزمند است(۱). و ضنین یعنی چیزی که به خاطر نفیس بودنش مورد آز واقع می‌شود.

أَضِیءْ لي أَقْدَحْ لک(۲)

برایم روشن کن تا برایت جرقّه زنم. مثَلی است برای مساوات‌طلبی به هنگام پاداش گرفتن به خاطر اعمال. و معنای آن این است که برای من باش تا برای تو باشم. یا برای من بیشتر از آنچه که من برایت هستم باش. زیرا روشن کردن، فوق جرقّه زدن است.

لا يَضِيع حقٌّ وراءَه طالبٌ

آن حقّی که طالبی به دنبالش باشد تباه نمی‌شود.

لم يَضِع مِنْ مالک ما وعظک(۳)

آن بخش از دارایی تو که صرف عبرت تو شده است ضایع و تباه محسوب نمی‌شود.

أَضْيَعُ من سِرَاجٍ في شمس(۴)

بیهوده‌تر از روشنایی چراغ، زیر نور خورشید.

---

۱) در این معنا در فارسی داریم: «مگس جایی نخواهد رفت از دکّان حلوایی.» ام. و نیز سعدی می‌گوید: «آنجا که شکر بود مگس گرد آید.»

۲) در گویش اصفهانی امّا کریمانه‌تر نظیر: «یک پل نشانم بده تا سی وسه پل را نشانت دهم.» و نیز: «برای کسی بمیر که برایت تب کند.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «یک زیان کردم و استاد شدم.» ام.

۴) سعدی می‌گوید: «در نظر آفتاب مشعله افروختن.»

أَضْيَعُ من غمدٍ بلانَصْلٍ[۱]

بی فایده‌تر از غلاف بی شمشیر.

أَضْيَعُ من قمرِ الشتاء

بیهوده‌تر از شب مهتابی در زمستان. زیرا کسی زیر مهتاب زمستان آنگونه که در زیر مهتاب تابستان می‌نشیند، نمی‌نشیند.

اذا ضَافَک مکروهٌ فاقرِهِ صبرًا

وقتی چیز زشت و ناراحت کننده‌ای مهمان تو شد صبورانه از او پذیرایی کنی.

أَضْيَق من ظِلّ الرمح

باریکتر از سایهٔ سرنیزه.

ط

ط

تَطَأْطَأْ لها تُخْطِئْکَ

سرت را خم کن تا به تو نخورد. و ضمیرِ **ها** به حادثه بر می‌گردد. می‌گویند سرت را پایین بیاور تا از تو ردّ شود. نظیر: **دع الشرَّ يعبُرْ** بگذار شرّ بگذرد. تشویقی است برای رویارو نشدن با شرّ.

طَبِيبٌ يداوي الناسَ و هو مريض[۲]

طبیبی که مردم را مداوا می‌کند امّا خود مریض است.

---

۱) در فارسی نظیر: «آیینه‌داری در مجلس کوران» ام. و «وسمه بر ابروی کور.»

۲) در فارسی نظیر: «کَلْ اگر طبیب بودی، سرِ خود دوا نمودی.» ام. و نیز: «پزشکی که خود باشدش زرد روی ـ ازو داروی سرخ رویی مجوی.» ام. ص ۱۹۲. و: «اگر جرّاحی رودهٔ خودت را به جا بگذار.» ام.

یا طَبیبُ طِبَّ نَفْسَک[۱]

ای طبیب، خویشتن را معالجه کن.

الطَبْعُ أَغْلَبُ

آنچه عادت شده غالب‌تر است.

طَرْفُ الفتی یُخبر عن جنانه[۲]

مژه برِ هم زدن جوان، از آنچه که در قلب او می‌گذرد خبر می‌دهد. و نیز **عن ضمیره** یعنی از ضمیرش هم روایت شده است. یکی دیگر گفته است: **لا شاهدَ علی غائبٍ اعدل من طرْفٍ علی قَلْب** یعنی شهادت نگاه بر آنچه که در قلب می‌گذرد، اعدل است از شهادت هر شاهدی بر یک امر غائب.

رُبَّ طَرْفٍ أَفْصَحُ من لسان

بسا اشارهٔ چشمی که گویاتر از سخن است. نظیر: **البغض تُبْدیه لک العینانِ** دشمنی را چشمها برایت آشکار می‌کنند.

الطَرِیفُ خفیفٌ والتَلِید بَلِید[۳]

چیز نو دلچسب است و چیز کهنه کسل کننده. معنای آن این است که آنچه را که از چیزهای نو و تازه اختیار می‌کنی برایت از آنچه که مدّتی با تو بوده است دوست داشتنی‌تر است. ونزدیک به‌این معنی نظیر: **لکلّ جَدِیدٍ لذَّة** هر چیز تازه لذّتی دارد.

---

۱) در فارسی نظیر: «تو که لالایی می‌دانی چرا خوابت نمی‌برد.»

۲) در فارسی نظیر: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر.» ام. و نیز: «چشمش را ببین دلش را بخوان.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «نو که آمد به بازار کهنه می‌شود دل‌آزار.» ام.

أَطْرِقْ کَرَا إِنَّ النَعَامَةَ في القُرَی[۱]

ای کاروانک چشمت را به زمین بینداز زیرا شترمرغ در روستاها هست. **أطرق** یعنی چشم بپوش یا سرت را پایین بینداز. و **إطراق عین** یعنی چشم را پایین انداختن. و **کَرا** همان کَرَوان است و جمع آن **کِرْوان** است و به قول بعضیها **کرا** مرخّم **کَرَوان** است. و آن پرنده‌ای است کوچک که چیزهای خرد را به آن تشبیه می‌کنند همچنان که چیزهای بزرگ را به شترمرغ تشبیه می‌کنند. و این مَثَلی است دربارهٔ آدم حقیری که دربارهٔ موضوعی بزرگ سخن می‌راند در حالی که امثال او در آن باره نظری نمی‌دهند. و یعنی، ای آدم حقیر ساکت باش تا بزرگان سخن گویند.

لا تُطْعِمِ العبدَ الکُرَاع فیطمعَ بالذراع[۲]

به بَرده پاچه نخوران تا به خوردن دست، طمع نکند. **کراع** در چهارپایان از کعب به پایین، و در انسان از جلوی ساق و از زانو به پایین را گویند. دربارهٔ کسی است که دست او را در چیز کمی بازگذاشته‌اند فلذا در چیز بسیاری به طمع افتاده است.

ط

أَطْغَی من السَیْل

سرکش‌تر از سیل.

ومَنْ طَلَبَ العُلاَ مِنْ غیر کَدٍّ سیُدرکها اذا شاب الغُـرَاب

و هرکه بدون رنج و سختی در طلب بزرگی باشد ـ وقتی که کلاغ پیر شود، به آن دست می‌یابد[۳].

---

۱) کریٰ مرغی دشتی است شبیه مرغان خانگی و آن را به فارسی کاروانک خوانند. عربها چون او را ببینند گویند اطرق کریٰ، اطرق کریٰ، إنَّ النعامه فی‌القری و او از شنیدن این آواز برجای بایستد. پس جامه بر آن افکنند و به شکار گیرند. و مثل را در تعبیر آن که چاپلوسی و چرب‌زبانی را دوست گیرد گویند. ام.

۲) در فارسی نظیر: «گدا را گفتند خوش آمد ـ توبره را کشید پیش آمد.» ام.

۳) یعنی هیچ گاه به آن دست نمی‌یابد. زیرا به زعم گویندگان این مثَل، کلاغ هیچگاه پیر نمی‌شده است.

مَنْ طَلَبَ أَخًا بلا عيب بقي بلا اخ(۱)

هرکس در طلبِ برادری بی‌عیب باشد بی برادر می‌ماند.

مَنْ طَلَبَ عظيمًا خاطر بعظيم

هرکس در طلب امری بزرگ است؛ خود را به خطری بزرگ می‌اندازد.

مَنْ طَلَبَ شيئًا ناله كُلَّهُ او بَعْضَهُ(۲)

هرکس که به دنبال چیزی باشد، آنرا یا بخشی از آن را بدست خواهد آورد.

تَطْلُب أَثرًا بَعْدَ عَيْن(۳)

پس از از دست دادن خودِ چیز به دنبال اثری که از آن باقی مانده است، می‌گردی. دربارهٔ کسی است که چیز مورد نظرش را رها کرده، به خاطر کاهلی و تنبلی‌اش آن را از دست می‌دهد و پس ازگم کردن آن چیز به دنبال اثرش می‌گردد. منظور از **عین** در اینجا خود شیء است.

لا أَطْلُبُ أَثرًا بعد عين

بعد از خودش دنبال ردّ پایش نمی‌افتم. یعنی چیزی را که به چشم می‌بینم رها نمی‌کنم تا بعد به دنبال اثرش بگردم. نهی است ازکاهلی در دنبال کردن امر ممکنی و سپس دنبال کردن آن وقتی که از دست رفته است.

كلّهم طَالِبُ صَيْدٍ(۴)

همهٔشان دنبال شکار اند.

رُبَّ طَلَبٍ جرَّ الى حَرَبٍ(۵)

چه بسا خواستهایی که منجرّ به مصیبت شد یعنی ممکن است در آمال و آرزوهای انسان نابودی اموالش نهفته باشد.

---

۱) در فارسی نظیر: «یار بی عیب مجو تا تو نمانی بی یار.»

۲) در فارسی نظیر: «عاقبت جوینده یابنده بُود.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «شتر را گم کرده، دنبال افسارش می‌گردد.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «پیاز دستشان است و دنبال نان می‌گردند.»

۵) در فارسی نظیر: «آمد ابرویش را بردارد، زد و چشمش را کور کرد.»

اذا طَلَع سُهَيْلٌ رُفع كيلٌ و وُضِع كيل

وقتی ستارهٔ سهیل طلوع می‌کند پیمانه‌ای گذاشته و پیمانه‌ای برداشته می‌شود. سهیل ستاره‌ای است که معتقدند به هنگام طلوع آن، میوه‌ها شیرین می‌شوند و گرما، به آخرین شدّت خود می‌رسد و این مَثَلی است دربارهٔ تبدّل احکام.

اذا طَلَعَ القمر طاب السَهَر

وقتی مهتاب باشد، شب زنده‌داری خوشایند می‌شود.

أَطْمَعُ مِنْ أَشْعَب[1]

طمع کارتر از **اشعب**. او مردی از اهالی مدینه بود که در طمعکاری، مَثَل است. از جمله قصّه‌هایی که دربارهٔ طمع او می‌گویند این است که چون به مردی رسید که طَبَق می‌ساخت، به او گفت دوست دارم آنرا کمی بزرگتر کنی. گفت چرا؟ گفت شاید چیزی از آن به من هم برسد.

أَطْمَعُ مِنْ طُفَيْل

ط

از طفیل طمعکارتر. او مردی بود از اهالی کوفه و مشهور به طمعکاری و طفیلی هم نسبتی است به او.

مَنْ أَطَاعَ هواه باع دينه بدنياه

کسی که از هوی و هوس خود پیروی کند دینش را به دنیایش می‌فروشد.

مَنْ أَطَاعَ غضبَه أَضاع أَدبَه

کسی که از غضب خود اطاعت کند ادبش را تباه می‌کند.

بين المُطِيع و بين المُدْبِر العاصي

میان فرمانبردار و میان پشت‌کنندهٔ نافرمان. دربارهٔ کسیست که گاهی فرمانبردار و گاهی نافرمان است به گونه‌ای که به هیچ یک از آن دو صفت نمی‌توان او را شناخت.

---

۱) در فارسی نظیر: «اشرف خر.»

مَنْ يَطُلْ ذيلُهُ يتنطَّق بهِ

کسی که دامنش بلند است (اضافهٔ) آنرا به کمرش می‌بندد. یعنی کسی که مالش زیاد است آنرا در راهی خرج می‌کند که نیازی به آن نیست. مانند کسی که دامن لباسش بلند باشد و زیادی آنرا بالا بیاورد و به کمرش ببندد. مثَلی است دربارهٔ ثروتمندان مُسرف.

أَطْوَلُ مِنْ ظِلِّ الرمح

درازتر از سایهٔ نیزه.

أَطْوَلُ صحبةً من الفَرْقَدينِ

صحبتی دور و درازتر از دو ستارهٔ قطبی.

أَطْوَلُ مِنْ شهر الصوم

طوْلانی‌تر از ماه روزه.

ما عنده طَائِل ولا نائِل

نه طائل دارد و نه نائل. **طائل** از طَوْل است یعنی فزونی و **نائل** از نَوَال است که به معنی دهش و بخشش می‌باشد.

طَوَيْتُهُ على بُلاَلَتِهِ او بَلاَلِهِ

وقتی تر بود، آن را تا کردم. مراد گوینده این است که آزارش را تحمّل کردم و بر کار زشتش چشم پوشیدم و اصل آن چنین است که دامداران وقتی شیر دامهایشان خشک می‌شود و به مشک شیر (که از جنس پوست است) دیگر نیازی ندارند درحالی که مشک، تر است[1] آن را لوله و جمع می‌کنند تا اینکه بعداً هم از آن استفاده کنند. این مثَل را وقتی که تو به خاطر اینکه هنوز چیزی از دوستی‌ات با کسی باقی باشد و یا وقتی که انتظار داشته باشی، دوستت به روابط حسنهٔ گذشته‌اش بازگردد و تو به این دلیل آزارش را تحمّل می‌کنی، می‌گویند.

---

۱) اگر خشک شود نمی‌توان آن را تا یا لوله کرد زیرا که می‌شکند. این است که در نگهداری آن مدارا لازم است.

لکلّ طَیٍّ نَشْر (۱)

هر تا شدنی باز شدنی دارد.

أَطْیَبُ من نَفَسِ الربیع

پاک‌تر از نَفَس بهار. یا خوشایندتر از آن.

أَطْیَبُ من الحیاة

پاک‌تر از زندگانی. یا دلپذیرتر از آن.

طَارَت بهم العَنْقاء (۲)

عنقاء دور سرشان چرخیده است. دربارهٔ گروهی است که همگی هلاک شده‌اند و هیچ کس از آنها زنده نمانده است و عنقاء نامی است که مسمّایی ندارد.

الطَیْرُ بالطَیْرِ یُصاد (۳)

پرندگان توسط پرندگان شکار می‌شوند.

ط

---

۱) در فارسی نظیر: «از پی هر گریه آخر خنده‌ای است.» ام. به نقل از مولوی و: «هر سرازیری یک سر بالایی دارد.» ام.

۲) آوردن این مثل در اینجا به این دلیل است که شارحین محترم (میدانی و غیره) طارَ را از ریشهٔ طیر دانسته‌اند. چنین نیست-طارَ از ریشهٔ طورَ است و طارَ بشیءٍ یعنی گرد آن چرخید. در فارسی مثل: «اجل دور سرش می‌چرخد.» و در عربی مثل: «حلّقت به عنقاء مغرب» یعنی عنقاء مغرب دور سرش چرخیده است. اعتقاد به بی‌مسمّا بودن و وجود خارجی نداشتن عنقاء نیر امری تازه و از ناحیهٔ شارحین غیر عرب است. آنها که این مثل را بر زبان می‌آوردند به وجود عنقاء و به این که دور سر حیوانات عظیم الجثّه نظیر فیلها می‌گردد و آنها را شکار کرده، با خود می‌برد سخت اعتقاد داشتند. متأسفانه علامه دهخدا نیز زیر فقرهٔ عنقاء همان را گفته است. شاید علّت، ندیدن تفاوتهایی باشد که عنقاء عربی با سیمرغ ایرانی در ویژگیهایشان داشته‌اند.

۳) و نیز نظیر: «الرّجال بالرّجال یستمال» یعنی کمر مردان توسط مردان خم می‌شود. و در فارسی نظیر: «پیل چون در وَحَل فرو ماند - جز به پیلان برون نیارندش» تاج‌الدّین آلابی

إنَّ الطُّيورَ على أَشكالها تَقَعُ(۱)

پرندگان با همجنسان خود پرواز می‌کنند.

أَطْيَشُ من فَرَاشة

از شب‌پره بی پرواتر. زیرا او خودش را در آتش می‌اندازد.

يُطَيِّن عينَ الشمس(۲)

چشمهٔ خورشید راگل آلود می‌کند. دربارهٔ کسی است که سعی دارد حقّی روشن و واضح را لاپوشانی کند.

ظ

ظِئْرٌ رَؤُوم خيرٌ من أُمّ سَؤُوم(۳)

دایهٔ مهربان بهتر از مادر نامهربان است. **ظئر** دایه، **رؤوم** مهربان و **سؤوم** آدم دلتنگ را گویند.

الظَفَرُ بالضعيف هزيمة

پیروزی بر ناتوان، نوعی شکست است. دربارهٔ کسی است که تحقیر می‌شود.

ظِلُّ السلطانِ سريعُ الزوال

سایهٔ شاه زودگذر است.

ظِلالُ صيفٍ مالها قِطَارُ

ابرهای تابستان باران ندارند. **ظلال** آنچه از ابر و غیرِ آن است که روی تو سایه می‌اندازد. دربارهٔ کسی است که ثروت فراوان دارد امّا به درد کسی نمی‌خورد.

---

۱) نظامی می‌گوید: «کبوتر با کبوتر باز با باز ـ کند همجنس با همجنس پرواز» ام. یا «گی‌گی را می‌جوید گله گودال را» (مثَل سبزواری) . شاعر شهید کمال الدّین اسماعیل اصفهانی نیز می‌گوید: «مردمان سوی مردمی یازند ـ میل دونان به سوی دون باشد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «تا چند بر آفتاب گِل‌اندودن.»

۳) در فارسی نظیر: «بیگانه اگر وفا کند، خویش من است.» ام.

ظُلْم المرء يصرَعه[1]

ظلم آدمی او را به زمین می‌زند.

الظُلْم مرتعُهُ وخيم[2]

ظلم چراگاهش وخیم است. یعنی عاقبتی مذموم و نکوهیده دارد.

أَظْلَمُ من حيَّة

ظالم‌تر از مار.

أَظْلَمُ من افعی

ظالم‌تر از افعی.

أَظْلَمُ من ليل

تاریک‌تر از شب.

أَظْمَأُ من رَمْل

تشنه‌تر از شنزار.

ظ

يُصبح ظَمْآنَ وفي البحر فمه

دهان به بحر دارد و فریاد واعطشا. دربارهٔ کسی است که با ثروت فراوان امّا با بخل زندگی می‌کند.

ظَنُّ العاقلِ خيرٌ من يقين الجاهل

شکِّ عاقل از یقین جاهل استوارتر است.

ما ظَنُّک بجارِک؟ ـ قال: ظَنّي بنفسي[3]

دربارهٔ همسایه‌ات چطور فکر می‌کنی؟ فکری که دربارهٔ خودم مـی‌کنم. یـعنی

---

۱) در فارسی نظیر: «ستم بر ستمکاره آید پدید.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «ریشهٔ بیداد بر خاکستر است.» ام.

۳) در فارسی می‌گوییم: «کافر همه را به کیش خود پندارد.» ام. و نیز: «کهنه‌چین فکر می‌کند هرچه در چنته دارد، در چنتهٔ رفیقش هم هست.»

آدمیزاد همان گمانی را دربارهٔ مردم دارد، که دربارهٔ خودش دارد. اگر خوب است پس گمانش خوب و اگر بد است پس بدگمان است.

أکثرُ الظُّنُون مُیُون(۱)

بیشترگمانها اشتباهند. **میون** جمع مَیْن و مین به معنی دروغ است.

عن ظَهْرِها تُحلّ وِقْراً(۲)

باری را از روی گُردهٔ خودش برمی‌دارد. **وِقر**: حمل ثقیل را گویند. دربارهٔ مردی است که در راه مصلحت خودش قدم برمی‌دارد.

ظَاهِر العِتاب خیرٌ من باطن الحقد

ظاهر سرزنش بهتر از باطن کینه است. نظیر: **ویبقی الودُّ ما بقي العتاب** مادام که عِتاب باشد دوستی باقی می‌ماند.

ع

عَبْدٌ وحَلْيٌ في يديه

برده‌ای با زیوری در دست. دربارهٔ مالی است که در دست کسی است که شایستگی‌اش را ندارد.

عَبْدٌ وسُوِّم(۳)

عبدی که به حال خود رها شده است، تا هر چه می‌خواهد بکند. **سوِّمه** یعنی او را به حال خود گذاشت تا هر چه می‌خواهد بکند. این مَثَل دربارهٔ شخص فرومایه‌ای است که دستش در انجام هر کاری بازگذاشته شده است.

---

۱) در فارسی داریم: «گمانها همه راست مشمر ز دور.»

۲) در فارسی: «مثل تیشهٔ رو به خود.» ام. و در کوهپایهٔ اصفهان به همین معنی می‌گویند: «تیشه وَرْ خود.»

۳) مولوی می‌گوید: «تیغ دادن در کف زنگیِ مست.» دفتر۴ ص ۲۲۸ س ۳۸

عَبْدُ غیرِک حُرٌّ مِثْلک

غلام غیر باشد چون تو آزاد. دربارهٔ کسی است که خودش را برتر از دیگران می‌داند بدون اینکه فضیلت و برتری‌ای داشته باشد.

العَبْدُ یُقْرَع بالعصا والحرُّ تکفیه الإشارة(۱)

برده را با چوب می‌زنند امّا آنکه برده نیست اشاره‌ای او را کفایت می‌کند.

العَبْدُ مَنْ لا عبدَ له

برده کسی است که برده‌ای ندارد. دربارهٔ کسی است که کسی را ندارد تا کارهایش را انجام دهد فلذا خودش آنها را انجام می‌دهد.

في الاعتبار غِنی عن الاختبار

در پند گرفتن (از مصایبی که برای دیگران رخ می‌دهد) بی‌نیازی است از تجربه مجدّد آنها. یعنی اگر کسی از آنچه که برای دیگران رخ می‌دهد پند بگیرد، از اینکه همان چیز برایش رخ دهد و از آن در رنج افتد بی‌نیاز می‌شود.

التَعْبِیر نصفُ التجارة(۲)

ع

تعریف (از کالا) نصف تجارت است.

مَنْ عَتَب علی الدهر طالت مَعْتَبَتُهُ(۳)

هر کس از روزگار گِلِه کند، گِلِه‌اش به درازا می‌کشد زیرا روزگار خالی از آزار نیست. به جای معتبه، عتبه نیز گفته‌اند.

ظاهرُالعِتابِ خیرٌ من مکتومِ الحِقْد(۴)

ظاهر عتاب‌آمیز بهتر از کینهٔ پنهان است.

---

۱) در فارسی داریم: «تا نباشد چوب تر ـ فرمان نبرد گاو و خر.» ام. و نیز «چوب را به گاو و خر می‌زنند.» ام.

۲) یعنی تبلیغات نیمی از موفّقیّت تجارت را تأمین می‌کند.

۳) رودکی می‌گوید: «آزار بیش بینی زین گردون ـ گر تو به هر بهانه بیازاری.» ام.

۴) مج و المنجد بدون کلمهٔ ظاهر آورده‌اند.

العِتَابَ قبل العِقَاب

انتقاد پیش از مجازات. **عتاب** مفعول به است برای فعل محذوف **استعملْ** و به همین دلیل منصوب است. یعنی آدم فاسد را تا آنجاکه می‌شود با عتاب و انتقاد، و اگر نشد با مجازات اصلاح کن.

لاعِتَابَ بعد الموت

پس از مرگ، سرزنش کردن معنی ندارد.

مُعَاتَبَةُ الإِخوان خيرٌ من فَقْدِهم

سرزنش برادران بهتر از فقدان آنهاست. نظیر: **في العِتاب حياةٌ بين أَقوام** در انتقاد و سرزنش، حیات میان اقوام نهفته است.

رُبَّ عِتْقٍ شرٌّ من رِقٍّ

بسا آزادی که از بردگی بدتر است. **عتق** آزادی از بردگی و **رقّ** بردگی را گویند.

عَثْرَة القَدَم أَسلمُ من عَثَرةِ اللسان

لغزش پا، کم خطرتر از لغزش زبان است.

ما كلُّ عَثْرَةٍ تُقال ولا كلُّ فُرْصَةٍ تُنال

از هر لغزشی چشم‌پوشی نمی‌توان کرد و هر فرصتی به دست آوردنی نیست.

لا يَعْجَز القومُ اذا تعاونوا

اگر قومی با یکدیگر تعاون داشته باشند، در نمی‌مانند. دربارهٔ قومی که با هم تعاون و همیاری دارند و بنابراین پیروزند گفته می‌شود.

العَجْزُ رِيْبَةٌ

(اظهار) ناتوانی نوعی تردید است. منظور این است که اگر انسان تصمیم به انجام کاری گرفت راهی برای وصول به آن پیدا می‌کند. امّا اگر به ناتوانی خود اعتراف کرد به این معنی است که در قصد خود شکّ کرده است.

العَجَلَة فُرْصَةُ العَجَزة[۱]

عجله کار آدمهای ناتوان است. در ستایش صبر و نکوهش عجله می‌گویند.

يُعَدُّ لكَلْب السوء كَلْبٌ يعادله[۲]

برای سگ بد، سگی که از پس آن برمی‌آید مهیّا می‌کنند. این را وقتی می‌گویند که از آدم سفیهی برای دفع شرّی مثل خودش کمک بگیرند.

ليس من العَدْل سُرْعَةُ العَذْل

ملامت کردن عجولانه، نشانهٔ عدل نیست. یعنی پیش از آنکه بدانی به چه دلیلی کاری انجام شده است، شایسته نیست فاعلِ آن کار را نکوهش کنی.

أَعْدَلُ من مِيْزان

عادل‌تر از ترازو.

لا تُعْدَمُ الحسناء ذامّا[۳]

زن زیبا بدون عیبی که با آن سرزنش گردد نمی‌شود. **ذام** یعنی عیب و ذمّ، و اصل[۴] این مَثَل این است که یکی از ملوک غسّانی با دختر مالک بن عمرو عدوانیه که می‌گویند زیباترین زن زمان خود بوده است ازدواج کرد. وقتی دختر را به خانهٔ شوهر بردند، عیبی در دختر دید که نسبت به او کراهت پیدا کرد دختر هم گفت...

لا يُعْدَم الحُوَارُ مِنْ أُمِّهِ حَنَّةً

بچّهٔ شیری شتر، بانگ و ناله‌ای را که مادرش از سر مهربانی (برای او) سر داده است را از دست نمی‌دهد. (یعنی مثل او خواهد شد. به نقل از میدانی، م.) **حوار** بچّه شتر است وقتی به دنیا می‌آید یا تا وقتی که او را از شیر نگرفته باشند و **حَنَّه** عطوفت و مهربانی را گویند.

---

۱) در فارسی نظیر: «عجله کار شیطان است.» و: «آدم دست‌پاچه کار را دو بار می‌کند.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «آهن آهن را از کوره کشید.» ام. و نیز نظیر: «شغال بیشهٔ مازندران را ـ نگیرد جز سگ مازندرانی.»

۳) در فارسی نظیر: «بی‌عیب خداست.»

۴) آوردن کلمهٔ اصل در اینجا درست نیست. در بیشتر جاها نیز کلمه «اصل» به درستی به کار نیامده است. اینها حکایاتی هستند که در میان محاوراتی که در آنها آمده این مَثَل‌ها هم نقل شده است.

العَدِيمُ مَن احتاج الی لئیم

فقیر کسی است که محتاج لئیم باشد.

مَن تَعَدَّی الحقَّ ضاق مذهبُهُ

کسی که از حقّ بگذرد، آیین خود را در تنگنا می‌اندازد.

أَعْدَی من السُلَیْک وأعدی من الشَنْفَرَی(۱)

دونده‌تر یا باد پاتر از سلیک و دونده‌تر از شنفری. نعت تفضیلی برای **عَدْو** به معنی دویدن و سلیک و شنفری دو نفر از مشهورترین دوندگان عرب بودند.

أَعْدَی من العقرب

دشمن‌تر از عقرب. از مصدر **عداوت** به معنی دشمنی.

أَعْدَی من الجَرَب

سرایت کننده‌تر از بیماری جَرَب. از مصدر **عَدْوَی** به معنی سرایت.

إیّاک وما یُعْتَذَرُ منه(۲)

از آنچه که به عذرخواهی‌ات می‌کشاند پرهیز کن. یعنی کاری نکن که بعد به خاطر آن ناچار شوی معذرت بخواهی.

و العِذْرُ عند کرام الناس مقبول

مردان کریم عذرخواهی را می‌پذیرند.

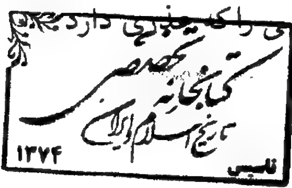
لعلّ لهُ عِذْرًا وانت تلوم

وقتی داری او را سرزنش می‌کنی شاید عذری داشته باشد. این مصراع دوّم بیتی است که اوّل آن چنین است: **تأنَّ و لا تعجلْ بلومک صاحبًا** صبر کن و در سرزنش

---

۱) در فارسی: «مثل باد» ام. و دربارهٔ سلیک می‌گویند که اسب هم نمی‌توانست او را بگیرد. و شنفری نیز به معنی کسی است که لبهای کلفت دارد. می‌گویند او ریشه‌ای سیاه پوست و حبشی داشته است و دربارهٔ هر دو آنها می‌گویند که همزمان با عیّاری و راهزنی، شعر هم می‌سروده‌اند.

۲) فردوسی می‌گوید: «بپرهیز از هر چه ناکردنی است ـ نیازار آنرا که نازردنی است.» ام.



دوستت تعجیل نکن. به هنگامی این مثَل زده می‌شود که کسی را که عذری دارد سرزنش کنند و سرزنش کننده از عذر او باخبر نباشد.

أَعْذَرَ من أَنْذَر[۱]

ازکسی که ترا بیم داد عذرخواهی بیفتاد. یعنی کسی که در اوّلِ کار، ترا از وخامت عاقبت آن بترسانید، به واجب خود عمل نموده فلذا در نزد تو معذور می‌باشد.

المَعَاذِرُ مَكَاذِبُ

عذرها دروغند. **معاذر** جمع **معذرة** و **مکاذب** جمع **کذب** است. مانند **محاسن** که جمع **حُسن** است. نظیر: **المعاذیر قد یشوبها الکذب** دروغ گاهی عذر آوردنها را آلوده می‌کند.

رَجَّالَةٌ تعتقِلُ الرِمَاحَ

سربازان پیاده‌ای که نیزه‌ها را وسط پهلو و ران اسب نگاه داشته‌اند. **رجّاله** جمع **راجل** و به معنی پیادگان در جنگ می‌باشد یعنی کسی که روی دو پایش راه می‌رود و سواره نیست و **اعتقال** یعنی اینکه سوارکاری در جنگ نیزه‌اش را میان پهلو و ران اسب قرار دهد. این مثَل برای کسی است که از خودش تعریف‌هایی می‌کند که شایستگی‌اش را ندارد.

ع

عَرِّض للکریم ولا تُبَاحِتْ[۲]

در برابرکریمِ با تعریض و اشاره سخن بگو و نه آشکارا. **بَحْت** صِرف و خالص از چیزها راگویند و منظور این است که اشاره‌ای به احتیاج در حضورکریم کافی است و نیازی به سخن آشکار، نیست.

---

۱) ناصرخسرو همین معنی را در نظر داشته وقتی گفته است: «کرده است ایزد زَلیفَنت به قرآن در ـ عذر بیفتاد از آنکه کرد زَلیفَن» ام. و زَلیفَن به معنی بیم‌دادن و إنذار است.

۲) حافظ می‌گوید: «ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ـ در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است.» خا/۴/۳۴.

إنَّ في المَعَارِيض لَمَنْدُوحَةً عن الكذِب

در عبارات سر بسته و کنایی فراخی و گشایشی است برای بی‌نیاز شدن از دروغ گفتن. **معاریض** جمع معراض است و **معراض** یعنی پنهان کردن مطلبی در مطلبی دیگر. و **مندوحه** یعنی فراخی. و این مثَل برای کسی است که گمان می‌کند مجبور است دروغ بگوید.

عَرَفَتِ الخيلُ فُرْسانَها

اسبها، سواران خود را می‌شناسند. دربارهٔ کسی است که هماورد خود را می‌شناسد و به همین خاطر از او شکست می‌خورد.

مَنْ عَرف نَفْسَهُ عرف ربَّه

هر کس که خود را شناخت خدایش را شناخت.

مَنْ عُرِف بشيءٍ نُسِب اليه

هر کس که به چیزی شناخته شد منسوب به آن می‌شود.

لا يَعْرِف الحيَّ من اللَيّ(۱)

حیّ را از لَیّ باز نمی‌شناسد. **حیّ** حقّ و **لیّ** باطل را گویند. همچنین **حیّ** را به کلام ظاهر ولیّ را به کلام خفیّ معنی کرده‌اند. و این مثَل برای کسی زده می‌شود که به حقایق امور آگاهی ندارد.

لا يَعْرِف العودَ كالعاجِم(۲)

کسی مانند عاجم چوب را نمی‌شناسد. **عاجم** اسم فاعل است از عَجَمَ و **عجم‌العود** یعنی شاخه بریده شده از درخت را به دندان گزید تا سفتی و نرمی آنرا معلوم کند. معنای این مثَل این است که کسی به اندازهٔ آدمی که چیزی را آزمایش و امتحان کرده است از ماهیّت آن خبر ندارد.

---

۱) در فارسی مثل: «نان را روی کلوخ در نمی‌کند.» یعنی از هم تمیز نمی‌دهد.

۲) در فارسی نظیر: «من از آسیاب می‌آیم تو می‌گویی پستا نیست.» ام.

ما يَعْرِف قبيلاً من دَبِير[۱]

آینده را از رونده تشخیص نمی‌دهد.

لا يَعْرِف الكُوع من البُوع

استخوان ساق دست را از استخوانی که بعد از انگشت شست پا می‌آید از هم باز نمی‌شناسد. **کوع** سر استخوان زند زَبَرین است که پشت انگشت شست دست باشد و **بوع** استخوانی است که بعد از انگشت شست پاست.

لا يَعْرِف الكاع من الباع

کاع را از باع تشخیص نمی‌دهد. **کاع** سر استخوان زند زبرین است که بعد از انگشت شست دست می‌آید و **باع**[۲] فاصله میان سر انگشتان دو دست است با هم، وقتی که دستها را کاملاً راست و در امتداد شانه‌ها از هم بازکنیم.

لا يَعْرِف الهِرّ من البِرّ[۳]

هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دهد. می‌گویند **هِرّ** گربه است و **بِرّ** موش. معانی دیگری نیز برای این دو کلمه گفته‌اند.

ع

الاعْتِرَاف يهدم الاقتراف

اقرار به گناه، گناه را پاک می‌کند.

مَنْ عَزَّ بَزَّ[۴]

هر که بُرد، لُخت کرد. نظیر: **من غَلَبَ سَلَبَ** هر کس غالب شد، کَند.

---

۱) در خوراسگان اصفهان می‌گویند: «اَلِف را توی صحرا دیده است و بِ را به درخت» یعنی به جای الف و ب علف صحرا و به (میوهٔ درختی) را می‌شناسد.

۲) در فارسی «ارش» می‌گوییم.

۳) در فارسی نظیر: «دست چپ را از راست نشناختن.» ام.

۴) عُرف گویندگان این مثل، چنین بود که آن که مقتول را می‌کشت لباسهای او را نیز می‌توانست بکَند و برای خودش ببرد.

اذا عَزَّ أَخوک فَهُنْ

وقتی برادرت بر تو برمی‌خیزد، تو برنخیز. یعنی ملایمت تو با یک دوست باعث خواری و ننگ و عار تو نیست حتی نشان خُلقِ خوب و نیکوکاری توست. این مثَل همچنین به این معناست که اگر برادرت سرکشی کرد تو نرمی کن. زیرا اگر تو هم سخت گرفتی نتیجه‌ای جز جدایی نخواهد داشت.

عِزُّ الرجُل استغناؤه عن الناس(۱)

بزرگی انسان در استغنای اوست از مردم.

أَعَزُّ من کُلَیْبِ وَائِل

با حمیّت‌تر از کلیب وائل. او **کلیب بن ربیعه بن حارث** و رئیس طایفهٔ **ربیعه** بود. از حمیّت او گویند که به قرق‌گاه او کسی نزدیک نمی‌شد و شکارهایی را که پناه می‌داد کسی باکیش دادن نمی‌راند یا اگر ناگهان به باغی می‌رسید که او را به اعجاب وامی‌داشت و یا به برکه‌ای که خوشش می‌آمد توله‌سگ خود را می‌آورد و در آنجا رها می‌کرد و تا جایی که زوزهٔ توله‌سگ می‌رسید، آنجا را قرق‌گاه خود می‌کرد. بنابراین کسی حقّ نداشت حیوانی را در آنجا بچراند. اسم واقعی کلیب بن ربیعه، وائل بود و **کلیب** یعنی، سگ توله. امّا بعد این نام بر خود وائل غالب شد تا جایی که پنداشتند اسم خودِ وائل کلیب بوده است.

أَعَزُّ من الزَبّاء

از زبّاء منیع‌تر. او زنی از عمالقه بود. او ملکهٔ حیره و کسی بود که در رأس لشکریان بسیار می‌جنگید. او همان کسی است که با دو قلعهٔ **مارِد** و **أبْلَق**، قلعه‌هایی که در نهایت نفوذناپذیری و متعلّق به سَمَوْأل بودند جنگید. زبّاء به علوّ همّت و بسیاری مناعت و ارادهٔ آهنین مشهور بود.

أَعَزُّ من أَنْف الأَسد

از بینی شیر دست نیافتنی‌تر.

---

۱) صائب می‌گوید: «با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است.»

أَعَزُّ من جبهة الأَسد

از پیشانی شیر دست نیافتنی‌تر.

أَعَزُّ من عُقاب الجوّ

بر عقاب هوا می‌توان دست یافت امّا بر او نه. در مثالهای بالا مراد از عزّت، نیرومندی است.

أَعَزُّ من الأَبْلَق العَقُوق

نایاب‌تر از ابلق عقوق. دربارهٔ چیز کمیاب و یا آنچه که وجود ندارد گفته می‌شود و آن به این دلیل است که **ابلق** از صفات اسب نر است و **عقوق** صفت اسب حامله است و نر نمی‌تواند حامله شود و اگر انسان دنبال آن چیزی باشد که فوق استحقاق اوست یا اینکه رسیدن به آن خارج از توان اوست می‌گویند ابلق عقوق می‌طلبد مثل این که چیزی می‌طلبد که ابداً ممکن نمی‌شود.

أَعَزُّ من بيض الأَنُوق

نایاب‌تر از تخم أنوق. می‌گویند **انوق** همان کرکس است. تخم کرکس بسیار کمیاب است زیرا لانه‌اش را در قلل کوهها و در جاهای دور که پای بشر به آن جا نمی‌رسد می‌سازد.

ع

أَعَزُّ من الغُرَاب الأَعْصَم

نایاب‌تر از کلاغ أعصم. دربارهٔ چیزی گویند که وجودش نادر و یا نایاب است و **أعصم** جانوری را گویند که یک پایش سفید باشد و این در کلاغها غیر ممکن است.

أَعَزُّ من الكبريت الأَحمر

نایاب‌تر از گوگرد سرخ.

أَعَزُّ من عنقاء مغرب

نایاب‌تر از عنقاء.

أَعَزُّ من مُخّ البعوض

نایاب‌تر از مغز پشه. در مثالهای بالا مراد از عزّت کمیابی یا بی‌نظیری است.

إنَّ بعد العُسْر يسرًا[1]

بعد از هر سختی‌ای آسانی‌ای می‌آید.

ليس هذا بعُشِّک فادرُجي

این لانه‌ات نیست پس راه بیفت. یعنی این از آن چیزهایی نیست که ترا در آن حقّی باشد پس آنرا رها کن. دربارهٔ کسی است که خودش را بالاتر از آنچه که هست می‌بیند یا کسی که کاری را می‌کند که در شأن او نمی‌باشد.

أعْشَبْتَ فانزل

حال که چراگاه را یافتی فرود آی. **أعشب الرجل** یعنی به گیاه تر برخورد. مراد این است که به حاجتت رسیدی پس دیگر قانع باش.

بكلِّ عُشْبٍ آثارُ رَعْيٍ[2]

در هر گیاه تری آثار چرا هست. یعنی هر جایی که مالی هست سائلین جمع می‌شوند.

تَعَاشَرُوا كالإخوان وتعاملوا كالأجناس[3]

مثل برادرها با هم معاشرت کنید و مثل همنوعها معامله. یعنی در تجارت رودربایستی وجود ندارد.

ان العَصَا من العُصَيَّة[4]

عصا از عصاچه است. می‌گویند معنایش این است که چیز بزرگ در آغاز کارش، کوچک بوده است و **عُصَيَّه** تصغیر عصاست. و نیز دربارهٔ درآمدن چیزی از چیزی دیگر گفته می‌شود و نیز گفته‌اند که **عصا** نام اسبی و **عُصَيَّه** نام مادرش بوده است. و

---

۱) «إنّ مع العُسرِ یُسراً» در آیات ۵ و ۶ سورهٔ ۹۴ (انشراح) قرآن مجید نیز آمده است. و در فارسی: «پایان شب سیه سپید است.» ام. و نیز: «هر سرازیری سربالایی دارد.» ام.

۲) سعدی می‌گوید: «... مگس جایی نخواهد رفت از دکّان حلوایی.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «برادری به جا، بزغاله یکی هفتصد دینار.» ام. و نیز: «حساب حساب است کاکا برادر.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «علف از ریشه سبز می‌شود.»

منظور این است که فرزند در کرامت عِرق و اصالت، حکایت‌گر مادر است. و نیز مثَلی است در تشبیه مرد به پدرش.

بین العَصَا ولِحَائها

میان شاخهٔ درخت و پوست آن. **لحاء** پوست شاخهٔ درخت را گویند. دربارهٔ کسی است که میان دو دوست یا دو برادر دخالت کند.

رُبَّ عَطَبٍ تحت طَلَب

بسا هلاکتهایی که زیر طلب پنهان است.

لا عِطْرَ بعد عَرُوس

بعد از **عروس** دیگر عِطری وجود ندارد. این را **أسماء** دختر **عبدالله عذریه** گفته است. او را همسری بود از اقوامش با نام عروس. وقتی عروس مُرد اسماء با مرد غریبه‌ای به نام **نوفل** که برخلاف شوهر اوّلش بخیل و زشت بود و دهانش معمولاً بوی بد می‌داد ازدواج کرد. روزی که با او به جایی می‌رفتند به قبر عروس رسیدند أسماء سر قبر نشست وگریه و زاری بسیارکرد و در حین گریه و زاری زبان به ملامت شوهر جدیدش گشود. نوفل هم به او امر کرد که برخیزد تا بروند وقتی أسماء داشت بلند می‌شد شیشهٔ عطر از دستش افتاد. نوفل گفت: عطرت را بگیر! اسماء گفت: «بعد از عروس دیگر عطری وجود ندارد.»

بینهم عِطْرُ مَنْشِم

میان آنها عطر مَنشم (پاشیده شده) است. مَنشم نام زنی عطر فروش بود که در مکّه زندگی می‌کرد. روزی وقتی قبایل خُزاعه و جُرْهم عزم جنگ کردند، طبق یک رسم مذهبی، با عطرهای او خود را خوشبو کردند. اتّفاقاً در آن جنگ بسیار کشته دادند. از آن روز مثَل **اشأَم من عطر مَنْشِم** یعنی بدشگون‌تر از عطر منشم، سر زبانها افتاد. این مثَل به هنگام آشوبهای بزرگ گفته می‌شود.

أَعْطَشُ من ثُعَالة

تشنه‌تر از روباه. **ثُعاله** همان ثعلب است. و نیز گفته‌اند **ثعاله** نام مردی بوده که از تشنگی مرده است.

ع

أَعْطَشُ من رَمْل

تشنه‌تر از ریگزار.

أَعْطَشُ من قِمَعٍ

تشنه‌تر از قیف.

أَعْطاه غَيْضًا من فَيْض

اندکی از بسیار را به او داد. دربارهٔ کسی است که مقدار کمی از چیزهای زیادی را که دارد می‌بخشد.

أُعْطِي مَقُولا[۱] وعَدِم مَعْقُولاً

به او زبان داده شده است امّا از عقل بی‌بهره است. دربارهٔ آدمی است که خوب حرف می‌زند امّا به هنگام سخن گفتن عقل، او را یاری نمی‌کند.

و إنما نُعْطِي الذي أُعطينا[۲]

فقط آنچه را که به ما داده شده است، می‌دهیم. اصل آن این است که همسر مردی که پسردار نمی‌شده است سه دختر متوالی برای او زایید. وقتی سوّمین دختر بدنیا آمد، مرد از خانهٔ زن به خانهٔ دیگری در نزدیکی همان خانه نقل مکان می‌کند. زن که چنین می‌بیند می‌گوید:

ما لأبي الذلفـاء لا يأتـينا — وَ هوَ في البيت الذي يَلِينا
يغضب ان لم نـلدِ البـنينا — وانما نُعطي الذي أُعطينا

یعنی: چرا ابوذالفاء پیش ما نمی‌آید درحالی که خانه‌اش به خانه ما چسبیده است. وقتی پسر نزاییم عصبانی می‌شود. آخر ما که چیزی نمی‌دهیم مگر آنچه که به ما داده شده‌است. وقتی مرد این شعر را شنید دلخوری‌اش برطرف شد و به خانهٔ زن برگشت. این مثل در عذرخواهی نسبت به آن چه موجود نیست گفته می‌شود.

---

۱) صحیح آن باید مِقوَل باشد که اسم آلت و به معنی زبان است. گویند وقتی شاعری در مجلسی از عمربن عبدالعزیز تمجید می‌کند او چنین می‌گوید: ایّهاالناس اِنّ صاحبکم هذا اعطی مِقْوَلاً و حُرِّمَ معقولاً. ای مردم به این دوست شما زبان داده شده امّا از عقل محروم است.

۲) در فارسی داریم: «خار کارنده کجا سوسنبر و سوسن چرد ـ ای عجب زین خار کاری، سوسن و سنبل چری.» ام.

أَعْطِ أَخاک تَمْرة فإن أَبی فجمرة[۱]

برادرت را خرمایی ده و اگر نپذیرفت او را تکّه‌ای آتش ده. مثَلی است که معنای آن این است که دوستت را اوّل با حسنات ملزم کن و چون سرباز زد پس با عنف چنین کن.

أَعْطِ القوسَ بَارِیَها[۲]

کمان را به تراشنده بده (بسازد). یعنی در کارهایت از خبرگان و اهل معرفت به آن کارها یاری جوی.

مَنْ عَظَّم صِغار المصائب ابتلاه اللّٰه بکبارها

کسی که مصائب کوچک را بزرگ کند خداوند او را به مصائب بزرگ گرفتار می‌کند.

العُقُوق ثُکْلُ مَنْ لم یَثْکَل

نافرمانی فرزند، فرزند مردگی کسی است که فرزندش نمرده است. و آن وقتی است که پدری نیکی فرزندش را در حقّ خودش از دست بدهد. مانند این است که او را از دست داده است.

ع

العُقُوبَةُ أَلأَمُ حالات القُدرة

کیفر دادن، ناجوانمردانه‌ترین حالت قدرتمندی است. یعنی عفو است که کَرَم است.

یا عَاقِدُ اذْکُرْ حَلاً[۳]

گشودن به یاد آر وقت گره! یعنی به عواقب کارت هم بیندیش.

---

۱) ویس و رامین دارد: «کرا خرما نسازد خار سازد ـ کرا منبر نسازد دار سازد.» ام.

۲)ابن قیّم جوزی در کتاب الامثال فی القرآن الکریم ص ۱۰۴ می‌گوید: «أعط النفوس باریها.» و در فارسی نظیر: «کار را باید داد دستِ کاردان.» و نیز: «نان را بده به نانوا، یک نان هم بالایش.»

۳) در فارسی می‌گوییم: «به هر راهی که خواهی در شدن را ـ نگه کن راه بیرون آمدن را.»

لكلّ عَقْد حَلّ

هرگرهی، راه باز شدنی دارد.

أَعْقَدُ من ذَنَب الضَبّ

پرگره‌تر از دُم بزمجّه. بزمجّه جانوری از راسته مارمولکها و دارای دمی پرگره است.

أَعْقِلْ لسانَک إلاّ في اربعةٍ: حقٍّ توضحه، وباطلٍ تدحضه، و نعمةٍ تشکرها، و حکمةٍ تظهرها

دهانت را جز در این چهار مورد باز مکن: حقیقتی را روشن کنی، باطلی را ردّ کنی، نعمتی را شکرگویی و حکمتی را اظهارکنی.

العَقْلُ وزيرٌ ناصحٌ

عقل وزیری ناصح است.

عَقْلُ المرأَة في جَمالها وجمالُ الرجُل في عقلِهِ[۱]

عقل زن در زیبایی او و زیبایی مرد در عقل اوست.

أَعْقَلُ الناس أَعْذَرُهم للناس

عاقل‌ترین مردم، عذرخواه‌ترین آنهاست.

بعِلَّة الزَرْع يُسقي القَرْع

به بهانۀ کشتزارکدو آب می‌دهد.

بعِلَّة الوَرَشان يأكُلُ رُطَبَ المُشَانِ[۲]

به بهانۀ **ورشان** خرمای **مشان** می‌خورد. **وَرَشان** پرنده‌ایست شبیه کبوتر و **مُشان** نوعی خرماست و به قولی مرغوب‌ترین خرماست. منظور این است که شکارچی به دنبال تلاش برای پیداکردن ردّ شکار میان درختان خرما می‌رود و خرما هم

۱) فردوسی می‌گوید: «زن خوب رخ رامش افزای و بس ـ که زن باشد از درد فریادرس.»

۲) در فارسی نظیر: «به بهانۀ بچّه به شکم مادر بچّه.»

می‌خورد. این مَثَل دربارهٔ کسی است که چیزی اظهار می‌کند امّا مرادش چیز دیگری است.

أَعْلَق من قُرادٍ[1]

چسبنده‌تر از کنه.

ليس المُتَعَلِّق كالمتأَنِّق

متعلّق مثل **متأنّق** نیست. **متعلّق** کسی است که به **علقه** یعنی چیزکم قانع است و **متأنّق** کسی است که به دنبال چیزهایی می‌رود که او را به هیجان و إعجاب وامی‌دارد.

يَعْلَم مِنْ أين (او من حيث) تُؤكَل الكَتِف[2]

او می‌داند که بال از کجایش خورده می‌شود. دربارهٔ شخص زیرک است (که به هرکاری از راه خاص آن در می‌آید. م) می‌گویند بال را باید از قسمت پایینش خورد اگر از قسمت بالایش خورده شود مشکل درست می‌کند و آن به این خاطر است که میان گوشت و استخوان بال، آبی هست و اگر از بالایش بگیری آن آب روی تو می‌ریزد و ترا کثیف می‌کند.

ع

ما كُلُّ ما يُعْلَم يُقال

همهٔ آنچه را که می‌فهمند به زبان نمی‌آورند.

لا تُعَلِّم اليتيمَ البُكاءَ[3]

به بچّه یتیم گریه کردن را نیاموز (گریه کردن کار اوست) .

عِلْمُ الشيء ولا جهلُه

دانستن نه آن که ندانستن.

---

۱) در فارسی نیز می‌گوییم: «مثل کَنه.» ام. و نیز نظیر: «به کَک بند می‌شود که نیاکش زمین است.» یعنی می‌خواهد از کک هم نفعی ببرد، درحالی که کک خود رطوبت زمین را می‌کشد.»

۲) در فارسی نظیر: «اگر علی ساربان است می‌داند شتر را کجا بخواباند.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «به گرگ پاره کردن را نیاموز.» یا: «به لقمان حکمت‌آموزی چه باشد.» ام.

العِلْمُ في الصدور لا في السطور

علم در سینه‌هاست نه در خطوط نوشته‌ها.

إنّه لَعَالِمٌ بمنابت القَصِيص

او می‌داند قصیصه کجا در می‌آید. می‌گویند **قصیص** جمع قصیصه است و آن درختی است که درکنار آن، بوتهٔ سماروغ سبز می‌شود و با آن به وجود سماروغ پی می‌برند. دربارهٔ مردی است که می‌داند به چه چیزی احتیاج دارد.

لكلّ عَالِم هَفْوة(۱)

هر دانشمندی ممکن است اشتباه کند. **هفوة** لغزیدن را گویند. و نیز در همین معنا است: **لكل جواد كَبْوة** هر اسب خوبی ممکن است بلغزد و **لكل صارم نَبْوة** هر شمشیر برّایی هم ممکن است در هدفش جای نگیرد.

العُلَمَاء أُمناء اللّٰه على خَلْقه

علما، امنای خدایند بر مخلوقات او.

أَعْلَمُ بها مَنْ غَصَّ بها(۲)

آن کس از آن بیشتر خبر دارد که در گلویش گیر کرده باشد. ضمیرِ ها به لقمه برمی‌گردد. دربارهٔ کسی است که چیزهایی را تجربه کرده، با آنها سر و کار داشته و شناخته است؛ بنابراین به آن خبره‌تر است تا دیگران.

أَعْلاَمُ ارضٍ جُعِلَتْ بَطَائِحا

کوههای زمین تبدیل به زمینهای گود (سیلگاه) شده‌اند. **اعلام** یعنی کوهها و **بطائح** جمع **بطیحه** یعنی زمینهای پست. دربارهٔ بزرگان قوم است وقتی که خوار و ذلیل شوند.

---

۱) در فارسی نظیر: «اسب خوش رو نیز هنگامی خورد اسکندری.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «استخوان خرد کرده است.» ام.

مَنْ عَلَتْ همّته طال همّه

هر کس که آرزوهایش بالا گرفت غمش زیاد می‌شود.

أَعْمَرُ من حيَّة

سالمندتر از مار. زیرا آنها (عربها) فکر می‌کردند تا مار کشته نشود نمی‌میرد و نیز گمان می‌کردند مار پس از اینکه بزرگ می‌شود دوباره کوچک می‌شود و این جریان تکرار می‌شود تا اینکه گرفتار شود.

أَعْمَرُ من نَسْر(۱)

سالمندتر از کرکس. به زعم عربها کرکس پانصد سال عمر می‌کند.

لکلّ عَمَلٍ ثوابٌ ولکلّ کلامٍ جوابٌ

هر کاری را پاداشی است و هر کلامی را جوابی.

الأَعْمال بخواتمها(۲)

ارزش اعمال در هنگام تمام شدن آنها معلوم می‌شود. نظیر: **خیرالأُمور أَحمدُها مغبَّةً** یا **عاقِبَةً** بهترین کارها پسندیده‌ترین آنهاست از لحاظ نتیجهٔ آنها، یا عاقبت آنها.

إِیّاکِ أَعْني واسمعي یا جارة(۳)

منظورم تو هستی، بشنو ای همسایه! دربارهٔ کسی است که با کلامی مطلبی بگوید امّا منظورش چیز دیگری باشد.

ومنَ العَنَاء ریاضةُ الهَرِم(۴)

تبدیل کردن صفات ناپسند سالخوردگان به صفات پسندیده دشوار است. منظور این است که تربیت در آنها کم ثمر است.

---

۱) در فارسی نظیر: «آب حیات خورده است.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «کار را که کرد آن که تمام کرد.» ام. و: «شاهنامه آخرش خوش است.» و نیز: «جوجه را در پاییز می‌شمارند.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «به در می‌گوید تا دیوار بشنود.»

۴) سعدی می‌گوید: «چوب تر را چنان که خواهی پیچ ـ نشود خشک جز به آتش راست.» کل ۱۵۴.

عَادَ الأَمْرُ الى نِصَابه

کار به **نصاب** خود بازگشت. یعنی به اصل و مرجع خود. و دربارهٔ امری است که انجام آن به عهدهٔ کاردان بیفتد.

عَادَتْ لعِتْرِها لَمِيسٌ

لميس به اصل خود بازگشت. **عِتر** اصل است و **لميس** نام زنی است. برای کسی است که به عادت زشتی که آنرا ترک کرده بود باز می‌گردد و **لام** به معنی **الی** است.

عَوَّدْتَ كَنْدَةَ عادةً فاصبر لها

کنده را عادتی آموختی. پس تحمّلش هم بکن.

عُودي الى مَبَاركك

به چراگاهت برگرد. منظور این است که به کار اَوّلت برگرد و اَصلِ آن برای شتر سرکش است.

العَوْدُ أَحمدُ

بازگشتن فرخنده‌تر است. جائز است که بگوییم **احمد** افعل تفضیل است از حامد. اگر چنین بگوییم معنایش این است که اگر انسان کار نیکی را شروع کند قدردانی کسی را برای خود بدست آورده است و اگر به همان کار بازگردد بازگشت او، او را بیشتر شایسته قدردانی خواهد کرد. و نیز جائز است بگوییم افعل تفضیل است از محمود. اگر چنین بگیریم به این معنی است که شروع به کار پسندیده است و بازگشت به آن بیشتر پسندیده خواهد بود و بنابر همین معنی است این شعر:

و احسن عمرٌو في الذي كان بيننا　　وان عاد بالإحسان فالعَوْد أَحـمد

و عمرو در آنچه که میان ما برقرار بود نیکی کرد ـ و اگر به نیکی خود بازگردد، پس بازگشت (او) پسندیده‌تر است.

لكلّ عُودٍ عُصَارة[1]

هر شاخه‌ای شیره‌ای دارد. **عصاره**، آن قسمت از چیز است که در صورت فشرده شدن از آن خارج می‌شود. اگر شیرین باشد شیرین و اگر تلخ باشد تلخ است. یعنی هر ظاهری باطنی دارد.

ما كلّ عَوْرَةٍ تُصاب

وجود هر عیبی ترا به مرادت نمی‌رساند. **عورة** عیبی است که در مطلوب و به نفع طالب دیده می‌شود. یعنی این جور نیست که هر عیبی که در دشمن پیدا شود وسیله‌ای است برای این که ترا به مرادت برساند.

بئس العِوَضُ من جملٍ قَيْدُهُ

بدترین عوض شتر، افسارش است. اصل آن این بوده است که شتر چرانی، شتر اربابش را هلاک کرد و بعد افسارش را برایش برد.

مَنْ أعَانَکَ علی الشرّ ظَلَمَک

کسی که در انجام کار شرّی به تو کمک کند به تو ظلم کرده است.

ع

أعِنْ اخاک ولو بالصوت

برادرت را یاری کن ولو با صدایت. در تشویق به یاری برادران می‌گویند.

أعِنّي وخَلاک ذمٌّ

مرا یاری کن تا از هر نکوهشی بری گردی. به هنگام تشویق به یاری می‌گویند.

ما يُعْوَی ولا يُنْبَح

برایش نه زوزه می‌کشند و نه واق‌واقی می‌کنند. **نَبَح‌الكلبُ فلاناً و نبح الكلب عليه** یعنی آن سگ برایش پارس کرد. و اگر پارس سگ را دلیل بر پرخاش او بدانیم، پس پارس آن علیه‌چیزی یاکسی به‌کار افتاده‌است. بنابراین اگر بگویند **ما ينبح ولا يعوی** یعنی نه به او تجاوز می‌شود و نه کلمه‌ای از سر خیر و شرّ با او صحبت

---

۱) بابا افضل می‌گوید: «از کوزه همان برون تراود که در اوست.» ام.

می‌کنند، چراکه خوارتر و حقیرتر از این حرفهاست. همچنین به صورت **لا یَعوی و لایَنبح** به معنی نه بیم می‌دهد و نه امید، هم آمده است. زیرا پارس سگان بشارتِ ورود مهمان را و زوزهٔ گرگ خبر از حملهٔ اوست به گوسفندان و غیره. یعنی نه برای رسیدن به خیری و نه دفع شرّی امیدی به او نمی‌رود.

لا في العِيْر ولا في النَفِير

دربارهٔ مردی است که قادر به انجام کاری نیست و به دلیل اندک بودن فایده‌اش خوار و حقیر می‌شود و **عیر** قافلهٔ خران و شتران و توسعاً هر قافله‌ای را گویند. **نفیر** هم به گروهی می‌گویند که تعدادشان کمتر از ده نفر باشد و اصل **عیر** گروهی از مردان قریش بودند که همراه ابوسفیان کاروانی از شام را در مقابل مسلمانان همراهی می‌کردند و **نفیر** آنها بودند که با **عتبه بن ربیعه** به پشتیبانی از همان کاروان- آنگونه که در جنگ بدر اتفاق افتاد- به راه افتادند. بعد این جمله را دربارهٔ هرکسی که از آنها عقب افتاده بود گفتند.

مَهْما تَعِشْ تَرَهْ

تا وقتی زنده هستی می‌بینی. هاء در تَرَهْ برای سکت است و مفعول تَریٰ محذوف می‌باشد یعنی مادام که زنده هستی عجایب بسیاری خواهی دید.

عِشْ تَرَ ما لم تَرَ(۱)

زنده بمان تا آنچه را که ندیده‌ای ببینی. یعنی که هرکس عمر زیاد کرده باشد از حوادث آنچه را که مهم یا مایهٔ عبرت است دیده است.

عِشْ رَجَبًا تَرَعجبًا

یک ماه رجب زندگی کن تا شگفتی را ببینی. **حارث بن عباد ثعلبیّ** زنی سلیطه داشت که طلاقش داده بود. زن هم با مرد دیگری ازدواج کرده بود. اتّفاقاً شوهر دوّم این زن روزی با حارث برخورد کرد و از احترامی که زنش به او می‌گذاشت برای حارث تعریف کرد. حارث به اوگفت یک ماه رجب زنده بمان تا چیزهای عجیب را

ببینی. دعوت مرد به انتظارکشیدن برای ماه رجب برای این که زنش را بشناسد به این دلیل بوده که در آن ماه جنگی رخ نمی‌داده و لذا مرد می‌توانسته است مصائب زندگی مشترک با او را تجربه کند.

عِشْ قَنِعًا تَكُنْ ملكًا[۱]

با قناعت زندگی کن تا خود، پادشاه باشی.

العَيْشُ نُجْعَة والحربُ خُدْعة

زندگی یعنی به دنبال آب وگیاه رفتن و جنگ، خدعه و فریب دادن است. **نجعه** به دنبال چراگاه رفتن است.

انت مرَّةً عَيْشٌ ومَرَّةً جيشٌ

تو یکبار زندگی و بار دیگر لشکری هستی. یعنی یکبار سود می‌رسانی و بار دیگر ضرر می‌زنی. یا یکبار با منی و بار دیگر بر ضدّ من و نیز به معنی گاهی مایهٔ آسایش و گاهی مایهٔ سختی هستی، می‌باشد. نظیر: **اليومَ خمرٌ و غدًا أمرٌ** یعنی امروز شراب فردا کار.

ع

عَيْنٌ عَرَفَتْ فَذَرَفَتْ

چشمی که آشنا شد وگریست. دربارهٔ کسی است که تا چیزی را می‌بیند حقیقت آنرا می‌فهمد.

عَيْنُ الْهَوى لا تصدُق[۲]

چشمِ هوی و هوس، راست نمی‌گوید.

---

۱) سعدی می‌گوید: «به نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق ـ که بار محنت خود به که بار منّت خلق.» کل ۱۰۰.

۲) یعنی حقیقت چیزی را درنمی‌یابد.

عَيْنُهُ فِرَارُه[1]

چشمانش فِرار اویند. **فَرَّالدابَّةَ فِرارًا** یعنی دهانش را بازکرد تا ببیند چند سال دارد. و مثَل دربارهٔ کسی است که ظاهرش بر باطنش دلالت دارد فلذا ترا از امتحان و آزمون بی‌نیاز می‌کند.

عَيْنُک عَبْرَی والفؤادُ في دَدِ

چشمانت گریان و قلبت در لهو و لعب است. دد: لهو و لعب است. دربارهٔ کسی است که پیش تو اظهار ناراحتی می‌نماید، امّا قلباً برخلاف آن را احساس می‌کند.

رُبَّ عَيْنٍ أنمُّ من لسان

بسا چشمی که پرده درتر از زبان است. نظیر: **لسان الحال ابین من لسان المقال** زبان حال گویاتر از زبان گفتار است.

بعَيْنٍ تراني يا جميلُ أَراکَ

ای زیبا روی به هر چشمی که مرا ببینی، می‌بینمت.

ليس لعَيْنٍ ما رأَت

آنچه را که چشمی دیده است مال (صاحب) آن چشم نیست.

العِيَان لا يحتاج الی البيان

آنرا که عیان است چه حاجت به بیان است.

عَيٌّ صامتٌ خيرٌ من عَيٍّ ناطق[2]

الکنِ خاموش بهتر از الکن سخنگوست. ترغیبی است به اغتنام سکوت برای کسی که خوب نمی‌تواند حرف بزند.

---

۱) سعدی می‌گوید: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر.» و نیز: «چشمش را ببین دلش را بخوان.»

۲) سعدی می‌گوید: «زبان بریده به کنجی نشسته صمٌّ و بکم ـ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم.» کل ۳۱.

أَوَّلُ العَيِّ الاختِلَاط

اوّل درماندگی، غضب است. و معنای آن چنین است که هنگامی که مردی از دفع دشمنش با دلیلی قاطع عاجز می‌شود عصبانیّتش را آشکار می‌کند تا وسیله‌ای برای خلاصی از او را فراهم ساخته باشد.

أَعْيَا مِنْ باقِل

از **باقل** نادان‌تر. او مردی بود از بنی ربیعه. نادانی‌اش تا بدانجا بود که بچّه آهویی خرید به یازده درهم. وقتی از کنار گروهی می‌گذشت به او گفتند: «بچه آهو را چند خریدی؟» باقل هم در جواب دستهایش را دراز کرد و زبانش را هم درآورد تا عدد یازده را نشان داده باشد. با این کار بچّه آهو که تا حالا زیر بغل باقل بود بیرون آمده فرار کرد و در رفت.

غ

غَثُّک خیرٌ مِنْ سَمِین غیرِک

لاغرِ تو بهتر از چاق دیگری است. یعنی به لاغری که در دست داری قناعت کن و چشمت را هرگز به آنچه که در دست مردم است حتّی اگر چاق باشد نینداز.

غ

غَدَرَک مَنْ دلَّک علی الإساءَة

هر کس ترا به بدی راهنمایی کند به تو نارو زده است.

أَغْدَرُ مِنْ غدیر

فریبنده‌تر از برکه. زیرا برکه وقتی خشک می‌شود و آبش ته می‌کشد کسی را که به خودش عادت داده است فریب می‌دهد.

إنَّ غَداً لناظره قریبٌ[۱]

فردا برای کسی که چشم به راهش می‌باشد نزدیک است. اوّل کسی که این جمله را

---

۱) در فارسی نظیر: «فردا دور نیست.» م.

گفت[۱] قُرَادُ بن أَجْدع بود. او این جمله را به نعمان‌بن مُنذرگفت و آن مصراع دوّم این بیت است:

فان یکُ صدرُ هذا الیوم ولّی فــانَّ غــدًا لنــاظره قــریب

پس اگر چه آغاز امروز پشت کرد و رفت ـ پس به درستی که فردا برای منتظرش نزدیک است.

عَسَی غَدٌ لغیرک

شاید فردا مال دیگری باشد. می‌خواهد بگوید: کار امروز را به فردا میفکن شاید تو فردا را درنیابی.

لکلّ غَدٍ طعامٌ

هر فردایی غذایی دارد. در توکّل به فضل خدا گفته می‌شود.

أَغَرُّ من سَرَاب[۲]

فریبنده‌تر از سراب. زیرا آدم تشنه آنرا آب می‌پندارد.

أَغَرُّ من الأَماني

فریبنده‌تر از آرزوها.

أَغَرُّ من ظبيٍ مُقمِر

غافل‌تر از آهویی که شب مهتابی به چرا مشغول است. زیرا شکار آهو، وقتی زیر مهتاب می‌چرد سریع‌تر انجام می‌شود.

وکلّ غریبٍ للغریب نسیب

و هر غریبی برای غریب دیگر، یک خویشاوند است.

---

۱) این مطلب که اوّل کسی که این جمله را گفت چه کسی بوده است؛ دقیق نیست. حتّی به دقّت نمی‌توان گفت اوّل کسی که این مَثَل را در شعرش آورده است چه کسی است.

۲) در فارسی: «مثل سراب.»

مَنْ غَرْبَلَ النّاسَ نخلوه[۱]

کسی که مردم را غربال کرد، او را الک می‌کنند[۲]. یعنی هرکس مردم را دشنام داد به شکلی رسواتر او را دشنام می‌دهند.

غَرْثان فاربکوا له

او گرسنه است برایش ربیکه بپزید. **غَرْثان** گرسنه را گویند. دربارهٔ مردی است که وقتی با او صحبت می‌کنی سرش به کاری دیگر گرم است فلذا متوجّه تو نمی‌شود و اصل آن، این بوده که روزی مردی از سفر آمده گرسنه بود. به او مژده دادند که زنش پسر زائیده است و آنرا پیشش آوردند او در جواب گفت: «بخورمش یا بنوشمش؟.» زنش گفت: «او گرسنه است. برایش ربیکه درست کنید.» **رَبْک** آغشتن و عجین کردن است. و **ربیکه** نوعی از اغذیه آنها بوده است.ـ وقتی خورد گفت: «طلا چطور است، مادرش چطور است؟» و **طلا** بچّه آهو را گویند که او با آن فرزندش را نامید.

أَوَّلُ الغَزْو أَخرق[۳]

آغاز جنگ پرکشتارتر است. مَثَلی است دربارهٔ کم تجربگی. و مراد این است که کار را خوب و محکم انجام دادن پس از تجربه و تکرار آن به دست می‌آید.



أَغْشَمُ مِنَ السَّيْل

بنیان براندازتر از سیل.

---

۱) در فارسی نظیر: «نرو بوم کسی آیند به بومت.» و نیز: «درِ کسی را مکوب تا درت را نکوبند.»

۲) زیرا الک نسبت به غربال سوراخ‌های ریزتری دارد. منظور این است که اگر تو عیوب مردم را با غربال جدا کنی آنها عیوب ترا با الک جدا می‌کنند. فلذا از تو عیوب بیشتری می‌گیرند.

۳) فردوسی می‌گوید: «ز روبه رمد شیر نادیده جنگ ـ سگ جنگ دیده بدرّد پلنگ.»

مَنْ غضب من لا شيء رضي من لا شيء(۱)

کسی که از هیچ چیز خشمگین شود با هیچ چیز هم راضی می‌شود.

غَضَبَ الخیل علی اللُّجُم(۲)

همچون عصبانیّت و خشم اسب است بر لگامش. دربارهٔ کسی است که به شکلی عصبانی می‌شود که از آن نفعی نمی‌برد. و نصبِ غضب، به خاطر مفعول مطلق بودن آن است.

غَلَّ یدًا مُطلِقُها(۳)

دستی را بست؛ کسی که آنرا آزاد کرده بود. دربارهٔ مردی است که با اِنعامی که به دوستش می‌دهد او را مرهون عمل خود می‌گرداند.

اذا لم تَغْلِبْ فاخْلِبْ

چون با دشمن به زور برنیایی در فریب و حیلت کوش. یعنی وقتی با غلبه و برتری جویی به مرادت نرسیدی با رفق و مدارا آنرا دنبال کن.

مَنْ غَالَب الأَیَّام غُلِب

کسی که بخواهد بر روزگار چیره شود، خود مغلوب می‌شود.

یَغْلِبْنَ الکِرَامَ ویَغْلِبُهُنَّ اللِئام(۴)

زنان بر آدمهای کریم مسلّط می‌شوند درحالی که مغلوب آدمهای لئیم می‌شوند.

---

۱) در فارسی نظیر: «دیوار کج را برای کسی راست کردن»: می‌گویند مردی رهگذر نسبت به کج بودن دیواری اعتراض می‌کند. عملهٔ بنّایی به قصد زدن او از دیوار پایین می‌آیند. امّا بنّای ساختمان مانع آنها می‌شود، جلو می‌رود و از او می‌پرسد: «اینجای دیوار کج بود؟» مرد رهگذر می‌گوید «آری.» بنّا دو دستش را همان جا می‌گذارد و کمی فشار می‌دهد و می‌پرسد «راست شد؟» مرد رهگذر می‌گوید «آری» و می‌رود.

۲) در فارسی نظیر: «مشت بر سندان کوبیدن.»

۳) و نیز نظیر: «الانسان عبید الاحسان.» انسان بردهٔ نیکی است.

۴) مولوی می‌گوید: «گفت پیغمبر که زن بر عاقلان ـ غالب آید سخت (و) بر صاحبدلان ـ باز بر زن جاهلان غالب شوند ـ زانکه ایشان تند و بس خیره روند.» دفتر اوّل ص ۴۹ س ۳۳.

الغَمَرَات ثمَّ ينجلين[۱]

سختیها...! عاقبت از میان می‌روند. می‌گوید در شداید صبرکن زیرا آنها به زودی از بین می‌روند و محو می‌شوند.

غَنِمَ مَنْ سَلِم

غنیمت را کسی برده که سالم مانده است.

أَغْنَى الصَبَاحُ عن المصباح[۲]

روشنایی صبح به چراغ نیازی ندارد.

أَغْنَى عن الشيء مِن الأَقرعِ عن المُشْط

بی‌نیازی او به آن چیز بیش از بی‌نیازی یک آدم بی مو است به شانه.

وهل يُغْنِي من الحدثان ليتُ[۳]

و آیا گفتن کاشکی (چنین نبود) ترا از آن ماجراها بی‌نیاز می‌کند؟

مَنْ لم يُغْنِهِ ما يَكفِيه أَعجَزَهُ ما يُغْنِيه

هر که را آنچه که برای گذران معیشت او کافی است، راضی نکند، آنچه او را راضی کند درمانده‌اش می‌گرداند. این مثَل در ستایش قناعت گفته می‌شود.



غِنَى النفسِ أَفضلُ من غِنى المال

فضیلتِ غنای نفس از غنای مال بیش‌تر است.

---

۱) مولوی می‌گوید: «از پی هر گریه آخر خنده‌ای است.» دفتر اوّل ص ۱۹ س ۲۴. و نیز: «پایان شب سیه سفید است.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «چون که صد آمد نود هم پیش ماست.» و نیز: «تیمّم باطل است آنجا که آب است.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «اگر را کاشتیم در نیامد.» مولوی می‌گوید: «... در اگر نتوان نشست.» دفتر دوم ص ۹۱ س ۲،

إِنَّ الغَنِيَّ طويل الذَّيْلِ مَيَّاسُ[۱]

آدم ثروتمند دامنی بلند دارد و با تبختر راه می‌رود. یعنی آدم ثروتمند نمی‌تواند ثروتمند بودن خود را کتمان کند.

مَنْ غَابَ غاب نصيبُه[۲]

هر که غایب است حِصّه‌اش هم غایب است. و آن به این خاطر است که اغلب مردم، کسی را که از آنها غایب است فراموش می‌کنند و به جای او به کسی که حاضر است توجّه می‌کنند. درست بر خلاف این مَثَل، مَثَلی دارند به این عبارت: **أقصى رفيقيه له كالأَقرب**[۳] میان دو دوستش آن کس که دورتر است نزدیک‌تر است.

الغِيْبَة جُهْد العاجز

غیبت کردن، تلاش آدم ناتوان است.

كالمُسْتَغِيْث من الرَمْضاء بالنار

مانند کسی که از گرمای سوزان به آتش پناه می‌برد. **رَمْضاء** شدّت حرارت خورشید است. دربارهٔ کسی است که از شرّ امری به چیزی که شرّش بیشتر است پناه می‌برد.

أَغَيْرَةً وجُبْنًا

آیا هم غیرت و هم ترس را با هم داری؟ مَثَلی است دربارهٔ مردی که دو عیب[۴] را با هم دارد و اصل آن این است که مردی از شرکت در جنگ با دشمن سر باز زد و در آن وضع قوم خود را تنها گذاشت. اتّفاقاً زنش را دید که مشغول تماشای کارزار است چون چنین دید او را بزد. زن نیز گفت: هم غیرت و هم ترس را با هم داری؟

---

۱) در فارسی نظیر: «دارندگی است و برازندگی.» ام.

۲ در فارسی نظیر: «هر که خواب است حصّه‌اش (یا) روزی‌اش در آب است.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «دوری و دوستی.» ام.

۴) غیرت، حسد بر ناموس و عفّت است و نه تنها عیب نیست، بلکه صفت پسندیده‌ای هم هست و ازآن تعبیر به حمیّت می‌شود. و شارح درین جا اشتباه کرده است بنابراین معنی مثل چنین می‌شود آیا غیرت و ترس با هم. آن زن می‌خواسته به شوهرش بگوید تو اگر برای ناموس خود نگرانی و غیرت داری نباید از جنگ بترسی و باید در میدان جنگ از آن دفاع کنی.

غَیْضٌ من فَیْض(۱)

نظیر: بَرْضٌ من عِدّ. غَیْض کم بودن است و فیض بسیاری. یعنی اندکی از بسیاری.

عِنْدَ الغایَةِ یُعرَف السبقُ(۲)

در پایان، نتیجهٔ مسابقه معلوم خواهد شد. یعنی برنده شدن به این مربوط نیست که مسابقه را خوب شروع کنی، بلکه به خوب تمام کردن آن بستگی دارد.

ف

فَتَلَ في الذُّرْوة والغارِب(۳)

کوهان و گردن شتر را مالید. ذُرْوه قسمت بالای کوهان و قسمت بالای هر چیز دیگری را گویند. و غارِب قسمت جلوی کوهان را گویند. و اصل آن این است که صاحب شتر در حالی که زه(۴) را یعنی، همان چیزی را که در بینی شتر می‌کِشند تا آن را به دنبال خود بکشند ـ در دست دارد و سعی می‌کند آنرا از چشم شتر دور نگه دارد، به شتر نزدیک می‌شود و با مالیدن کوهان و گردن، شتر را ریشخند می‌کند تا اینکه به او خو می‌گیرد بعد ناگهان در اوّلین فرصت زه را در بینی شتر می‌کشد. این مَثَل دربارهٔ مردی است که پیوسته در کار فریفتن دوست خود است تا اینکه بر او تسلّط یابد.

ف

---

۱) در فارسی نظیر: «مشت نمونهٔ خروار است.» ام. و «قطره‌ای از دریا.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند» ام. و نیز «شاهنامه آخرش خوش است.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «درِ باغ سبز، نشان داد.» ام.

۴) در کوهپایهٔ اصفهان، زه را با روده درست می‌کنند و با استفاده از همین کلمه، مثَل «دماغت را زه می‌کشم.» به معنی ترا مطیع خود خواهم کرد، در آنجا رایج است.

فَتَی ولا کَمَالِک [1]

او جوانمرد بود امّا نه مثل مالک. **مالک** نام فرزند **نُـوَیره بـن حـمزه** از قـبیلهٔ **بنی مُضَر بن نزار** است که **خالدبن ولید** او را کشت و برادرش **متمّم** که او را به شدّت دوست داشت پس از مرگ او دچار حزنی طویل شد. مردم برای تسلّی‌دادن او، کشته شدن دیگر جوانان عرب را بیادش می‌آوردند تا به یاد آنان تسلّی جوید، متمّم می‌گفت: «جوانمرد بود امّا نه مثل مالک» یعنی، جوانی را که از او صحبت می‌کنید آدم جوانمردی بود امّا نه مثل برادرم مالک. و این مثَلی است که برای تأیید کسی و در عین حال تأیید برتری شخص دیگری بر او زده می‌شود.

ایُّ فَتَی قتلهُ الدُّخَان

کدام جوان را دود کشت؟ اصل آن از قول زنی است که در مرگ جوانی که دود او را کشته بود می‌گریسته است. بعد به او گفته شد که اگر چاره‌ای داشت،این طور نمی‌شد. دربارهٔ آدمی گفته می‌شود کـه هـیچ راه چـاره و گـریزی نـداشـته بـاشد.

کلُّ فَتَاةٍ بأَبیها مُعْجبة

هر دختری به پدر خود می‌نازد. وقتی شخصی به قبیله و عشیرهٔ خود می‌نازد، می‌گویند.

رُبَّ فرْحَةٍ تَعُودُ تَرْحَةً

بسا شادی که به غم مُبَدَّل می‌شود.

لیس الفَرَسُ بجُلِّه [2]

ارزش اسب به پالانش نیست.

هما کَفَرَسَيْ رِهَان

آنها مانند دو تا اسب مسابقه‌اند. این مثل برای دو شخص آورده می‌شود که در کار خیر و نیکو از هم سبقت می‌گیرند.

---

۱) در فارسی داریم: «میان ماه من تا ماه گردون ـ تفاوت از زمین تا آسمان است.» ام.

۲) سعدی می‌گوید: «نه منعم به مال از کسی بهتر است ـ خر ار جُلّ اطلس بپوشد خر است.» کل ۳۰۳. و نیز: «آدم را به جامه نشناسند.» ام. و: «آستین نو پلو بخور.» ام.

ما كلُّ فُرْصَةٍ تُنال

هر فرصتی به دست آوردنی نیست.

أَفْرَطَ فأَسْقَطَ [۱]

در سخن گفتن زیاده روی کرد پس به اشتباه افتاد. و منظور، این است که آدم پرحرف، زیاد خطا می‌کند.

تَفرَّق القوم أَيديَ سَبَا وأَيَادي سَبَا

آن قوم پراکنده شدند مانند پراکنده شدن لشکریان سبا. **سبا** یا **سبأ** پدر همهٔ قبایل یمن است و منظور این است که به گونه‌ای متفرّق شدند که دیگر جمع شدنی نبودند. زیرا خداوند بر آن سرزمین سیل نازل کرده آن را غرق نمود و باغهایش را از بین برد و سبا و قومش کوچ کردند و در شهرهای دیگر پراکنده شدند و نیز می‌گویند که **ایادی** یا **ایدی** سبا لشکریان اویند زیرا همراه آنها و به کمک آنها به غارت می‌پرداخت و ایدی و ایادی به خاطر حال بودن منصوب شده‌اند.

مَنْ فَسَدَت بِطَانَتُه كان كمن غَصَّ بالماء [۲]

کسی که خانواده‌اش فاسد شود مثل کسی است که درگلویش آب گیرکرده باشد. یعنی وقتی خانوادهٔ مرد فاسد شد چاره‌ای برای وضع او باقی نمی‌ماند. زیرا کسی که لقمه‌ای درگلویش گیرکند به آب پناه می‌برد امّا وقتی آب عامل گرفتگی گلو شود دیگر چاره‌ای باقی نمی‌ماند.

ف

أَفْسدُ من السوس

ضایع کننده‌تر از بید.

---

۱) در فارسی داریم: «آدمی را زبان فضیحه کند ـ جوز بی مغز را سبکساری.» و: «پرگوی دشمن کام است.»

۲) تمثّل: «يسعى الى‌الماء من يَغُصُّ بلقمةٍ ـ إلىٰ أين يَسْعى من يَغُصُّ بماء» یعنی هر کس که لقمه‌ای در گلویش گیر می‌کند به طرف آب می‌دود کسی که آب در گلویش گیر کرده باشد کجا برود؟ در فارسی نظیر: «هر چه بگندد نمکش می‌زنند وای به وقتی که بگندد نمک.» ام.

أَفْسدُ من الجَرَادِ

ضایع کننده‌تر از ملخ.

أَفْسدُ من أَرَضة[۱]

ضایع کننده‌تر از موریانه.

فسَا بینهم الظَرِبّان

راسو در میانشان بوی بد داده است. و آن جانوری است بزرگتر از تولهٔ سگ و بد بو کننده هوا. می‌گویند جلوی سوراخ بزمجّه می‌رود و درون آن بوی بد می‌دهد بزمجّه بیرون می‌زند و او آنرا می‌خورد. همچنین می‌گویند میان شتران می‌رود و آنجا بوی بد می‌دهد و باعث پراکنده شدن آنها می‌شود به گونه‌ای که چوپان هم نمی‌تواند آنها را برگرداند مگر با تلاشی بسیار. دربارهٔ کسانی گفته می‌شود که حوادث روزگار میان آنها جدایی انداخته است.

أَفْصَحُ من سحبان وائل[۲]

فصیح‌تر از سَحْبان وائل.

فَضْلُ الفِعْل على القول مكرمة

یعنی اگر کسی بیش از آنچه حرف می‌زند عمل بکند، این، در چشم مردم نشان کرامت اوست.

---

۱) ملخ و موریانه و بید خود فاسد و ضایع نیستند بلکه ضایع‌کنندهٔ زراعت و لباس و غیر آنهایند پس نعت تفضیلی از فساد (یعنی افسد) نارسا و نعت تفضیلی از إفساد (یعنی أَشَدُّ افساداً) درست است. حال به چه دلیل چنین آمده نیاز به تحقیق بیشتر دارد امّا در ترجمه ـ به هرحال ـ معنای دوّم برگزیده شد.

۲) سحبان وائل، سحبان بن زفر بن ایاس الوائلی از باهله خطیبی است که در بیان و فصاحت و بلاغت مشهور است و گفته شده است «أَخْطَبُ مِنْ سَحْبان» شهرت او از جاهلیّت آغاز شد و قسمتی از زمان اسلام را دیده است. هرگاه خطبه‌ای را شروع می‌کرد عرق از او جاری می‌شد. تکرار کلام و توقف در سخن نمی‌کرد و نمی‌نشست تا از خطابه فارغ می‌شد. در ایّام معاویه در دمشق اقامت کرد و برای او شعر و اخبار کمی است. لغتنامهٔ دهخدا ذیل همین نام.

فَضْلُ القَوْلِ على الفِعْلِ دناءَة[1]

برتری حرف بر عَمَل نشانهٔ پستی است. یعنی اگرکسی، خودش را بالاتر از آنچه که هست توصیف کند پس او آدمِ پستی است.

الفَضْلُ للمبتدئ وإن أَحسنَ المقتدي

برتری با آغازکننده است حتّی اگر اقتداکننده‌اش به نحو بهتری انجام دهد.

أَفْضَلُ المعروف إغاثة الملهوف

بهترین اعمال خیر فریادرسی از حزین و مظلوم است.

لا أَفْعَلُ كذا ما أَنَّ السماءَ سماءٌ. و لا افعله ما أَنَّ في السماء نجمًا[2]

تا آسمان آسمان است و تا ستاره در آسمان است چنان نکنم. یعنی ابداً چنان نکنم.

فكنت كَفَاقِئ عينيه عَمْدًا

من چون کسی بودم که دو چشمش را از روی تعمّد برکنده باشد. دربارهٔ کسی است که خطر کند و به خود ضرر زند. و آن بیتی است از فرزدق که بعد از این که نوّار را طلاق داد و پشیمان شد سرود. از آن جمله است:

فكنت كفاقئ عينيه عمدًا　　　فأَصبح لا يضيءُ لهُ النهارُ

...پس چنین شد که روز برایش جایی را روشن نمی‌کند.

ف

خَيرُ الفِقْه ما حاضرتَ به

بهترین دانش تو آنست که با آن محاضره کردی. یعنی بهترین معلومات تو آن است که وقتی با خصم به نزد حاکم می‌روی، با آن بتوانی بر خصم چیره شوی و حقّ خود را بگیری. یعنی نافع‌ترین علم تو آن است که در وقت حاجتمندی در کنارت باشد و به کمکت بیاید.

---

۱) سنایی می‌گوید: «علم داری»، عمل نه! دان که خری ـ بار گوهر بری و کاه خوری.»

۲) در فارسی نظیر: «آنقدر بایست (یعنی منتظر باش) تا علف زیر پایت سبز شود.» ام.

لا تُفَكِّر فلها مُدبِّر[1]

فکرش را نکن. کسی هست که اسبابش را فراهم کند.

لا یَفُلُّ الحدیدَ الاّ الحدیدُ[2]

آهن را جز به آهن نمی‌شکنند.

فَمٌ یسبّح ویدٌ تذبّح

دهانی که تسبیح می‌گوید و دستی که قربانی می‌کند.

في فَمِي ماء وهل ینطق مَنْ في فیهِ ماء

در دهانم آب است. پس آیا کسی که در دهانش آب است می‌تواند حرف بزند.

یَفْنَی ما في القُدور و یَبقیٰ ما في الصُّدور[3]

آنچه‌در دیگهاست از بین می‌رود درحالی که آنچه در سینه‌هاست باقی می‌ماند.

لم یَفُتْ من لم یمت[4]

کسی که نمرده از دست نرفته است. دربارهٔ مردی است که از سر انتقام می‌خواهد به تو زیان بزند امّا تو می‌خواهی که او زمانِ آنرا به عقب بیندازد.

الفَائِتُ لا یُستَدْرَک[5]

فوت شده برنخواهد گشت. و در همین معناست قول شاعر:

فأَصبحتُ لا أَستطیع ردًّا لما مَضی   کما لا یَرُدُّ الدَرَّ في الضرع حالبُه

این گونه شدم که نمی‌توانم آنچه را که گذشته است برگردانم ـ همچنان که دوشنده شیر نمی‌تواند شیر را به پستان بازگرداند.

---

۱) در فارسی نظیر: «هر کس خدایی دارد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «کوه به کوه نرسد، آدمی به آدمی می‌رسد.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «حرف نگفته را همیشه می‌توان گفت.» و نیز: «ماهی را هر موقع از آب بگیری تازه است.» ام.

۵) در فارسی نظیر: «آب رفته به جوی نیاید.» ام.

أَفْوَتُ مِنْ أَمس

از دست رفته‌تر از دیروز.

مُفَوِّزٌ عَلَّق شَنًّا باليًا

مسافرِ صحرایِ بی‌آب مَشکی پوسیده را برداشت. **فَوَّزَ الرَّجُلُ** یعنی آن مرد از راه بیابان سوزان مسافرت کرد. و **شَنّ** مَشک پوسیده را گویند. دربارهٔ مردی گویند که بدون وسیله کافی دست به کاری بزرگ می‌زند.

أَفِقْ قبلَ ان يُحْفَرَ ثَرَاک

پیش از آنکه گورت را بکنند به هوش بیا. یعنی پیش از آنکه رسواییها آشوبی به پا کنند، آنها را دفن کن.

أَفْوَاهُهَا مَجَاسُّها[1]

دهانهایشان (مِثل) محل گرفتن نبض آنهاست. دربارهٔ امری است که ظاهرِ آن دلالت بر باطن آن می‌کند. زیرا شتر هنگامی که خوب علف بخورد یعنی که سالم است و بیمار نیست و دیگر نیازی به گرفتن نبض او نیست.

ق

ق

قُبَّة نجْران[2]

گنبد نجران. و آن گنبدی عظیم بوده که درباره‌اش گفته‌اند سایه‌اش هزار مرد را در برمی‌گرفته است وَ اگر کسی در آنجا پناه می‌خواست پناه داده می‌شد و اگر می‌ترسید امان می‌یافت و اگر حاجتی داشت برآورده می‌شد. در هر یک از این

---

۱) مجاسّ جمع مَجَسّه و مجسّه محلّ گرفتن نبض در مچ آدمی است.

۲) به هنگام تحقیق دربارهٔ حرکت اندیشهٔ دینی تا پیش از اسلام، کعبه یا قُبّهٔ نجران در یمن مقولهٔ قابل توجّهی است. اهمیّت آن بیشتر معلوم می‌شود وقتی بدانیم یمنی‌ها پس از سیل بنیان‌کنِ عَرِم پراکنده شدند و همراه خود، لغت‌ها، لهجه‌ها، مثلها، اندیشه‌ها و باورهای دینی خود را هم به همهٔ سرزمینهایی که به آنجاها کوچیده بودند بردند.

موارد، قبّهٔ نجران مثَل است. و نجران شهری در بلاد یمن است که این قبّه در کنار رودخانه‌ای در آن شهر قرار داشته است. عربها آنرا کعبهٔ نجران هم می‌گفتند زیرا آنها همچنان که به زیارت کعبه می‌روند به زیارت آن نیز می‌رفتند.

كالقَابِس العَجْلاَن[1]

مانند کسی که با عجله برای بردن آتش، آمده است. **قبس** به معنی گرفتن آتش است. دربارهٔ کسی است که در طلب حاجت خود عجله دارد.

كالقَابِض على الماء[2]

مانند کسی که آب را به چنگ می‌گیرد. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که در طلب چیزی است که آنرا به دست نمی‌آورد.

انه لقُبَضَةٌ رُفَضَة[3]

او قبضهٔ رفضه است قبضه چوپانی است که از رمهٔ خود به خوبی مراقبت می‌کند و رفضه شخصی است که از پس نگه داری چیزی به خوبی برنمی‌آید. دربارهٔ کسی است که به چیزی تمسّک می‌جوید امّا بی‌درنگ آنرا رها می‌کند و از آن می‌گذرد.

قَتَلَتْ ارضٌ جاهلَها

زمینی، جاهلش را کشت. دربارهٔ کسی است که دست به کاری می‌زند که از آن اطّلاعی ندارد.

القَتْلُ أَنْفَى للقَتْل

قتلی مانع قتلی دیگر می‌شود. نظیر **قَتْلُ البعض إحياءٌ للجميع** درکشتن بعضی‌ها حیات یک جامعه هست یا **ولكم في القصاص حياة** در قصاص زندگی است.

---

۱) در فارسی نیز می‌گوییم: «آمده است تا آتش ببرد.»

۲) در فارسی نظیر: «آب به هاون کوفتن.» ام. و نیز «باد در قفس کردن.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «با یک کشمش گرمیش می‌کند و با یک غوره سردی.»

مَقْتَلُ الرجُل بين فَكَّيْهِ[1]

کشتنگاه مرد میان دو فکّ اوست. یعنی اگر انسان زبانش را درگفتن آن چه سزاوار نیست آزاد بگذارد، زبانش او را می‌کشد.

قُدَّتْ سیورُهُ من أَدِیمِک[2]

دوالهای او از چرم تو بریده شده است. دربارهٔ دو چیز شبیه به هم گفته می‌شود.

مَنْ یَقْدِرُ علی ردّ أمس او تطیین عین الشمس

چه کسی می‌تواند دیروز را بازگرداند یا چشمهٔ خورشید را گل‌آلود کند؟

إنَّ المَقْدَرَة تُذهِب الحَفِیظة

قدرت، غضب را می‌برد. مردی بزرگ از قبیله قریش در جستجوی دشمنش بود وقتی بر او ظفر یافت گفت: «اگر دست‌یافتن بر قدرت آتش غضب را خاموش نمی‌کرد (به کشتنت برخاسته) از تو انتقام می‌گرفتم.» و سپس او را رها کرد. بعد سخنش مثَل شد. منظور این است که قادر شدن بر انتقام، غضب را از بین می‌برد.

اذا قَدُمَ الإِخاء سمُج الثناء

اگر برادری پیش بیاید تمجید، زشت و ناهنجار می‌گردد.

یُقَدِّم رِجْلاً ویُؤخِّر اخری[3]

پایی را جلو و پای دیگر را عقب می‌گذارد. دربارهٔ آدمی است که در کارهایش مُردَّد است.

ق

لیس القَوَادِمُ کالخَوَافي[4]

قوادِم مانند خوافی نیستند. **قوادِم** یا **قُدامیٰ** پرهای بزرگ‌اند که در جلوی بال هستند. و **خوافی** پرهای کوچک بال را گویند. و این مَثَلی است که دربارهٔ تفضیل بعضی از مردم بر بعضی دیگر بخاطر تفاوتهایی که با یکدیگر دارند گفته می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «زبانِ سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.» ام. و نیز «بس سر، که بریدهٔ زبان است.»

۲) در فارسی نظیر: «سر و ته یک کرباس‌اند.»

۳) در فارسی نظیر: «مثل خر در گِل ماندن.» ام.

۴ در فارسی نظیر: «خدا پنج انگشت را مثل هم خلقِ نکرده است.»

لكلّ قَدِيم حُرْمة

هر چیز قدیمی، حرمتی دارد. **حرمة** مهابة را گویند و **مهابت** احترام و حقوقی است که قیام به آن واجب است.

ليس لما قَرَّت بِهِ العينُ ثَمَن

برای آنچه که بدان چشمها روشن گردد، بهایی نمی‌توان تصوّر کرد.

أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الوَرِيد

نزدیک‌تر از رگ گردن. **ورید** و **حبل‌الورید** رگی است در گردن.

لا قُرْبَةَ كحُسْن الخُلُق

هیچ چیز مانند حُسنِ خلق، ترا از لحاظ منزلت به خدا یا مردم نزدیک نمی‌گرداند.

اذا قَرِح الجَنَان بكتِ العينانِ [1]

وقتی دل، ریش شد، چشمها به گریه می‌افتند. این عبارت نزدیک است به معنی **البغض تبديه لک العينانِ** بغض را چشمها به تو می‌نمایاند.

اذا ما القَارِظُ العَنَزِيُّ آبَا [2]

هنگامی که قارظ عَنَزیّ بازگردد. و این مصراع دوّم بیتی است که مصراع اوّل آن این است: **فرجّي** [3] **الخيرَ وانتظري إيّابي** امید به خیر داشته، منتظر بازگشتم باش. از آنچه روایت شده برمی‌آید که عنزیّ همان رُهْم بن عامر است که برای یافتن قَرَظ [4]

---

۱) در فارسی نظیر: «چشمش را ببین، دلش را بخوان.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «وقت گلِ نی» و نیز: «اگر پشت گوشت را دیدی.» ام. ۵۸ و «آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود.» ام.

۳) المنجد: «فَرَجّي...» المنجد به غلط ریشه را فرج دانسته درحالی که فاء در فَرَجّي حرف ربط است و رجّي فعل امر است برای مفرد مؤنث و از ریشهٔ رَجَوَ و در باب تفعیل و به معنی «امید بستن.»

۴)) قَرَظ، گیاهی است که در صنعت دبّاغی مصرف می‌شده است و این از مثَلهایی است که یمنی‌ها به حجاز بردند.

بیرون می‌رود امّا باز نمی‌گردد و هیچ کس هم خبری از او نمی‌یابد. بعد از آن این جمله برای غیبت طولانی و نیز برای غایبی که به بازگشتن او امیدی نیست مثَل شد.

فلانٌ لا تُقْرَع لهُ العصا

برای فلانی عصا به زمین کوبیده نمی‌شود. وقتی عامر بن ظَرْب عدوانیّ پیر شد و عقلش ضعیف گشت،[1] به دخترش گفت: وقتی دارم حکمی می‌کنم، اگر چیزی از عقلم را زشت دانستی با چوبدستی به سپرم بزن تا متوجّه شوم. از آن پس او همان کار را می‌کرد. این مثل دربارهٔ پیرمردهای حکیم و کارآزموده گفته می‌شود.

قَرِینُکَ سَهْمُکَ یُخْطِئُ ویُصیب

همنشین تو مانند تیر توست: خطا می‌کند و به هدف می‌زند. دربارهٔ چشم‌پوشی از لغزشهایی که ممکن است از دوستان سر بزند، گفته می‌شود.

أَقْسَی من صخر

سخت‌تر از صخره.

قَشَرْتُ لهُ العصا

پوست چوبدستی را برایش کنده‌ام. یعنی آن چه در دل داشتم برایش گفتم. به هنگام درددل و فاش کردن راز خود برای دیگری گفته می‌شود.

ق

أَقْصَرَ لمَّا أَبْصَرَ

وقتی متوجّه شد. کوتاه آمد. یعنی وقتی از سوء عاقبت چیزی مطّلع شد از آن دست کشید. مثَلی که دربارهٔ رجوع کننده از گناه گفته می‌شود و **إقصار** بـه مـعنی خودداری کردن از انجام کاری است درحالی که توانایی انجام آن هم باشد.

ما أَقْصَرَ اللیلَ علی الراقد

برای کسی که خواب است شب چه کوتاه جلوه می‌کند.

---

۱) برای پیرمردهای ضعیف و در عین حال تحت سیطرهٔ دیگری در فارسی داریم: «نخش را کشیدند.» ام.

كلُّ مُقْتَصَرعليه، كافٍ

هر چه که به آن قناعت شود، کفایت کننده است.

لكلّ قَضَاء جالب ولكلّ دَرٍّ حالِب [1]

هر قضا و قدری جلب کننده‌ای و هر شیری دوشنده‌ای دارد.

قَطَعَتْ جَهِيزَةُ قولَ كلّ خطيبٍ

جهیزه، دهان همه را بست. اصل آن از آنجاست که گروهی جهت آشتی دادن دو محلّه که یکی از دیگری کشته‌ای گرفته بود اجتماع کرده بودند و از صاحبان دَم می‌خواستند که به دیه راضی شوند در آن هنگام ناگهان کنیزی جهیزه نام سر می‌رسد و می‌گوید که قاتل را بعضی از اولیای مقتول پیدا کرده‌اند و کشته‌اند. آنوقت گفتند جهیزه سخن هر سخنگویی را قطع کرد. یعنی مجالی برای سخن گفتن باقی نماند.

اذا قَطَعْنَا عَلَمًا بدا عَلَم

وقتی کوهی را طیّ می‌کردیم کوهی دیگر آشکار می‌شد. یعنی وقتی از مشکلی فارغ می‌گشتیم، دچار مشکل دیگری می‌شدیم.

تُقَطِّع أعناقَ الرجالِ المطامعُ [2]

مطامع، گردنهای مردان بزرگ را قطع می‌کند. در نکوهش حرص و آز گفته می‌شود.

مَنْ قلّ ذَلّ ومَنْ أَمِرَ فَلّ

کسی که کم شد، خوار شد و کسی که زیاد شد، شکست داد. یعنی کسی که یارانش کم شدند، مغلوب شد و کسی که یارانش زیاد شدند، دشمنانش را در هم شکست.

---

۱) مراد اینکه هر حکم کلّی بر کسانی یا چیزهایی منطبق می‌شود.

۲) در فارسی نظیر: «طمع آرد به مردان رنگ زردی.» ام.

لا قَلِيلٌ من العداوة والإِحَنِ والمَرَضِ[۱]

در دشمنی، کینه و بیماری (مفهومِ) کم وجود ندارد.

قَلَبَ لهُ ظهرَ المِجَنّ[۲]

پشت سپر را برایش وارونه کرد. دربارهٔ کسی است که نسبت به دوستش توجّه و مودّت داشته امّا پیمان دوستی را به کنار می‌نهد و او را رها می‌کند. و **مجنّ** سپر را گویند.

القَلْبُ مِصْحَفُ البَصَر

قلب، دفتر چشم است.

مِنْ القَلْب الی القَلْب[۳]

از این دل به آن دل.

في بعض القُلُوب عيونٌ

بعضی قلبها چشم دارند.

القُلُوب تجازي القُلُوب

قلبها را قلبها جزا می‌دهند.

إِقْلَعْ شَوْکَک بیدک[۴]

خارت را با دست خودت برکن.

ق

في القَمَر ضِياءٌ والشمسُ أَضوأُ منه[۵]

ماه نور دارد امّا خورشید نورانی‌تر است. در تفضیل چیزی بر چیزی دیگر که از جنس او باشد گفته می‌شود.

---

۱) رشیدالدین وطواط می‌گوید: «زهر ار چه اندکست، فراوان کند اثر.»

۲) در خوراسگان اصفهان در خلاف این معنا می‌گویند: «سر خطّش را هنوز پاره نکرده است.»

۳) در فارسی نظیر: «دل به دل راه دارد.» ام.

۴) در فارسی نظیر: «کس نخارد پشت من جز ناخن اِنگشت من.» ام.

۵) در فارسی داریم: «دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه ـ هر دو جانسوز است امّا این کجا و آن کجا.» ام.

لا تَقْتَنِ من كلبِ سوءٍ جَرْوًا

تولهٔ سگِ بد را بزرگ نکن.

كلّ قائب من قُوبة[1]

هر جوجه‌ای از تخمی. **قائب** جوجه است و **قوبة** تخم‌مرغ یعنی هر فرعی از اصلی نشأت گرفته.

مَنْ قَال ما لا ينبغي سمع ما لا يشتهي[2]

هر که آن گوید که نباید، آن شنود که نشاید.

لو قُلْتُ تَمْرة لقال جَمْرة[3]

اگر من بگویم خرما او خواهد گفت سنگریزه. در اختلاف سلیقه‌ها گفته می‌شود.

قد قِيل ذلک إن حقًا و إن كذبًا

آن سخن، راست یا دروغ گفته شده است.

اذا قَالَت حَذَامِ صَدِّقوها[4] فان القولَ ما قالت حَـذَامِ

اگر **حذامه** سخنی بگوید آنرا تصدیق کن ـ قول آن است که حذامه گفته باشد. هر یک از دو مصراع بالا مثَلی است برای وقتی که کسی دوستی را تصدیق می‌کند.

القَوْل ينفُذ ما لا تنفُذُ الإِبَرُ[5]

سخن آنجا نفوذ می‌کند که سوزن‌ها فرو نمی‌روند.

---

۱) در فارسی نظیر: «علف از ریشه سبز می‌شود.»

۲) در فارسی نظیر: «هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد.» ام. و «چو دشنام گویی دعا نشنوی.» سعدی کل ۳۴۴. ناصرخسرو می‌گوید: «آنچه خواهی که ندرویش مکار ـ آنچه خواهی که نشنویش مگوی.» و صائب می‌گوید: «مگو پوچ تا نشنوی حرف پوچ ـ که خمیازه خمیازه می‌آورد.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «اگر من بگویم ماست سفید است، او می‌گوید سیاه است.» ام.

۴) المنجد به غلط: «فصدّقوها.»

۵) در فارسی نظیر: «با زبانش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد.»

ما كلّ قَوْلٍ لهُ جواب

هر سخنی، شایستهٔ جواب نیست.

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ من صَوْل

چه بسا گفتاری که از حمله شدیدتر باشد. این عبارت وقتی گفته می‌شود که کلامی در مخاطب اثر کند و صَوْل حمله و بر جهیدن در وقت جنگ را گویند.

وبعض القَوْل يذهب في الرياح [1]

و بعضی سخنها در بادها گم می‌شوند.

اذا قَامَ بک الشرُّ فاقعدْ

وقتی شرّ بر ضدّ تو برمی‌خیزد تو بنشین. دربارهٔ کسی است که به او گفته می‌شود بردبار باشد و در کار شرّ عجله نکند.

لكلّ مَقامٍ مَقال [2]

هر مکانی شایستهٔ گفتاری است. منظور این است که هر امری یا فعلی یا کلامی را مکانی است و در غیر آن مکان آوردنش شایسته نیست.

هل يَسْتَقِيم الظلُّ والعودُ أعوجُ

آیا وقتی که چوب کج است سایه‌اش راست می‌شود؟

قِيْمَةُ كلّ امرئ ما يُحْسنه

ارزش هر انسانی به حسنات اوست.

ک

ک

أَكْبَرُ مِنْ لَبَد

مُسنّ‌تر از لبد. لَبَد نام یکی از هفت کرکسی است که لقمان بن عاد آنها را اختیار کرد. آن طور که می‌پنداشتند، لبد عمری طولانی کرد.

---

۱ در فارسی نظیر: «حرف او و باد هوا یکی است.»

۲) در فارسی نظیر: «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.» ام.

أَكْتَمُ من الأَرض

کتمان کننده‌تر از زمین.

مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ

هر کس بسیار سخن گوید به یاوه گویی می‌افتد. **إهجار** یعنی اینکه انسان در سخنش به فحاشی و هذیان بیفتد. و **إکثار** یعنی اینکه انسان در سخنش از مرزهای اندیشه و اعتدال درگذرد.

تُكْثِرُ الحزَّ وتُخطِئُ المَفْصِل

در بریدن افراط و در وصل کردن خطا کردی. **حزّ** یعنی بریدن و **مفصل** یکی از مفاصل است. دربارهٔ کسی است که پس از سعی بسیار به مراد خود نمی‌رسد.

مِنْ كَثْرَة ملاحِيها غرقتِ السفينةُ[1]

از زیادی ملوانانش کشتی غرق شد.

اذا كان لَكَ أَكْثَرِي فتجافَ لي عن أَيْسَري

اگر بیشتر من مال توست پس بخاطر من روی کمترهایم مکث نکن. یعنی خطاهای کوچک دوستی را که در بسیاری ازکارهایش او را می‌ستایی تحمّل کن.

المِكْثار كحاطِبِ ليلٍ

آدم وِراّج و پر حرف مثل کسی است که در شب خارکنی می‌کند. دربارهٔ کسی است که هر چه در ذهنش خطور می‌کند بر زبان می‌آورد. مانند کسی که با زبانش و به زبان خودش سخن گوید. او را به خارکن در شب تشبیه کرده‌اند زیرا ممکن است ماری یا عقربی او را بگزد و او متوجّه آنها نباشد.

---

۱) المنجد به نقل از میدانی: «المَلاّحین.» و «ملاّحیها» را از دهان مهاجرین عراقی شنیدم. و در فارسی نظیر: «آشپز که دوتا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک» ام. و نیز این مثَل عامیانهٔ اصفهانی: «ماماچه که دوتا شد، سر بچّه چوله درمی‌آید.»

إِكْدَحْ لي أَكدَحْ لک[1]

برایم زحمت بکش تا برایت زحمت بکشم. کـدح یـعنی خـود را بـه زحـمت انداختن.

أَكْذِبِ النفسَ اذا حَدَّثتها

وقتی با نفس خود صحبت می‌کنی آن را ریشخند کن. یعنی وقتی قصد انجام کاری را داری، با وعدهٔ پیروزی و امید رسیدن به آرزوها، نفس خود را برای اقدام و عمل به نشاط آور و از ناامیدیها با او سخن مگو تـا بـه سسـتی و ضـعف گـرایش پیدا نکند.

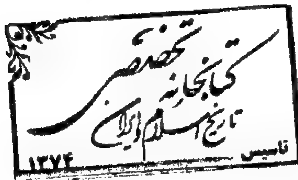
الکَذِبُ داءٌ والصِدْق شفاءٌ

دروغ بیماری و راستی شفاست.

إِنْ کَذِبٌ نَجّی فصدقٌ أَخْلَقُ

اگرچه حدیث دروغینی قادر باشد که نجات دهد امّا راستی (برای رسیدن به این نتیجه) شایسته‌تر است.

أَکْذَبُ مِنْ یلمع



فریبنده‌تر از سراب.

أَکْذَبُ أُحدوثةً من أَسیر

افسانه پردازتر از یک اسیر.

أَکْذَبُ من الأَخیذ

دروغگوتر از نظامی اسیر. او به دروغ متوسّلی می‌شود تا نجات یابد.

أَکْذَبُ مَنْ دبّ ودرج

دروغگوترین همهٔ جنبندگان و همهٔ رفتگان، یعنی زندگان و مردگان. وقتی نسل یک قوم منقرض می‌شود می‌گویند **دَرَج القوم**.

---

۱) در فارسی نظیر: «با هر دست که دادی، با همان دست پس می‌گیری.» ام. و در اصفهان می‌گویند: «یک پل نشانم بده تا سی وسه پل را نشانت بدهم.»

إن كنتَ كَذُوبًا فكن ذَكُورًا[1]

اگر دروغگویی پس با حافظه باش. دربارهٔ کسی است که دروغی می‌گوید امّا بعد فراموش می‌کند و بر خلاف آن سخن می‌گوید.

کان کُرَاعًا فصار ذِراعًا

پاچه بود بعد ساعد شد. دربارهٔ آدم ناتوان و خواری است که قویّ و بزرگ می‌شود. و کُرَاع از زانو به پایین و به قسمت جلوی ساق گفته می‌شود.

حتامَ تَكْرع ولا تُنْقَع[2]

تا کی سر در آب کرده‌ای و قُلپ قُلپ می‌نوشی بدون این که سیراب شوی؟ **کرع الماء** یعنی آب را بدون واسطه چیزی با دهان و از جایی که آب هست خورد و **نُقِع** یعنی سیراب شد. دربارهٔ کسی است که در جمع‌آوری چیزی حریص است.

مَنْ كَرُمَتْ عليهِ نفسُهُ هانت عليه شهوتُهُ

هر کس که جان و روحش برایش ارجمند باشد شهوتش برایش خوار و زبون می‌گردد.

إسْتَكْرَمْتَ فارتبطْ

ارزنده یافتی پس ببند. یعنی حالا که اسب خوبی پیدا کردی از آن محافظت کن. این مثَل در لزوم خوب نگهداری کردن از چیزی، زده می‌شود.

أكْرَمُ من حاتم طيّ[3]

کریم‌تر از حاتم طائی.

الكَريم اذا رِيم على الضَيْم نبا

اگر به آدم کریم ظلمی تحمیل شود به قبول آن تن در ندهد.

---

۱) در فارسی نظیر: «دروغگو کم حافظه است.» ام.

۲ در فارسی نظیر: «این همه چریدی کو دمبه‌ات.»

۳) در فارسی نظیر: «مثل حاتم.» ام.

مُكْرَهٌ اخوک لا بَطَل

برادرت مجبور است نه قهرمان. یعنی او بر خلاف میلش به آن کار وادار شده است و در طبیعت او شجاعت وجود ندارد. دربارهٔ کسی است که به انجام کاری که شایستگی‌اش را ندارد وادار شده است.

أَكْسَبُ مِن نمل

کاسب‌تر از مورچه. زیرا در میان جانوران پرتلاش‌تر از او در جمع‌آوری، یافت نمی‌شود.

أَكْسَبُ من ذئب

کاسب‌تر ازگرگ. زیرا او پیوسته در طلب صید، نه آرام می‌گیرد و نه می‌خوابد.

أَكَسْفًا و إِمْسَاكًا[1]

هم ترش‌رویی و هم چیزی ندادن؟ یعنی آیا ترش‌رویی و ناخن خشکی را با هم جمع می‌کنی. دربارهٔ آدم بخیلی که در عین حال عبوس هم هست گفته می‌شود.

أَكْسَى من بَصَلة

بیش از پیاز لباس پوشیده است. کسی که لباس زیاد پوشیده است، به پیاز تشبیه می‌شود؛ به خاطر کثرت لایه‌های پیازکه یکی روی دیگری کشیده شده است.

كَعْبَةُ نَجْران

ک

کعبهٔ نجران. نجران قدیمی‌ترین شهر یمن است و در آنجا کعبه‌ای بود که مردم جهت حجّ به آنجا می‌رفتند که بعدها خراب شد و از اعتبار افتاد. کعبهٔ نجران برای خرابی و زوال دولتها مثَل است.[2]

كالكَعْبة تُزارُ ولا تزور

مثل کعبه که به دیدنش می‌روند امّا او به دیدن کسی نمی‌رود.

---

۱) در فارسی نظیر: «به راه نزدیکت، به گفتار خوشت، به روی زیبایت یا به پول زیادت؟!»

۲ همچنین برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به حاشیهٔ «قبة نجران» در همین کتاب.

هذا الكَعْکُ من ذاک العجين [1]

این نان از آن خمیر درست شده است.

الكُفْرُ مخبثةٌ لنفس المُنْعِم

کفران نعمت تباه کنندهٔ نفسِ بخشنده است. **کُفْر** همان کفران نعمتهاست. و **مخبثة** به معنی تباه کننده است. منظور این است که کفران نعمت قلب آدم بخشنده را نسبت به کسی که چیزی به او بخشیده شده است تباه می‌کند.

الكَفالَة ندامة

کفالت ندامت است.

كَفَی المرء فضلاً ان تُعَدَّ مَعَايبُه [2]

فضیلت شخص را همین بس که معایبش شمرده شود.

يَكْفِيک ممّا لا تَرَی ما قد تَرَی [3]

آنچه که می‌بینی از آنچه که نمی‌بینی بی‌نیازت می‌کند. ترغیب است به عبرت گرفتن از آنچه که دیده شده است بدون اینکه نیازی به پرسش از آنچه که دیده نشده است، باشد.

مَنْ كان لک كُلُّهُ كان عليک كَلُّهُ

هر که را به تمامی داشتی، مشکلاتش را نیز داشته‌ای. **كَلّ** بار سنگین را گویند.

---

۱ در فارسی نظیر: «سر و ته یک کرباس‌اند.»

۲) تمام بیت چنین است: «و من ذاالّذی ترضی سجایاه کلّها ـ کفی‌المرء فضلاً (یانبلاً) أن تُعَدَّ معایبه» کیست که تمام سجایایش مورد رضایت (مردم) واقع شود. از نشانه‌های فضیلت یک انسان همین بس که عیبهایش را برشمارند. (زیرا اگر عیوب زیادی داشت کسی نمی‌آمد روی یک عیب او انگشت بگذارد.)

۳) در فارسی نظیر: «مشت نمونهٔ خروار است.» ام. و نیز: «سالی که نکوست از بهارش پیداست.» ام. و نیز: «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است.» ام.

والکَلُّ محمولٌ علی ذي الفضل

سنگینی بر روی دوش آدم با فضل قرار دارد. کَلّ: سنگینی و ثقل است. یعنی تحمّل بارها بر روی دوش آدمهای توانا است.

کُلّ کَلْبٍ ببابه نَبّاحٌ[1]

هر سگی درِ خانه‌اش پارس می‌کند.

الکَلْبُ کلبٌ ولو طوَّقتهُ ذَهَبًا[2]

سگ سگ است حتّی اگر طوق طلا به گردنش بیندازی.

کَلْبٌ عَسٌّ خیرٌ من أَسدٍ رَبْضٍ

سگ ولگرد بهتر از شیر خوابیده است. عسّ: گشتن و دنبال کردن است.

کَلَّفْتَني مُخَّ البَعُوض

مرا وادار کرده‌ای مغز پشه به دست آورم. دربارهٔ کسی است که ترا به کارهای سخت و غیر ممکن واداشته است.

کَلَّفْتُ الیک عَرَقَ القِرْبَة

(برای رسیدن به تو) خود را به عرقی مثل عرقی که مشکِ پرآب می‌کند، انداختم[3]. تقدیر آن **کَلَّفْت نفسي في الوصول الیک عرق القِرْبة** است.

لیس مع التَکَلُّف تظرُّف

ظرافت با تکلّف همراه نمی‌شود.

ک

---

۱) در فارسی نیز می‌گوییم: «هر سگ به در خانهٔ خویش است دلیر.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «خر ار جلّ اطلس بپوشد، خر است.» ام. و نیز: «سگ نیز با قلادهٔ زرّین همان سگ است.»

۳) المنجد به غلط: «اي عَرَقاً کالّذي یحصل من حمل الْقِربة» یعنی مثل عرقی که حامل مشک از حمل آن، می‌کند.

كَلاَمُ الليل يمحوه النهارُ[1]

کلام شب را روز مَحْوَش می‌کند.

كَلامٌ كالعَسَل وفِعْلٌ كالأَسَل

کلامی چون عسل و فعلی به تیزی نیزه. وقتی قول و فعل کسی برابر نباشد گفته می‌شود.

كَلاَمٌ لَيِّن وظلمٌ بيِّن

کلامی نرم و ظلمی آشکار.

كَلاَمُهُ ريحٌ في قَفَص[2]

سخن او همچون باد است در قفس.

لكلّ كَلاَمٍ جوابٌ[3]

هر کلامی جوابی دارد.

رُبَّ كَلِمَة سلبت نعمة

بسا سخنی که نعمتی را از آدمی سلب کند. دربارهٔ ارزش سکوت گفته می‌شود.

لو كُوِيتُ على داءٍ لم أكرهْ

اگر برای زخمم داغم کنند، ناراحت نمی‌شوم. یعنی اگر به خاطر گناهی (که مرتکب شدم) سرزنش شدم ناراحت نمی‌شوم.

الكَيْس نصف العَيْش

کیاست و زیرکی نیمی از معیشت است.

---

۱ و این مصرع دوّم بیتی است از ابونواس که مصرع اوّل آن چنین است: «فقلت الوعد یا سیّدتی فقالت...» گفتم ای بانوی من! وعده را آمدم. امّا او گفت: ... در فارسی نظیر: «هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند.»

۲ در فارسی نظیر: «حرف او و باد هوا یکی است.»

۳ در فارسی نظیر: «جواب سلام، علیک است.»

ل

تَلَبَّدِي تصيدِي

کمین بگذار تا به دام بیندازی. **تلبّد** خود را به زمین چسبانیدن است برای اینکه از چشم شکار پنهان بمانیم و معنی مثَل این است که حیله‌ای ساز کن تا به مرادت برسی و پیروز شوی.

لَبِس لهُ جِلْدَ النَّمِرِ [1]

برایش پوست پلنگ پوشید. در اظهار دشمنی و آشکار نمودن آن گفته می‌شود.

بعد اللُّتَيَّا والّتي [2]

بعد از آن و آن. «آنها» بدبختیهای کوچک و بزرگند. و گویند اصل آن چنین بوده است که مردی از جَدِیس با زنی کوتاه قدّ ازدواج کرد و از دست او سختی بسیار کشید. بعد فکر کرد علّت بدی زنش کوتاه قدّی‌اش بوده است. بعد با زنی قدّ بلند ازدواج کرد و دو برابر آنچه که از زن کوتاه قدّ کشیده بود از او کشید. بعد او را هم طلاق داد و سوگند خورد که بعد **اللُّتَيَّا والّتي لا اتزوّج ابدًا** یعنی بعد از آن و آن هرگز ازدواج نکنم.

ومن اللَّجَاجَة ما يَضُرُّ وينفع

لجاجت، هم ممکن است سود داشته باشد و هم ضرر.

اللَحْظ أَصدقُ إنباءً من اللفظ [3]

نگاه گویاتر از زبان است.

---

۱) در فارسی نظیر: «برای او چاقویش را تیز کرد.» و نیز: «چنگ و دندان نشان‌دادن.» رشیدالدّین وطواط «سپر بر روی آب افکندن» را مثَل اظهار دشمنی آورده است.

۲ المنجد: اللُّتَيَّا.

۳) در فارسی نظیر: «چشمش را ببین دلش را بخوان» ام.

لَحظٌ أَصدقُ من لفظٍ

زبان نگاه، صادق‌تر از زبان سخن است. یعنی آنگونه که اثر حبّ و بغض در چشم آشکار می‌شود در زبانِ سخن آشکار نمی‌شود.

لأُلحِقَنَّ حَوَاقِنَهُ بذَوَاقنه

دلش را به گلویش می‌رسانم. **حاقنه** چیزهایی است در شکم که غذا را نگه می‌دارد و **ذاقنه** چانه و زیر چانه را می‌گویند. این جمله را برای تهدید و ترسانیدن می‌گویند.

اذا تَلاَحَتِ الخُصُوم تسافهت الحُلُوم

وقتی خصمها از همدیگر بدگویی کنند، بردباریها به سفاهت می‌گرایند. **تلاحی** همدیگر را سرزنش کردن است. یعنی در این هنگام آدم حلیم، سفیه می‌شود.

مَنْ لاَحَاک فقد عاداک

به راستی که هرکس از تو بدگویی کرد با تو دشمنی کرده است. **ملاحاة**[1] ملاومة و یکدیگر را سرزنش کردن است.

تَلْدَغُ العقربُ وتَصِيءُ

عقرب نیش می‌زند و جیغ می‌کشد. **صاءَ الفأر و العقرب و الخنزیر**: موش و عقرب و خوک جیغ کشیدند. دربارهٔ ظالمی که در عین حال دادخواهی هم می‌کند گفته می‌شود.

أَلَذُّ من الغنیمة الباردة

لذیذتر از **غنیمتِ بارده**. و آن غنیمتی است که انسان در تحصیل آن رنجی نبرده باشد.

أَلَذُّ من المُنَی

شیرین‌تر از آرزو.

---

۱ المنجد: «ملاحة.»

أَلْزَمُ للمرء من ظلّه

از سایه به آدمی نزدیک‌تر. زیرا سایهٔ آدم پیوسته با اوست.

أَلْزَمُ من الیمین للشمال [1]

الزامی‌تر از دست راست برای دست چپ.

أَلْزَمُ من زِرٍّ لعُروة

لازم‌تر از دگمه برای جای دگمه (سوراخی که دگمه در آن می‌افتد.)

لِسَانُ الحال أَبین من لسان المقال

زبان حال گویاتر از زبان گفتار است.

لِسَانٌ من رُطَب ویدٌ من خشب

زبانی از خرما و دستی از چوب. دربارهٔ کسی است که زبانی شیرین امّا دستی بی‌خیر دارد.

لِسَانُ المرء مِنْ خَدَمِ الفؤاد

زبان انسان، از خادمان قلب است.

اللِسَانُ مَرْكَبٌ ذَلُولٌ

زبان مرکبی را هوار است. یعنی، که انسان قادر است سخنان خیر یا شرّ بگوید پس باید که زبانش را به گفتنِ سخنان زشت عادت ندهد.

ل

اللُقَم تُورث النِقَم

خوردن این لقمه‌ها باعث خشم و غضب است. در نکوهش ارتشاء گفته می‌شود. یعنی غضب خدا یا انتقام رشوه دهنده‌ای که کارها بر وفق مرادش در نیامده است.

---

۱) یعنی برای او یاوری است که وجودش الزامی است.

لو أَلْقَمْتَهُ[1] عسلاً لعضَّ إِصْبَعي

اگر عسل هم توی دهانش بگذارم دستم را گاز می‌گیرد.

كأنما أَلْقَمَه الحَجَرَ

مثل اینکه یک لقمه سنگ به او خورانیده است. دربارهٔ کسی است که سخنی می‌گوید امّا (با جوابی دندان شکن و قانع کننده) او را ساکت بکنند.

لَقيْتُ منهُ عَرَق القِرْبة[2]

به خاطر او مثل مشک، عرق کردم. یعنی از او سختی و زحمت دیده‌ام.

ما يَلْقَى الشجيُّ من الخَليِّ

آدم غمگین از آدم بی‌غم چیزی عایدش نمی‌شود. **شجيّ** یعنی حزین و **خليّ** کسی است که به مصیبتی که آدم غمگین را مغموم کرده است دچار نشده است.

أَلْقِ حبلَهُ على غارِبه

افسارش را روی دوشش بینداز. اصل آن از اینجاست که وقتی می‌خواستند شتر ماده‌ای را برای چریدن آزاد بگذارند افسارش را روی دوشش می‌گذاشتند و آنرا روی زمین نمی‌انداختند زیرا وقتی افسار روی زمین باشد مانع چریدن شتر می‌شود. می‌گوید ولش کن هر جا می‌خواهد برود و هر چه می‌خواهد بکند.

أَلْقِ في الدِلاء دَلْوَك

دَلْوَت را توی چاه بینداز. این مَثَل در تشویق آدمها به اکتساب مال و پرهیزدادن آنها است از سستی و کاهلی در طلب روزی.

أَنّى يَلْتَقِي سهيلٌ والسُهَى

سهیل و سُهیٰ کجا می‌توانند به هم برسند؟ **سُهیٰ** ستاره کوچکی است در بنات

---

۱ المنجد: «أَلْقَمْتَهُ.»

۲) المنجد این شرح را آورده است: «همچنان که حامل مشک آب در حمل آن سختی می‌کشد تا اینکه عرق می‌کند.» و این درست نیست. و نیز ر.ک. به حاشیه «كلّفت اليك عرق‌القربه» در همین کتاب.

النعش نزدیک قطب شمال و **سهیل** ستاره‌ای است نزدیک قطب جنوب فلذا رسیدن آنها به هم محال است.

مَنْ يَلْقَ أَبطال الرجال يُكْلَمِ[۱]

کسی که با دلیر مردان روبرو شود مجروح می‌شود.

بغير اللَّهْو تَرْتَتِقُ الفُتُوق[۲]

با چیزی به غیر از لهو، شکافها پر می‌شوند. برای ترغیب به تلاش‌کردن درکارها این جمله را می‌گویند.

ليس يُلاَم هاربٌ من حتفه

کسی که از هلاک خود بگریزد شایسته سرزنش نیست.

رُبَّ لائمٍ مُلِيم[۳]

چه بسیارند سرزنش کنندگانی که خود مورد ملامتند. می‌گویند **ألام الرجُلُ** یعنی کاری کرد که مستحقّ سرزنش شد. پس او گناهکار است.

رُبَّ مَلُومٍ لا ذنبَ له

چه بسیارند کسانی که مورد سرزنش واقع شده‌اند امّا گناهی نداشته‌اند.

رُبَّ مَلُومٍ لا عذرَ له

چه بسیارند کسانی که مورد سرزنش واقع می‌شوند و عذری هم ندارند. این جمله را برای عذرهایی می‌گویند که آشکارکردن و به زبان آوردنشان ممکن نیست و لذا این عبارت به همان معنی **رُبَّ ملوم لا ذنب له** بساکسانی که سرزنش می‌شوند امّا گناهی ندارند و نیز نظیر **لعلَّ لَه عذرًا و انت تلوم** آن کسی که تو داری سرزنشش می‌کنی شاید عذری دارد، می‌باشد.

ل

---

۱) میدانی: «لم یکلم» امّا اگر مثَل بالا با علامت سؤال خوانده شود همان معنی را می‌دهد.

۲) در فارسی نظیر: «با حلوا حلوا (گفتن) دهان شیرین نمی‌شود.»

۳) در فارسی نظیر: «مژه را در چشم دیگران می‌بیند امّا کلوخ را در چشم خودش نمی‌بیند.» و نیز: «دیگ به دیگ می‌گوید پشتت سیاه است.»

اللَيْل أَخفى للويْل [۱]

شب برای فغانها و مصائب (که باید راز بمانند) پوشاننده‌تر است. زیرا شب هر چه راکه انسان انجام دهد می‌پوشاند.

اللَيْلُ طويلٌ وانت مُقْمِر [۲]

شب دراز است و مهتاب هم با توست. این مثَل در تشویق آدمها به صبرکردن و مداومت نمودن برکار تا برآوردن حاجاتشان زده می‌شود یعنی: در تلاش برای رفع نیازهایت صبرکن؛ تو آنرا در بقیهٔ شب خواهی یافت. زیرا که شب دراز است و مهتاب هم با توست یعنی که ظلمت شب هم مانع تو نیست.

ماکان لَيْلي عن صباحٍ ينجلي

شب من صبح روشنی نداشت. دربارهٔ کسی است که چیزی را می‌طلبد امّا مگر بعد از مدّتی طولانی به آن دست نمی‌یابد.

انهُ اللَيْلُ وأَضْوَاجُ الوادي

شب است و چمهای درّه. اضواج جمع ضَوْج است و ضَوْج یعنی چم درّه و اصل آن این است که مردی در شب و در عمق سیلگاههای خطرناک که بیم مرگش می‌رفت راه می‌پیمود. دربارهٔ برحذر داشتن از دو چیز مخوف گفته می‌شود.

لَيِّنُ الكلامِ قَيْدُ القلوب [۳]

کلام نرم، زنجیر دلهاست.

---

۱) در فارسی نظیر: «شب قلعهٔ مرد است.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «آفتاب پشت کوهها بسیار است.» و مولوی می‌گوید: «شب برو ورنه بخسبی شب رود.» دفتر اول ص ۷۲ س ۷.

۳ در فارسی نظیر: «به نرمی برآید ز سوراخ مار.»

م

مِثْلُ النعامةِ لا طيرٌ ولا جملٌ [1]

نظیر شترمرغ است نه پرنده است و نه شتر. دربارهٔ کسی است که نه به خیر و نه به شرّ، حکمی دربارهٔ او نمی‌توان داد.

مِثْلُ ابنةِ الجَبَل مَهْمَا يُقَلْ تَقُلْ [2]

مثل انعکاس صوت هر چه گفته شود، باز می‌گوید. دربارهٔ آدمی است که هر که را ببیند می‌گوید من با تو هستم.

لِمِثْلِ هذا كنت أُحْسِيک الحَسَا

برای چنین (روزی) با آن همه صبر به تو حسا [3] می‌دادم بخوری. یعنی: برای چنین کاری تو را به آن همه توجه و مراقبت مخصوص می‌گردانیدم و اصل آن دربارهٔ مردی است که اسبش را شیر می‌دهد و بعد برای دنبال کردنی یا فرارکردنی به او احتیاج پیدا می‌کند. بعد به او می‌گوید به خاطر این بود که با توکردم آنچه کردم پس در این کار تلاش کن و سستی مکن.

بمِثْلِي يُنْكَأُ القَرْحُ

با آدمی مثل من پوست زخم را می‌کَنند. یعنی با آدمی مثل من بدیها دفع می‌شود.

م

مَنْ مَحَّضَک مودَّتَهُ فقد خَوَّلک مُهْجَتَهُ

کسی که مودّتش را برای تو خالص گردانیده روح و روانش را در اختیار تو گذارده است. **محّضه المودة** یعنی دوستی‌اش را با او بی‌آلایش و خالص گردانید.

---

۱) در فارسی می‌گوییم: به شترمرغ گفتند «بپر!» گفت «شترم!» گفتند «بار ببر!» گفت «مرغم!.»

۲) در فارسی نظیر: «بوجار لنجان.» هر جا بادش بیاید، بادش می‌دهند.

۳) حسا هر چیز رقیق آشامیدنی را می‌گویند.

عند الامْتِحَان يُكرم المرء او يُهان[1]

به هنگام آزمایش، انسان گرامی یا خوار می‌شود.

مع المَخْض يبدو الزُبْد

با تکان دادن (مشک) است که کره پیدا می‌شود. یعنی، وقتی در جستجوی چیزی، سخت بکوشی به مراد خود خواهی رسید.

قد كان ذلک مَرَّةً فاليومَ لا[2]

آن چیز برای یک مرتبه بود. امّا حالا دیگر نیست.

أَمَرّ من العلقم[3]

تلخ‌تر از علقم.

أَمَرّ من الحنظل

تلخ‌تر از هندوانه ابوجهل.

المَرْء بأَصغريه[4]

مرد است و دو تا چیز کوچکش. یعنی قلب و زبانش. و **أصغرين** می‌گويند زيرا جسمی کوچک دارند. مراد اینکه ارزش انسان با آن دو، اندازه گرفته می‌شود.

المَرْء توّاقٌ الى ما لم يَنَلْ[5]

انسان آرزومند رسیدن به چیزی است که به آن دست نیافته است. یعنی، او به

---

۱) فردوسی می‌گوید: «به کُشتی پدید آید از مرد، مرد.» ام. و حافظ می‌گوید: «خوش بود گر محکّ تجربه آید به میان ـ تا سیه‌روی شود هر که در او غشّ باشد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «آن ممه را لولو برد.» ام. و نیز: «آن دفتر را گاو خورد.» ام. و: «همیشه خر خرما نمی‌ریند.» ام.

۳) در فارسی: «مثل زهر مار.»

۴) در فارسی برای شقّ دوّم نظیر: «پستهٔ بی‌مغز چون دهان باز کند رسوا گردد.» ام. و فرّخی می‌گوید: «مرد چون بنگری دل است و زبان.»

۵) در فارسی نظیر: «مرغ همسایه غاز می‌نماید.» ام. و قاآنی می‌گوید: «منع چو بیند حریص‌تر شود انسان.» ام.

آنچه که از آن منع شده است حریص می‌شود. نظیر: **احبُّ شيءٍ الی الانسان ما مُنِعا** دوست داشتنی‌ترین چیز برای آدم همان است که از آن منعَ شده است.

المَرْء حيثُ يضع نفسَه

ارزش انسان به این است که خویشتن را کجا قرار دهد.

المَرْء بخليله [1]

ارزش آدمی به همنشینش می‌باشد. معنای آن این است که تو منسوب به دوستت هستی، پس نگاه کن با چه کسی دوستی می‌کنی.

المَرْء مرآةُ أخيه

انسان آینهٔ برادر خویش است.

كلّ آمْرِئٍ يَحْتطب بحبله

هر کسی با طناب خود، هیزم‌کشی می‌کند.

كلُّ آمْرِئٍ في بيته صبيّ

هرمردی در خانه‌اش بچّه است. یعنی خجالت راکنار می‌گذارد و به شوخی و بازی می‌پردازد.

كلُّ آمْرِئٍ فيهِ ما يُرْمى به [2]

در هر انسانی چیزی هست که می‌توان با آن چیز او را هدف قرار داد.

تَمَرَّد ماردٌ وعزَّ الأَبلق

مارِد سرکشی کرد و ابلَق دشوار شد. **مارِد** قلعه‌ای بوده است در **دَومةالجندل** [3] و

---

۱) در فارسی نظیر: «بگو با که ای تا بگویم که ای.» و نیز: «تو اوّل بگو با کیان زیستی پس آنگه بگویم که تو کیستی.»

۲) و نیز نظیر: «ایّ الرّجال المهذّبُ؟» کدام یک از مردها پاکند. و در حماسهٔ فردوسی «چشم اسفندیار» مثَل نقطهٔ ضعف است.

۳) شهری نزدیک به تبوک که در آن حصنی محکم بوده است. لغتنامهٔ دهخدا به نقل از ناظم‌الاطباء.

أبلَق نیز قلعه‌ای بوده است متعلّق به **سَمَوْأل بن عادیا** که به خاطر اینکهِ در ساختن آن سنگهای رنگارنگ بکار رفته بود به این نام مشهور شد. **زبّاء** ملکهٔ **جزیره** وقتی عزم تسخیر آنها را کرد و موفّق نشد چنین گفت. پس از آن این جمله برای هر چیزی که به دست آوردنش دشوار گردد، مثَل شد.

مَنْ مَرِضَت سریرتُه ماتت عَلاَنِیَتُه [1]

هر کس که باطنش دچار بیماری شد ظاهرش می‌میرد.

أمْرَعَتِ العَجْزاء

زمین عجزاء پرگل و گیاه شد. **عجزاء** ریگزار مرتفع را گویند و **أمْرعتْ** یعنی سبز و خرّم شد. وقتی چیز خوبی از جایی که آدم انتظارش را ندارد بیاید، این مثَل را می‌گویند.

أمْرَعْتَ فانزلْ

حالا که به جای پرعلف و سبزه‌زار رسیدی، فرود آی. دربارهٔ کسی است که به حاجت خود رسیده باشد.

کالمُتَمَرِّغ في دم القتیل

مانند غوطه ور در خون مقتول. دربارهٔ کسی است که به آنچه بد است و به او زیان می‌رساند نزدیک و حتّی آلوده می‌شود امّا در عین حال از آن برکنار است.

أمْرَقُ من سَهْم

نافذتر از تیر.

المُزَاح لَقَاح الضغائن

شوخی نطفهٔ کینه‌هاست. می‌گوید چه بسا باکسی شوخی کرده‌ای و با شوخی، او را دشمن خود گردانیده‌ای. **ضغینه** عداوت را گویند.

---

۱) و نیز نظیر: «الظّاهر عنوان الباطن.»

المُزَاحَةُ تُذهب المَهَابة

شوخی هیبت را می‌برد. مزاحه شوخی و مهابة هیبت را گویند. مراد این است که وقتی مرد به شوخ طبعی معروف شد، هیبتش کم می‌شود.

مَنْ يَمْشِ يرضَ بما رَكِب[1]

شخص پیاده به هر مرکوبی تن در می‌دهد. دربارهٔ کسی است که به آنچه که از آن اعراض می‌کند محتاج می‌شود.

أَمْضَى من الريح

تندتر از باد می‌گذرد.

أَمْضَى من السيف

برنده‌تر از شمشیر.

أَمْضَى من السهم[2]

نافذتر از تیر.

أَمْضَى من الأَجَل[3]

از اجل سریعتر.

أَمْضَى من القَدَر المُتَاح[4]

نافذتر از فرمان مقدّر.

يحسِبُ المَمْطُورُ أَنَّ كُلاًّ مُطِر

آدم باران خورده فکر می‌کند همهٔ آدمها تر شده‌اند. دربارهٔ ثروتمندی است که همه مردم را مرفّه می‌پندارد.

---

۱) «کفش پاره در بیابان نعمت است.» ۲) در فارسی نیز: «مثل تیر.» ام.

۳) در فارسی نیز می‌گوییم: «مثل اجل (سر رسید).» ام.

۴) در فارسی نظیر: «حکم حاکم و مرگ مُفاجات.» ام.

المُعَیْدِیُّ تَسْمع بِهِ خیرٌ مِنْ أَنْ تراه

از معیدیّ بشنوی بهتر است تا اینکه او را ببینی. دربارهٔ کسی مثَل زده می‌شود که شنیدن اخبار راجع به او بهتر از دیدن خود اوست. و مُعَیْد نام قبیله‌ای است. معیدیّ اموال نعمان را غارت می‌کرد و نعمان می‌خواست او را به چنگ آورد امّا نمی‌توانست و آنچه که از شجاعت و دلیری معیدیّ می‌شنید او را به اعجاب می‌آورد تا اینکه به او امان داد. وقتی او را دید، چِندِش‌آور یافتش، زیرا که بسیار زشت‌رو بود. بعد گفت: «از او بشنوی بهتر است تا اینکه او را ببینی.» معیدیّ جواب داد: «خود را در معرض نکوهش قرار دادن از تو دور است. مردان، شتران ذبح شدنی نیستند و ارزش آنان به کوچکترین اجزاء آنها یعنی قلب و زبانشان است.» کلام او نعمان را به اعجاب آورد و او را تا آخر عمر، از خواصّ خود قرار داد.

قد یُمَکِّنُ المُهْرُ بعد ما رَمَح

چه بسیار کرّه اسبهایی که پس از سرکشی و جفتک‌اندازی رام و رهوار شده‌اند. دربارهٔ کسی است که پس از مدّتی خودرأیی، خوار و ذلیل شده است.

لیس لمَلُولٍ صدیق

آدم ملول و افسرده دوستی ندارد.

مِنْ کثرة مَلاَّحِیها غرقت السفینةُ[1]

از کثرت ملوانهایش کشتی غرق شد.

مَلِّکْ ذا أَمرٍ أَمْرَهُ

کار را به صاحب آن بده. یعنی کارها را به کاردان واگذار.

ما أَمْلِکُ شَدّاً و لا إرخاءً

نه اختیار سخت گیری دارم نه اختیار آسان گرفتن. این راکسی می‌گوید که خود را در انجام کار یا اجرای اموری در تکلّف می‌بیند. یعنی بر انجام ذرّه‌ای از آن قادر نیستم.

---

۱) المنجد و مج: «الملاّحین.» و در فارسی نظیر: «آشپز که دوتا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.» ام.

لا يَمْلِک شروی نَقِير[1]

هيچ ندارد، حتّی مثل شکاف هستهٔ خرما را. **شروی** يعنی مِثل و **نقير** شکاف ميان هستهٔ خرما است. يعنی حتّی چيزی به اين ناچيزی را هم مالک نيست.

المِنَّةُ تهدِم الصنيعة[2]

منّت گذاشتن، آفت نيکوکاری است. دربارهٔ کسی است که کار نيکی را انجام می‌دهد و سپس دائماً به آن باز می‌گردد و با يادآوری مکرّر آن، ارزش احسان را خراب می‌کند.

مَنْعُ الجميعِ أَرضی الجميع[3]

همه را منع کردن، همه را راضی کردن است. منظور اين است که اگر چيزی به کسی بدهی و به ديگری ندهی، آن کس را که به او چيزی نداده‌ای از خودت رنجانيده‌ای. امّا اگر به هيچ کس چيزی ندهی، اين خود عذرت را موجّه می‌گرداند.

أَمْنَعُ من أَنف الأَسد

منيع‌تر از بينی شير.

أَمْنَعُ من عُقَاب الجوّ

بلندهمّت‌تر از عقاب آسمان.

أَمْنَعُ من لهاة الليث

منيع‌تر از زبان کوچک شير.

م

کلُّ مَمْنُوعٍ متبوعٌ

هر چيز ممنوعی متبوع است.

---

۱) در فارسی نظير: «يک پاپاسی هم ندارد.» و نيز: «گورش کو که کفنش باشد.» و: «توی هفت آسمان يک ستاره هم ندارد.» ام.

۲) و نيز نظير: «آفة السَّماحة المَنّ» آفت کرامت، به رُخ کشيدن آن است. و در فارسی نظير: «بهشت هم به سرزنشش نمی‌ارزد.» ام. و نيز: «بده و منّت منه.» ام.

۳) در فارسی نظير: «ظلم بالسّويه عدل است.» ام.

اذا تَمَنَّيْتَ فاستكثِرْ

وقتی چیزی را می‌طلبی پس در میل و رغبت (نسبت به آن) بیفزای.

رُبَّ أُمْنِيَّة جلبت مَنِيَّة

بسا آرزوهایی که مرگ را به همراه آورده است.

المَنِيَّة ولا الدنيَّة[1]

مرگ، آری! پستی، نه! یعنی من مرگ را به ننگ و عار ترجیح می‌دهم. **المنایا و لا الدّنایا** نیز گفته می‌شود و نیز مثل: **النّار و لا العارا** جهنّم، آری! ننگ و عار، نه!

تَمُوت الحُرَّةُ ولا تأكل بثدييها[2]

زن آزاده (از گرسنگی) می‌میرد امّا از پستانهایش نمی‌خورد. یعنی به اِزای دستمزد، دایگی نمی‌کند. و این مثَلی است دربارهٔ جوانمردی به وقتی که همراه با حاجتمندی هم باشد.

المَوْتُ أهونُ ما بعده واشدُّ ما قبله

مرگ، بَعْدَش آسانتر و قبلش سخت‌تراست.

هذا المَيْتُ لا يُساوي هذا البُكاء[3]

این مرده این گریه را نمی‌خواهد.

مَالٌ تجلِبُه الرياحُ تأخذه الزوابع[4]

مال باد آورده را گردبادها پس می‌گیرند.

---

۱) در فارسی نظیر: «یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه ـ یا چو مردانْت مرگ رویاروی.»

۲) در فارسی نظیر: «اگر عنقا ز بی‌برگی بمیرد ـ شکار از دست گنجشکی نگیرد.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «سر قبر غریبان آنقدر گریه نکن که زمین تر شود.»

۴) در فارسی نظیر: «باد آورده را باد می‌برد.» ام.

ماءٌ ولا کصَدَّاء[1]

آب است امّا نه مانند صَدّاء. صدّاء نزد عربها شیرین‌ترین آب است. و به هنگامی گفته می‌شود که ارزش چیزی تأیید شده باشد در حالیکه برتری چیزی دیگر هم مورد قبول باشد.

یا مَاء لو بغیرک غَصِصْتُ[2]

ای آب کاشکی با چیزی غیر از تو گلویم می‌گرفت. دربارهٔ کسی است که از جایی که انتظار یاری و نجات دارد دچار مصیبت شود.

ن

أنْأَی من الکوکب

دورتر از ستاره.

لا یُنْبِتُ البقلةَ الاّ الحَقْلة[3]

فقط خاک خوب سبزی می‌رویاند. دربارهٔ کلام سخیفی است که از دهان مردی پست بیرون می‌آید.

نَبْحُ الکلابِ لا یَضُرّ بالسحاب[4]

واق واق سگ ضرری به ابر نمی‌زند.

ن

۱) در فارسی نظیر: «میان ماه من تا ماه گردون ـ تفاوت از زمین تا آسمان است.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «هر چه بگندد نمکش می‌زنند ـ وای به روزی که بگندد نمک.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «از کوزه همان برون تراود که در اوست.» ام.

۴ در فارسی نظیر: «به حرف گربه سیاه، باران نمی‌بارد.» و نیز: «مه فشاند نور و سگ عوعو کند.»

أَنْجَز حرٌّ ما وَعَد

هر که آزادمنش است به وعده وفا می‌کند. این جمله را **حارث بن عمرو آکل‌المرار الکندی** به **صخربن نهشل** گفت: وقتی که داشت او را به غنایمی ـ البتّه به شرطی که صخر قول بدهد خُمس غنایم را به حارث بدهد ـ راهنمایی می‌کرد. صخر قبول کرد و وعده داد. حارث او را به قبیله‌ای از یمن راهنمایی کرد. صخر هم با قومش به آنها یورش بردند، آنها را غارت کردند و غنایم بسیار گرفتند. وقتی برمی‌گشتند حارث به صخر گفت: آدم آزاده به وعده‌اش وفا می‌کند. صخر به قومش مراجعه می‌کند و آنقدر اصرار می‌کند تا مجبورشان می‌کند خمس غنایم را به حارث بدهند. دربارهٔ آدم آزاده‌ای است که وقتی وعده می‌دهد به آن عمل می‌کند و نیز در هنگام ترغیب به وفا کردن به وعده گفته می‌شود.

نَاجِزًا بناجز [1]

نقد معامله می‌کنم. یعنی چیز حاضر را با چیز حاضر معامله می‌کنم. نظیر: **یدًا بید** به همین معنی و منصوب به **أَبیعک** و مانند آن است و گاهی نیز مرفوع می‌آید.

دُونَه النَجْمُ

در راه رسیدن به او باید از ستاره گذشت. در اینجا هم می‌توان گفت منظور از **نجم** هر ستاره‌ای است و هم می‌توان گفت منظور ستارهٔ ثریّا است.

مَنْ نَجَا برأسه فقد ربح [2]

کسی که سرش را به سلامت در برده، سود برده است. وقتی در برآورده شدن حاجت کسی امروز و فردا شود یا اینکه برآورده شدن آن او را دچار زحمت کند به گونه‌ای که مرد حاجتمند به جان سالم در بردن از آن راضی شود این مثَل زده می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «امروز نقد فردا نسیه.» ام. و نیز: «نسیه آخر به دعوا رسیه.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «خَرِ ما از کرّگی دُم نداشت.» ام.

اللیل داجٍ والکباش تنتطح   نطاحَ أُسد ما اراها تصطلح
فمن نجا برأسه فقد ربح

شب تاریک است و قوچها شاخ به شاخ می‌کنند ـ نبردی چون نبرد شیران که امیدی به صلح نمی‌رود. پس هرکس سر خود را از شاخ خوردن نجات داد، بُرده است.

ما أَنتِ نَجِیَّة ولا سبیَّة[1]

تو نه آزاده هستی و نه کنیز.

نَحَتَ أَثْلَتَه[2]

به طعنه و نکوهش اصل و نَسَبَش پرداخت. یعنی دشنام و بدگوئی را دربارهٔ شرافت خانوادگی‌اش بکار برد. و **أَثْلَة** در اینجا به معنی اصل است.

النَدَم علی السکوت خیرٌ من النَدَم علی القول[3]

پشیمانی از سکوت بهتر است از پشیمانی ازگفتن سخنی.

أَنْدَمُ من الکُسَعِیّ[4]

پشیمان‌تر از **کسعیّ**. از قصّهٔ او چنین برمی‌آید که روزی **کُسعیّ** نامی برای چرانیدن شترانش به وادیی در آمد. او اتّفاقاً به نهال درخت **شوحط** می‌رسد که از درون صخره‌ای بیرون آمده بود. کسعیّ هم مشکش را برمی‌دارد و تمام آبش را زیر آن درخت می‌ریزد، درخت هم از شدّت تشنگی همهٔ آن آب را می‌مکد. بعد از آن هم، به مدّت یکسال تمام به آن درخت آب می‌دهد و از آن محافظت می‌کند تا درخت پر شاخ و برگی می‌شود. سپس آنرا قطع می‌کند، کجیهای شاخه‌هایش را می‌گیرد و می‌تواند یک کمان و پنج تیر با آنها بتراشد. کسعیّ سپس به جائی که

ن

---

۱) در فارسی نظیر: «تپالهٔ گاو است نه بو دارد نه خاصیّت.» ام.

۲) المنجد به غلط: «اثلثه.» و در فارسی نظیر: «تُف سر بالا به ریش برمی‌گردد.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «پشیمان ز گفتار دیدم بسی ـ پشیمان نگشت از خموشی کسی.» ام. و رودکی می‌گوید: «بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام ـ بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام.» ام.

۴) در فارسی: «مثل سگ.» ام.

آبشخور گورخران بود می‌رود و خودش را پنهان کرده درکمین آنها می‌نشیند. وقتی گله گورخرها به آبشخورشان می‌آیند او گورخری را نشانه می‌گیرد و تیری به سوی او رها می‌کند که پس از اینکه گورخر را می‌شکافد و از آن طرفش در می‌آید به تخته سنگی می‌خورد و جرقّه‌ای تولید می‌کند، کسعیّ فکر می‌کند تیرش خطا کرده دوّمین گورخر را نشانه می‌گیرد، باز اتّفاق اوّل تکرار می‌شود و کسعیّ فکر می‌کند تیرش خطا کرده است. بار سوّم و چهارم و پنجم نیز چنان می‌شود و هر دفعه کسعیّ فکر می‌کند تیرش خطا کرده است. کسعیّ وقتی دارد ازکمینگاهش بیرون می‌آید با صخره‌ای تصادف می‌کند که از آن عصبانی می‌شود وکمانش را آنقدر محکم به آن می‌کوبد که می‌شکند. کسعیّ با خودش می‌اندیشد که شب را همانجا بخوابد و صبح به خانه‌اش برود. صبح، کسعیّ پنج گورخر مرده و پنج تیر خون‌آلوده خود را می‌بیند و ازکرده خود پشیمان شده انگشتانْ خود را چنان به دندان می‌گزد که آنها را می‌بُرَد. بعد می‌گوید:

نَــدمتُ نَــدامــةً لو انَّ نَــفسي — تُــطاوعُني اذاً لَــقتلْتُ نَــفْسي
تَــبيــَّنَ لي سَــفاهُ الرأيِ مِــنّي — لَــعَمْرُ اللّٰهِ حين كسَّرْتُ قوسي
لقــد كــانت بِــمنزلة المُــفدَّى — لديَّ وعــند صــبياني وعُــرْسي
فَــلَم أمــلک غــداة رأَيتُ حَــولي — حميرَ الوحش أن ضرَّجتُ خَمسي

پشیمان شدم پشیمانیی که اگر نفسم ـ از من اطاعت می‌کرد خودم را می‌کشتم. قسم به خدا وقتی کمانم را شکستم سفاهت رأیم بر من روشن شد.

آنها به منزلهٔ چیزهایی بودند که من و پسرانم و همسرم خود را فدای آنها می‌کردیم.

فردا (یش) مالک (شان) نبودم وقتی اطرافم را نگاه کردم، پنج گورخر را دیدم که آنها را در خونشان غوطه‌ورکرده‌ام.

كلُّ النِدَاء اذا ناديت يخذلني — الاَّ النداء اذا ناديت يا مـالي

هر ندایی که سر داده‌ام مرا خوارکرده است ـ مگر وقتی که این ندا را سر داده‌ام: ای اموالم!

النَزَائِعَ لا القرائبَ

با غریبه‌ها (ازدواج کنید) نه با خویشان! **نزائع** جمع **نزیعه** و به معنی آدم غریبه و **قرائب** هم جمع **قریب** به معنی خویشاوند است. و نصب **نزائع** به تقدیر **تزوَّجوا** (ازدواج کنید یا نظیر آن) است.

نَزَلْتَ منهُ بوادٍ غیر ذي زرع

به وادیی خشک و بی آب و علف فرودْ آمدی. دربارهٔ آدَم بخیل گفته می‌شود.

اذا نَزَا بک الشرُّ فاقعد

وقتی شرّ برای تو برخاست تو بنشین. یعنی که برای انجام کار بد عجله نکن حتّی اگر ناچار شدی.

لیس علیک نَسْجُهُ فاسحبْ وجُرّ[۱]

بافتن آن توسّط تو نبوده پس بکش و واکش. یعنی تو به خاطر آن به زحمت نیفتاده‌ای و رنج نکشیده‌ای به همین جهت است که آنرا خراب می‌کنی. مثَلی است دربارهٔ مردی که آنچه را که برایش زحمتی نکشیده است ضایع می‌کند.

انهُ نَسِیجُ وَحْدِهِ

او تافتهٔ جدا بافته‌ای است و اصل آن از آنجاست که لباس نفیس به تعداد زیاد بافته نمی‌شده است. و مراد اینکه بی‌مانند است.

إِنَّ النِسَاءَ حبائلُ الشیطان

زنان دامهای شیطانند. **حبال** تله را گویند که برای به دام انداختن صید نصب می‌کنند و **حباله** یکی از آنها را گویند.

ن

إِنَّ النِسَاءَ شقائق الأَقوام

زنان جفت مردانند. **شقایق** جمع شقیقه و **شقیقه** هر یک از قسمتهای چیزی را گویند که دو قسمت باشد و مراد از **اقوام** در اینجا مطلق مردان است و معنی مثَل این است که زنان همانند مردانند و لذا همان حقوقی را در برابر مردان دارند که مردان در برابر آنها.

---

۱) در فارسی نظیر: «آبِ شب پایش نکرده است.»

النَشِيدُ مع المسرَّة[1]

ترانه خواندن دل خوش می‌خواهد. دربارهٔ چیزی است که در غیر موقع خودش خواسته شده است و مَثَل مال شنفری است. وقتی که طایفهٔ بنی سلامان او را اسیر کرده، می‌خواستند بکشندش، به او گفتند آوازی بخوان. گفت: ترانه خواندن دل خوش می‌خواهد.

أَنْشَط من ظبي مُقْمِرٍ

پرنشاط‌تر از آهو در شب مهتابی. زیرا آهو زیر نور مهتاب به نشاط و بازی درمی‌آید.

اذا نُصِرَ الرأيُ بطل الَهَوى

اگر اندیشه یاری شود، هوی پرستی خود باطل می‌گردد. به هنگام تشویق به پیروی از عقل گفته می‌شود.

نُصْرَةُ الحقِّ شَرَف

یاری دادن حقّ، خود شرف است.

لو أَنْصَف الناسُ استراح القاضي

اگر مردم منصف بودند قاضی راحت می‌نشست.

لا يُنْتَصَف حليمٌ من جهول

آدم حلیم در برابر آدم نفهم به حقّ خود نمی‌رسد. وقتی آدم عاقلی مقهور یک جاهل زبان نفهم بشود و در برابر نفهمی او درمانده شده باشد این مثَل گفته می‌شود.

نِصْفُ العَقْل مُداراةُ الناس

مدارا با مردم، نصف عقل است.

أَنْضَج أَخوک ثم رمَّد

برادرت پخت و در خاکستر انداخت. دربارهٔ مردی است که نخست کاری را

---

۱) حافظ می‌گوید: «کی شعرِ خوش انگیزد خاطر که حزین باشد.» خا/ ۱ / ۱۵۷.

اصلاح و سپس خرابش می‌کند. و اصل آن این است که مردی گوشت را می‌پزد امّا بعد آنرا به درون خاکسترها می‌اندازد و خرابش می‌کند.

عند النِطاح يُغلَب الكبشُ الأَجَمُّ

موقع شاخ‌زدن، قوچ بی‌شاخ مغلوب می‌شود. أجمّ آن است که شاخی ندارد. دربارهٔ مردی است که بدون ساز و برگ لازم دست به کاری می‌زند و از پس آن برنمی‌آید.

أَنْطَقُ من سَحْبان

سخنگوتر از سحبان.

مَنْ نَظَر في العواقب سلِم من النوائب

هر که در عاقبت نظر کند، از مصائب در امان باشد.

مَنْ صار نَعْجَةً أَكله الذئب [1]

هر که میش شود، گرگها می‌خورندش.

رُبَّ نَعْلٍ شرٌّ من الحَفَاء [2]

چه بسیار کفشهایی که از پا برهنگی بدترند.

نَعِمَ كلبٌ من بؤس اهله [3]

سگی از بدبختی کسانش به ناز و نعمت رسید. اصل آن این بوده که قومی از عرب که دامدار بودند در میان شترها و گوسفندان و بزهایشان مرگ و میر افتاد و سگهایشان از گوشت آنها خوردند.

۱) در فارسی نظیر: «تا گفته‌ای غلام توام می‌فروشنت.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «تهی پایْ رفتن به از کفش تنگ.» ام.

۳) نظامی می‌گوید: «مرگ خر بود سگ را عروسی.» ام.

مِثل النَعَامَةِ لا طيرٌ ولا جملٌ [1]

مثل شترمرغ است. نه پرنده است و نه شتر. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که درباره‌اش نه به خیر و نه به شرّ نمی‌توان حُکمی کرد.

نَفَخْتَ في غير ضَرَمٍ [2]

در جایی که آتش نبود، دمیدی. . مَثَلی است دربارهٔ کسی که چیزی را در جایی غیر از موضع خودش می‌گذارد. و ضَرَم آتش یا هیزم سریع‌الالتهاب است و **نَفَخَ في غيرِ ضَرَم** یعنی در مکانی که آتشی در آنجا نبود، دمید.

ما بها نَافِخ ضَرَمَةٍ

بها یعنی **بالدّار** یعنی در خانه و **ضَرَمَة** یعنی آنچه را که مشتعل کنی از هر چه باشد.

أَنْفَذُ مِنَ السَهْم

فرو رونده‌تر از تیر.

أَنْفَرُ من ظَبْيٍ [3]

رمنده‌تر از آهو.

أَنْفَرُ من نَعَامَةٍ

رمنده‌تر از شترمرغ.

أَنْفَرُ من بعيرٍ أَزَبَّ

رمنده‌تر از شتر بسیار موی. **ازبّ** یعنی پُر مو و چنین است که این شتر، موی روی چشمش را که می‌بیند به گمان اینکه کسی را دیده است از او فرار می‌کند. او خود را پیوسته ازتعقیب دیگری رها نمی‌بیند و لذا مادام در حال فرار است.

---

۱) در فارسی می‌گوییم: «مثل شترمرغ که چون گویی «بپر!» گوید «اُشترم» و چون گویی «بار بـر!» گوید «مرغم!.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «سرِ قبری گریه کردی که مرده‌ای در آن نیست.»

۳) المنجد به غلط: «أَنْفَرَ.»

نفْسُ عِصَامٍ سوَّدت عِصَاما[1]

خودِ عصام، عصام را آقاکرد. عصام نام حاجبِ نعمان (بن منذر) بود که بعد شاه شد. در این باره است که گفته‌اند:

نفسُ عِصَامٍ سوَّدتْ عِصاما   و عـلَّمتْه الكـرَّ والإقـداما

و صيـرَّتــه ملكـــاً هُمـامـــا

... و به او یورش بردن و شجاعت داشتن را آموخت ـ و او را به شاهی بزرگ بدل کرد. بعد مثَلی شد برای کسی که از روی جدّ و جهد خود و نه با ارثی که به دست آورده به شرفی نائل شود. و نقیض آن، **عظاميّ** است و آن کسی است که عزّت و آبرویی را از اجدادش ارث ببرد. و آن منسوب است به **عظام** به معنی استخوانها. یعنی استخوانهای اجدادش ـ پس به هرکس که به خودش افتخارکند **عصاميّ** و به هرکس که به اجدادش فخر کند **عظاميّ** می‌گویند.

النَفْسُ مُولَعَةٌ بحبِّ العاجل

نفس آدمی شیفتهٔ چیزی است که زودتر به دست می‌آید. این مثَل مال جـریر است آنجا که می‌گوید:

إِني لأَرجو مِنک شيئًا عاجلاً

والنفسُ مُولَعَةٌ بِحبِّ الْعاجل

من از تو چیزی عاجل را می‌خواهم ـ و نفس به دوست داشتن چیز عاجل حریص است.

النَفْسُ تَعْلمُ مَنْ اخوها النافعُ

نفْس می‌داند برادرِ مفید او کیست. دربارهٔ کسی که به هنگام نیاز او را می‌ستایی یا نکوهش می‌کنی گفته می‌شود و نیز معنایش این است که می‌داند چه کسی برایش سود دارد و چه کسی ضرر.

---

۱) نظامی می‌گوید: «چون شیر به خود سپه‌شکن باش ـ فرزند خصال خویشتن باش.» ام.

مَنْ جَعَل نَفْسَهُ عظمًا أكلتهُ الكِلاَب[1]

کسی که خود را استخوان بشمارد، سگها می‌خورندش.

ما يَنْفَع الكَبِدَ يَضُرُّ الطحالَ[2]

هر چه که برای کبد خوب است برای طحال مضرّ است.

لا يَنْفَع حَذَرٌ من قَدَرٍ[3]

گریز از تقدیر سودی ندارد.

ما تَنْفَع الشَعْفَةُ في الوادي الرُغُب

باران کم درّهٔ فراخ را سودی ندهد. **شعفه** باران خفیف را گویند و **وادی رغب**، درّه‌ای است که جز سیلی بنیان‌کَن آن را پُر نمی‌کند. دربارهٔ کسی است که چیز کمی به تو می‌دهد، در حالی که تو به مقدار زیادی از آن احتیاج داری. پس نه نیازی از تو را برآورده می‌کند و نه کاری برای تو انجام می‌دهد.

لا يَنْفَعُک مِنْ جارِ سوءٍ توقٍّ

حذر کردن از همسایهٔ بد، فایده‌ای ندارد. یعنی نمی‌توانی در برابر او خویشتن‌داری خود را حفظ کنی.

وما أَنْفَعُ السيوفِ بلا رجال

و شمشیرها بدون مردان چه فایده‌ای دارند؟

النَقْدَ عند الحافرة

نقداً، همان موقعی که هنوز اثر سم اسب روی زمین هست. یعنی: گروبندی، نقداً. وقتی اسبی مسابقه را برد صاحبش مالی را که بر سر آن گروبندی کرده‌اند نقداً

---

۱) در فارسی نظیر: «تا گفته‌ای غلام توام می‌فروشنت.» ام.

۲) پزشکان سنتّی ما نیز معتقدند که پرکاری کبد مولّد صفرا و پرکاری طحال مولّد بلغم است. اینها هر یک بیماریهایی را بوجود می‌آورند که در عوارض و شیوهٔ معالجه کاملاً متضادّ یکدیگرند.

۳) در فارسی می‌گوییم: «سیمرغ هم نمی‌تواند قسمت کسی را تغییر دهد.» و عنصری می‌گوید: «نتوان جستن از قضا و قدر.» ام.

دریافت می‌کند. و **حافره** به دو معنی گفته شده است یکی حفر شده یعنی جایی از زمین که **ردّ** پای اسب بر آن هست. (وزن فاعل به معنی مفعول) دوّم حفرکننده یعنی سم اسب (وزن فاعل به معنی فاعل) اگر معنای دوّم را بگیریم معنای جمله چنین می‌شود: نقداً درکنار سم اسب ـ یعنی نقد حاضر در معامله و این عبارت را موقعی بکار می‌بری که بخواهی کسی حاجتی را سریعاً برآورده کند.

النَقْدُ صابون القلوب

معاملهٔ نقد، شستشو دهندهٔ قلبها است.

ما نَقَصَ من مالِک ما زاد في عقلِک [1]

مالی که در زیادتی عقل خرج شود، کاهش در اموال به حساب نمی‌آید. به عبارت دیگر آنچه که به بصیرت تو می‌انجامد و از آن درس می‌گیری ضایع شدن مال به حساب نمی‌آید.

مَنْ نَقَلَ الیک فقد نقل عنک [2]

هر که سخن دیگری را پیش تو می‌آورد، از تو نیز پیش دیگران می‌برد.

أَنْقَلُ مِنْ فَيء [3]

جابجا شونده‌تر از سایه.

أَنْقَى من الدمعة [4]

زلال‌تر از اشک چشم.

أَنْقَى من مِرْآة الغریبة

صاف‌تر از آینهٔ زن غریبه. منظور زنی است که با کسی غیر از خانوادهٔ خود ازدواج می‌کند در این صورت او آینه‌اش را همیشه تمیز نگه می‌دارد تا مبادا چیزی از صورتش از جلوی چشمش مخفی بماند.

ن

---

۱ در فارسی نظیر: «ضرر کوچک را باید بوسید و روی چشم گذاشت.»

۲) سعدی می‌گوید: «هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ـ بی‌گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.»

۳ در فارسی: «مثل وروجک.»

۴) در فارسی نیز: «مثل اشک چشم.» ام.

أنقى من الراحة[1]

پاک‌تر از کف دست. مثلاً گفته می‌شود آن را در حالی رها کردی که از کف دست پاکتر بود یعنی، در حالی که هیچ خیری در آن نبود همچنان که هیچ مویی در کف دست یافت نمی‌شود.

أنْكَرُ من شيء

ناشناخته‌تر از کلمهٔ چیز. کلمهٔ چیز ناشناخته‌ترین چیزهاست زیرا بر همهٔ موجودات اِطلاق می‌شود و عمومیّت دارد.

أنَمُّ من التراب

سخن‌چین‌تر از خاک. این صفت را از آن جهت به خاک داده‌اند که هر اثری را روی خود ضبط می‌کند.

أنَمُّ من الصبح

سخن‌چین‌تر از صبح. زیرا صبح همه جا را روشن می‌کند و به دنبال آن چیزی پوشیده نمی‌ماند.

منْ نَهَشَتْهُ الحيَّةُ حَذِر الرَسَنَ[2]

مارگزیده از طناب هم حذر می‌کند.

هل يَنْهَضُ البازي بلا جَنَاح[3]

آیا باز می‌تواند بدون بال به هوا بلند شود. در ترغیب به تعاون گفته می‌شود. همچنین دربارهٔ کسی است که عالِم نمایی می‌کند امّا در واقع چیزی در چنته‌اش نیست.

---

۱) در فارسی نیز: «مثل کف دست.» ام.

۲) در فارسی نیز می‌گوییم: «مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.» ام.

۳ در فارسی نظیر: «یک دست، صدا ندارد.» ام.

لا تَنْه عن خلق وتأتي مِثله

از خلق و خویی که با خودت داری مردمان را نهی مکن.

النَاسُ مَجْزِيُّون بأَعمالهم

مردمان به خاطر اعمالشان پاداش و کیفر می‌شوند.

النَاسُ أَتْباعُ مَنْ غَلَب

مردمان پیرو کسانی‌اند که سلطه یافته‌اند.

النَاسُ أَعداء ما جهلوا

مردم دشمن ناشناخته‌های خویشند.

النَاسُ عبيدُ الإِحسان

مردمان بندهٔ احسان‌اند.

لكلّ أُنَاس في بعيرهم خبر

همهٔ آدمها راجع به شترشان خبری دارند. یعنی، اینکه هر قومی به کار خود واردتر است تا دیگری.

إِسْتَنْوَق الجَمَلُ

شتر نر، مادّه شده است. دربارهٔ مردی است که اعتقاداتی غیر دقیق دارد و وقتی دارد دربارهٔ مطلبی حرف می‌زند به مطالب دیگر هم می‌پردازد.

لا نَاقَتي في هذا ولا جَمَلي [1]

نه شتر نَر و نه مادّه شترم در این (ماجرا) نبوده‌اند. به هنگام تبرئه‌کردن خود از ظلم و بدی می‌گویند.

ن

نَام عِصَامٌ ساعةَ الرحيل [2]

وقت رفتن کاروان، عصام خوابید. دربارهٔ کسی است که وقتی به او احتیاج داری غایب می‌شود.

---

۱) در فارسی نظیر: «نه سر پیاز نه ته پیاز.» ام. و نیز «نه سر کرباسیم نه ته کرباس.»

۲) در فارسی نظیر: «وقت حملهٔ گرگ، سگ گلّه ریدنش می‌گیرد.»

النَوَی أوَّلُ الشجرة

هسته، آغاز (زندگی) درخت است.

۵

یَهُبُّ مع کلّ ریح[1]

با هر بادی به وزش در می‌آید. دربارهٔ آدم سست رأی گفته می‌شود.

أَهْدَی من القَطَا

راه‌دان‌تر از **قطا**. قطا به خاطر هدایت کردنش به جاهای ناشناخته مثَل است.

أَهْدَی من الید الی الفم

راه‌دان‌تر از دست به دهان.

لا تَهْرِفْ بما لا تعرف

از آنچه که خوب نمی‌شناسی خیلی تعریف نکن. **هَرَف** إطناب در مدح است. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که در تعریف چیزی پیش از آنکه کاملاً آنرا بشناسد مبالغه می‌کند.

هَرِّق علی جمرِکَ[2]

روی آتشت آب بریز. **هَرِّق الماء** یعنی آب را ریخت. به آدم عصبانی گفته می‌شود. یعنی آبی روی آتش غضبت بریز و آنرا تسکین ده.

اذا هَلَکَ عِیْرٌ فعِیرٌ في الرباط

اگر یک گورخر مُرد پس گورخر دیگری در بند است. دربارهٔ چیزی است که بدل آن در دسترس است فلذا فقدان آن را خیلی سخت نشمارند. و **رباط** بندی است که با آن اسبان و شتران را می‌بندند.

---

۱) در فارسی نظیر: «بوجار لنجان» ام. و نیز: «بیدی که با هر بادی می‌لرزد.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «بنشین توی آب یخ.»

إمّا هُلْک وإمّا مُلْک[۱]

یا هلاک یا پادشاهی. یعنی یا نابود می‌شوم یا برنده.

أَهْلَکُ من تُرَّهات السباسب

هلاک کننده‌تر از راههای باریک در بیابانهای دور. **ترهات** راههای باریک و جدا شده از راههای بزرگ را گویند.

کلُّ هَمٍّ الی فَرَج[۲]

هر هَمّ و غمّی به فَرَجی (منجرّ می‌شود).

هَان علی الأملس ما لاقی الدَبِر[۳]

آنچه که بر سر دَبِر می‌آید، برای **املس** ناچیز می‌نماید. **دَبِر** شتری است که دچار دَبَر شده و آن جراحت گُردهٔ حیوان است و **املس** نیر در اینجا شتری است که پشتش سالم است. به هنگامی که فرد سالمی، ناراحتی فرد مریضی را کوچک شمارد گفته می‌شود.

مَنْ هَانَتْ علیهِ نفسُهُ فهو علی غیره أهونُ

هر که خود را دست کم بگیرد دیگران برایش کمتر احترام قایل می‌شوند.

مَنْ أَهَان مالَه أَکرَمَ نفسَه

هر که مالش را دست کم گرفت خودش را عزیز کرده است.

۵

۱) حنظلهٔ بادغیسی می‌گوید: «مهتری گر به کام شیر در است ـ شو خطر کن ز کام شیر بجوی؛ یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه ـ یا چو مردانْت مرگ رویاروی.» ام.

۲) مولوی می‌گوید: «از پی هر گریه آخر خنده‌ای است.» دفتر اول ص ۱۹ س ۲۴.

۳) در فارسی نظیر: «بیرون گود نشسته و می‌گوید لنگش کن.»

هَوِّنْ علیکَ ولا تُولَعْ بإشفاق[1]

سخت نگیر و (برای آن چه از دست رفت) زیاد غصّه نخور. یعنی وقتی چیزی از مال دنیا از دستت رفت زیاد غصّه نخور، چون بالاخره باید دنیا را بگذاری و بروی.

أَهْوَنُ من النباح علی السحاب[2]

بی ارزش‌تر از عوعوی سگ برای ابر. و آن چنین است که سگ در بیابان زیر آسمان می‌خوابد و هر ابری راکه ببیند برایش پارس می‌کند.

أَهْوَنُ من قُعَیْس علی عمَّته

خوارتر از قُعَیس پیش عمّه‌اش. او مردی کوفی بود که در یک زمستان به دیدن عمّه‌اش رفت. خانهٔ عمّه تنگ و کوچک بود. عمّه سگش را به درون خانه برد امّا برادرزاده را در بیرون ازکلبه رهاکرد و او هم از سرما مرد.

ما أَهْوَنَ الحربَ علی النَظّارة[3]

جنگ برای تماشاگران چه آسان است. **نظاره** گروهی را می‌گفتند که بر بالای بلندیی می‌ایستادند و از آنجا جنگ را تماشا می‌کردند امّا در جنگ شرکت نمی‌کردند. و چه آسان می‌نماید جنگیدن برای چنین آدمهایی.

إنَّ الهَوانَ للئیم مَرْأَمَة

اهانت برای آدم پست و فرومایه، رأفت و عطوفت است. یعنی اگر به آدم فرومایه اهانت کردی به او اظهار رأفت و عطوفت کرده‌ای امّا اگر تکریمش کردی ترا سبک می‌شمارد و بر شرّ خود می‌افزاید.

---

۱) این عبارت مصرع اوّل بیتی است که مصرع دوّم آن چنین است: «فانّما ما لنا للوارث الباقی.» ام. یعنی آنچه ما داریم درواقع مال وارثی است که پس از ما می‌ماند. و در فارسی نظیر: «مال دنیا به دنیا می‌ماند.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «به دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «بیرون گود نشسته و می‌گوید لنگش کن.»

الهَوَی من النَوَی[1]

میل داشتن، ناشی از دوری است. یعنی دوری مسبّب دوستی است. زیرا انسان آنچه را که هر روزه می‌بیند به چشم تحقیر نگاه می‌کند و از آن خسته می‌شود.

إنَّ الهَوَی شریکُ العمی[2]

هواپرستی شریک کوری است. نظیر: **حبُّک الشيءَ يُعمي ويُصمّ** علاقه‌ات به چیزها تراکور و کر می‌کند.

إنَّ الهَوَی الهَوانُ

هویٰ‌پرستی خواری و بی‌عزّتی است.

مَنْ هَاب خاب

هر کس بترسد محروم می‌ماند.

مَنْ هَاب الرجالَ تهيَّبوه[3]

کسی که از آدمها بترسد، او را (بیشتر) می‌ترسانند.

و

لو لا الوِئامُ لهلک الأنام[4]

اگر سازگاری با یکدیگر نبود مردم هلاک می‌شدند. یعنی اگر مردم در معاشرت و دوستی با یکدیگر سازگاری و توافق نداشتند هلاک می‌شدند.

۱) در فارسی نیز: «دوری و دوستی.» ام. و حافظ می‌گوید: «تا نیست غیبتی نبُوَد لذّت حضور.» خا ۳/۲۴۹.

۲) در فارسی نظیر: «عشق کور است.»

۳) در فارسی نظیر: «سگ پاچهٔ کسی را می‌گیرد که بترسد.»

۴) سعدی می‌گوید: «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند ـ که در آفرینش ز یک گوهرند ـ چو عضوی بدرد آورد روزگار ـ دگر عضوها را نماند قرار.» کل ۴۷.

وَجَعُ ساعةٍ ولا كُلِّ ساعة

دردِ یک ساعت و نه دردِ هر ساعتی.

لم أَجِد لشفرتی محزًّا[1]

برای کارد بزرگم چیزی را که ببرد و قطع کند، نیافتم. یعنی این کار موافق میل پیش نرفت.

الوَحْدَةُ خیرٌ من جلیس السوء[2]

تنهایی بهتر از همنشین بد است.

وَحْمَی بلا حَبَل

وِیار بدون حاملگی. دربارهٔ آدمی گفته می‌شود که به جز اشتهایش چیز دیگری ندارد یا آدم گدایی که در عین حال هیچ حاجتی هم ندارد.

دَعْ عنک بُنَیَّاتِ الطریق

کوچه پس کوچه‌ها را رهاکن. یعنی، باید کار بزرگ را انجام دهی وکارهای جزئی و فرعی را رهاکنی.

دَعِ العوراءَ تَخْطَأْکَ

بگذار خصلت زشت ازکنارت رد شود. **عوراء** یعنی خصلت زشت یاکلام زشت و **تخطأک** یعنی از تو بگذرد. گفته‌اند که این حکیمانه‌ترین مَثَلی است که عربها زده‌اند.

دَع القطا یَنَمْ وشرًّا یَعْبُرْ

بگذار **قطا** بخوابد و بگذار شرّ بگذرد. امر است به ترک شرّی که می‌خواهند از آن درگذرند.

---

۱) المنجد: «لشفرة.»

۲) مولوی می‌گوید: «هست تنهایی به از یاران بد.» دفتر ٦ ص ۳٥۹ س ۲٦.

دَع اللوْمَ إنّ اللومَ عونُ النوائب

سرزنش را واگذار که یاور مصیبتهاست.

وَدَّعَ مالاً مُودِعُهُ

آنکه مالش را به ودیعه سپرد، با آن خداحافظی کرد. به هنگام قِلّت اعتماد گفته می‌شود. زیرا آدم وقتی که مالش را در نزد کسی دیگر به ودیعه می‌گذارد با آن مال، او را به وسوسه می‌اندازد و بسا که ودیعه دیگر پیش مالکش بازنگردد.

بکلّ وادٍ بنو سعد[1]

در هر وادیی بنی‌سعد وجود دارند. مثَلی است که **أضْبط بن قُرَیع** از قبیله بنی‌سعد آنرا گفته است. أضبط از قبیله‌اش دلخور شده آنها را ترک کرده بود وقتی در میان قبایل دیگر هم آنچه را که راضیش کند ندید، برگشت و گفت: «در هر وادیی بنی‌سعد هستند» بعد قولش مثَل شد. دربارهٔ کسی است که شخصی را با صفات همان کسی که او را ترک کرده است می‌یابد.

بکلّ وَادٍ اثرٌ من ثعلبة

در هر وادیی اثری از ثعلبه هست. این مثَل را مردی از بنی‌ثعلبه، وقتی که از قبیله‌اش دلخور شد و به قبیلهٔ دیگری کوچید امّا در آنجا نیز همان ناراحتیها را دید، گفته است.

وَرَاءَک أَوسعُ لک

پشت سرت میدان برایت فراختر است. یعنی کمی درنگ کن مکانی وسیع‌تر برای خودت پیدا خواهی کرد.

ما وَرَاءَکَ او وراءَکِ یا عِصام

و

ای **عصام** پشت سرت چیست؟ مثَلی است دربارهٔ خبرگرفتن از کسی که پیشاپیش یک جریان می‌آید دربارهٔ آنچه که پشت سر گذاشته است. وقتی به فتح کاف بیاید مربوط است به عصام که پرده‌دار نُعمان بود و داستانش از این قرار است

---

۱) در فارسی نظیر: «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است.» ام.

که، **نابغه** برای عیادت نعمان که مریض بود آمده بود و عصام مانع دیدار او شد. بعد نابغه در یک قصیده گفت:

فاني لا أَلومک في دخول ولکن ما وراءَکَ یا عِصام

یعنی از اینکه نگذاشتی پیشش بروم ملامتت نمی‌کنم امّا به من بگو حقیقت چیست؟ و وقتی به کسر کاف بیاید مربوط است به **عصام**، زنی ازکنده که **حارث بن عمرو** شاهِ کنده او را به پیش **عَوْف الشیبانی** فرستاد تا از دخترش برای او خواستگاری کند و آن وقتی بود که حارث خبر زیبایی و کمال عقلی دختر عوف را شنیده بود. وقتی عصام بازگشت و رو به سوی او داشت حارث این جمله را گفت که مثَل شد.

اوْرَدْتَ ما لم تُصْدِرِ

آنچه راکه هرگز خارج نمی‌توانی بکنی، وارد کردی. منظور این است که سخنان زشتی بر زبان راندی که قادر به بازگرداندن آنها نیستی.

حتی یَرِد الضَبُّ[1]

تا اینکه بزمجّه به آبشخور بیاید. یعنی ابداً. زیرا بزمجّه هرگز آب نمی‌نوشد.

ما هکذا تُورَد یا سعدُ الإبلُ

ای سعد! شتر را این جوری آب نمی‌دهند. یعنی این رسمِ کارکردن نیست و مثَل را مالک بن زید مناة ابن تمیم، وقتی که مشاهده کرد برادرش، سعد، شتر را بد آب می‌دهد گفت.

هذا ولمَّا تَرِدْ تِهَامَةَ

این (واقع شده است.) در حالی که هنوز وارد تهامه (مکّه) نشده است. دربارهٔ کسی است که برای اتّفاقی که معلوم نیست حتماً برایش افتاده بی‌تابی می‌کند. نظیر:

أَشَوْقًا ولمَّا یمضِ لي غیرُ لیلة فکیف اذا سار المَطِيُّ بنا عشرا

آیا من چنین شوقی داشته باشم در حالی که هنوز غیر از یک شب بر من نگذشته است. پس چگونه خواهد بود اگر مرکوب ما، ده شبی ما را راه ببرد.

---

۱) در فارسی نظیر: «وقت گل نی» ام. و نیز: «وقتی پشت گوشَت را دیدی.»

مَوْرِدُ الجهلِ وَبِيُّ المَنْهَلِ

آبشخور جهل، آبشخوری آلوده است. وَبِيّ یعنی آنچه که بد طعم است و چارپایان از خوردن آن چاق نمی‌شوند. در نهی از استعمالِ جهل، این مثَل گفته می‌شود.

وَاسِطَةُ القلادة[۱]

بزرگترین گوهر که در وسط گردنبند است. در برتری دادن قسمتی از یک چیز بر کلّ آن، این مثَل گفته می‌شود.

أَوْسَعْتَهُم سَبًّا وأَوْدوا بالإبِل[۲]

تو به آنها دشنام بسیار دادی امّا آنها شترت را بردند. دربارهٔ مردی است که دشمنش را تهدید می‌کند و به او دشنام می‌دهد امّا از آن تهدید و دشنام ضرری به دشمن نمی‌رسد. وقتی که **حارث بن ورقاء** از طایفه **بنی‌اسد** شتران **زهَیر** را غارت کرد و آنها را با چوپانهایشان برد، زهیر شروع کرد به بدگویی، دشنام‌دادن و تهدیدکردن حارث و قومش. امّا آنها اهمّیّتی به او ندادند. آنگاه کعب پسر زهیر به او چنین گفت: **اوسعتهم سبًّا و أَودوا بإبلك وأضرّوا بك** یعنی تو به آنها فحش دادی امّا آنها شترت را بردند و به تو ضرر زدند.

إتَّسَع الخرقُ على الراتق[۳]

پارگی آنقدر زیاد شد که خیاط نتوانست آن را بدوزد. یعنی فساد بیشتر از آن شده است که بتوان از پسش برآمد.

في سِعَة الأَخلاق كُنُوزُ الأَرزاق

در گشاده رویی و سعهٔ صدر، گنجینه‌های روزی نهفته است.

---

۱) در فارسی: «مثل نگین.»

۲) در فارسی نظیر: «فحشها را باد می‌برد کتکها را خر می‌خورد.»

۳) در فارسی نظیر: «آنقدر کشته فزون است، کفن نتوان کرد.»

کن وَصِيَّ نفسِک [۱]

وصیّ خودت باش. **وصیّ** اسمی است که بر روی کسی که کارمان را به عهده‌اش گذاشته‌ایم می‌گذاریم. می‌گوید که خودت همان کسی باش که به او سفارش می‌کنی.

ان المُوَصَّيْنَ بنو سَهْوانِ [۲]

سفارش شدگان، فرزندان فراموشکارند. معنای آن چنین است که آنهایی که به چیزی سفارش شده‌اند فراموشی بر آنها غلبه می‌کند. این مَثَل دربارهٔ کسی است که دنبال کردن چیزی راکه مأمور آن شده است فراموش می‌کند. و **سهوان** فراموش کار را گویند و در اینجا مراد حضرت آدم (ع) است که به او سفارش شده بود که از آن میوهٔ بهشتی نخورد امّا فراموش کرد. یعنی چیز تازه‌ای نیست که مردم فراموش می‌کنند، آنها فرزندان حضرت آدم (ع) هستند.

أين يَضَع المخنوقُ يَدَهُ؟

خفه شده دستش راکجا بگذارد؟

ضَعِ الفأسَ في‌الرأس

تیشه را در سر بگذار. مَثَلی است برای هنگامی که انتظار تعجیل و تمام‌کردن کاری را ازکسی داشته باشیم.

وَعْدُ الكريم دَيْن [۳]

وعدهٔ آدم کریم دَینی است برگردنش.

وَعْدٌ بلا وفاءٍ عداوةٌ بلا سبب

وعدهٔ دروغ همانند دشمنی بدون سبب است.

---

۱)در فارسی نظیر: «بابا اگر بیل زنی به کمر خودت بزن.»

۲) در فارسی نظیر: «صرفهٔ وصیّ در فراموشی است.»

۳) و نیز نظیر: «العِدَة دَيْنٌ.» وعده، دَین است. و در فارسی نظیر: «مرد است و قولش.» و نیز: «وفا را نگه دار و سر را بده.» ام.

العِدَة عَطِيَّة

وعده، عطیّه‌ای است. یعنی همچنان‌که پس گرفتن یک هدیه زشت است خُلف وعده کردن نیز زشت است. همچنین منظور این است که وعده با هدیه برابری می‌کند.

مَوَاعِيدُ عُرْقُوب[1]

وعده‌های **عرقوب**. عرقوب مردی بود از عمالقه. روزی که یکی از برادرانش به جهت درخواستی پیش او آمد، عرقوب به او گفت: «وقتی این درختِ نخل شکوفه کرد شکوفه‌هایش مال تو. وقتی که درخت شکوفه داد آن مرد سرِ وعده آمد. عرقوب گفت بگذار تا غوره شوند و غوره‌هایش مال تو. چون غوره شدند گفت بگذار غوره‌ها کمی رنگ بگیرند، غوره‌های رنگ گرفته‌اش مال تو و چون غوره‌ها زرد و سرخ شدند نیز گفت بگذار تا رطب شوند، رطبها مال تو. وقتی رطب شدند گفت بگذار خرما شوند، خرماها مال تو امّا چون خرما شدند عرقوب شبانه آهنگ آن درخت کرد و تمام میوه‌هایش را چید و هیچ چیز به برادرش نداد. چنین بود که عرقوب در خلفِ وعده مثَل شد.

وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَهُ[2]

شنّ و طبقه، با هم جور شدند یا شنّ، طبقه را موافق آمد. **طبقة** هم گفته‌اند. دربارهٔ دو چیز است که با یکدیگر اتّفاق دارند. اُصمعی دربارهٔ ریشهٔ این مثَل می‌گوید: **شنّ** مشک چرمی را می‌گفتند که ممکن بود خشک و ضایع شود فلذا برایش طَبَق یا غطائی ساختند که با آن جور باشد. همچنین گفته‌اند **شنّ** مردی از داهیان عرب بود که خود را ملزم کرده بود با زنی ازدواج کند مثل خودش. او برای رسیدن به این خواستهٔ خود، سفرهای زیادی کرد. گویند روزی با مردی همسفر بود. هر دو سوار بر شتر و به شهری می‌رفتند که همسفر او، اهل آنجا بود. شنّ از او می‌پرسد آیا تو مرا

۱) در فارسی‌نظیر: «وعدهٔ سر خرمن‌دادن» ام. و نیز: «بُزَک نمیر بهار می‌آد ـ کنبزه و خیار می‌آد.» ام.

۲) در فارسی، می‌گوییم: «خدا در و تخته را به هم جور می‌کند.»

بر می‌داری یا من ترا بردارم همسفر می‌گوید ای جاهل (ماکه هر دو سوار بر شتریم چگونه یکدیگر را برداریم) امّا منظور شنّ این بود که آیا تو صحبت می‌کنی یا من صحبت کنم تا رنج سفر را حسّ نکنیم. (کمی بعد) وقتی خرمن‌های درو شدهٔ مزرعه‌ای را می‌بینند شنّ دوباره می‌پرسد: آیا این کِشته‌ها خورده شده یا نه و منظورش این بود که آیا فروخته شده و پولش خرج شده است یا نه. و بار سوّم وقتی جنازه‌ای را می‌بینند که رو به سوی آنها می‌آورند، شنّ می‌پرسد کسی که توی این تابوت است زنده است یا مرده. و منظورش این بود که آیا فرزندانی دارد که با آنها نامش زنده بماند یا نه. بعد وقتی هم که به وطن آن مرد می‌رسند، آن مرد شنّ را به خانه‌اش می‌برد. او دختری داشت به نام طبقه. طبقه از پدرش راجع به شنّ می‌پرسد و پدر هم آنچه راکه میان آن دو گذشته بود، به دختر می‌گوید و در آخر می‌گوید که شنّ آدم نفهمی است. امّا دختر در جواب می‌گوید: مهمان ما مردی زیرک و باهوش است و غیر از این هم نمی‌تواند باشد. بعد هم سؤالات شنّ را برای پدرش معنی می‌کند. مرد هم پیش شنّ می‌آید و حرفهای دخترش را برای او باز می‌گوید. شنّ از او خواستگاری و بعد با او ازدواج می‌کند. پس از ازدواج هم او را پیش خانواده‌اش می‌برد. خانوادهٔ شنّ هم که زیرکی و هوش دختر را می‌بینند می‌گویند: **وافق شنٌّ طبقة** که مثَل می‌شود. دربارهٔ این مثَل، شرحهای دیگری نیز روایت شده است.

إنْ لم یکن وِفاقٌ فَفِراق

اگر وفاق نباشد پس فراق بهتر است. یعنی اگر در خویشی و نزدیکی، دوستی نباشد پس جدایی بهتر است.

أوْفَی من السَمَوْأَل

وفادارتر از **سموأل**. سموأل همان کسی است که می‌گوید:

اذا المرءُ لم یدنس من اللُؤم عرضُه   فکـــلّ رداء یـــرتدیه جـــمیل [1]

---

۱) آقای دکتر شوقی ضیف می‌گوید که این بیت مطلع قصیده‌ای لامیّه است از عبدالملک بن حارثی که شاعری اسلامی بوده است. و اشتباهاً به سموأل نسبت داده شده است. «عصر جاهلی» ص ۴۱۰ ترجمهٔ آقای قراگوزلو.

تا وقتی عِرض آدمی به لکّهٔ لئامت آلوده نشده است ـ هر لباسی را که بپوشد زیباست. و از وفاداری او اینکه **امرؤالقیس بن حجر الکندی** وقتی قصدِ سفر روم کرد[۱] اسلحهٔ خود را به ودیعه به او سپرد. وقتی امرؤالقیس مُرد، یکی از ملوک شام به جنگ **سموأل** می‌آید و سموأل در قلعه‌اش را به روی او می‌بندد آن ملک یکی از پسران سموأل راکه در بیرون قلعه مانده بود به چنگ می‌آورد و برای سموأل پیغام می‌فرستد که ودیعهٔ امرؤالقیس را به او بدهد وگرنه پسرش را خواهد کشت. سموأل از تسلیم ودیعه امتناع می‌کند و ملک شام سر پسر را در حضور پدر از بدن جدا می‌کند و می‌رود. سموأل بدین شکل به امانتی که بدو سپرده شده بود، خیانت نکرد و در موقع خودش آنها را به ورثهٔ امرؤالقیس داد.[۲]

لا تَقْعَنَّ البحرَ الاّ سابحًا

خود را هرگز به دریا مینداز مگر اینکه شناگر باشی. نصب **بحر** به خاطر ظرف مکان بودن آن است. دربارهٔ کسی گفته می‌شود که به‌کاری می‌پردازد که از پس آن به خوبی برنمی‌آید.

إتَّقِ شرَّ مَنْ أَحْسنتَ اليه[۳]

مواظب شرّ کسی باش که به او خوبی کرده‌ای. نظیر: **سمِّنْ کلبک یأکُلْک** سگت را چاق کن تا بخوردت.

قد يُتَوَقَّى السيفُ وهو مُغْمَدٌ

از شمشیر حذر می‌شود حتّی اگر در غلاف باشد.

و

۱) یعنی وقتی می‌خواست به ژوستینین قیصر روم پناه ببرد.

۲) برای اطلاع بیشتر از کم و کیف این داستان رجوع شود به زندگی امرؤالقیس در کتاب اخیر ص ۲۵۸ تا ۲۸۵ و ص ۴۰۹.

۳) در فارسی نظیر: «سزای نیکی، بدی است.» ام. و نیز داریم: «با هر که دوستی خود اظهار می‌کنم ـ خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم.» ام. به نقل از نافع.

من اتّکل علی زاد غیره طال جوعُه[1]

کسی که به توشهٔ دیگری امید بندد، گرسنگی‌اش به طول می‌انجامد.

لا تَلِدُ الذئبةُ الاّ ذئبًا[2]

مادّه گرگ جز گرگ نمی‌زاید.

هل تَلِدُ الحیَّةُ الاّ الحیَّة[3]

آیا مار جز مار می‌زاید؟

وَلِّ حارَّها من تولّی قارَّها[4]

تولیت **حارّ** آنرا به کسی که **قارّ** آنرا بر عهده دارد بسپار. یعنی قسمت سخت کار را به کسی بسپار که قسمت دوست داشتنی آن را برعهده دارد. یا بار سنگین خود را روی دوش کسی بگذار که از تو منتفع می‌شود. نزد گویندگانِ این مثَل، **حارّ** (داغ) چیزی مذموم و **قارّ** (سرد) آن چیز پسندیده است، **حارِّ** عمل قسمت سخت آن و **قارّ** آن قسمت راحتش را می‌گویند.

أَوْهَنُ من بیت العنکبوت[5]

ناپایدارتر از خانهٔ عنکبوت.

عندکِ وَهْیٌ فارقَعِیه

در لباس خودت هم پارگی هست پس آن را وصله کن. منظور این است که تو خود عیبی داری پس به جای اینکه از دیگران عیب جویی کنی، به اصلاح معایب خود مشغول شو.

---

۱) در فارسی نظیر: «هر که به امید همسایه نشست، گرسنه می‌خوابد.» ام. و نیز: «کس نخارد پشت من- جز ناخن انگشت من.» ام.

۲) نظامی می‌گوید: «اصل بد در خطا، خطا نکند.» ام.

۳) تمثّل: «نباشد مار را بچّه به جز مار - نیارد شاخ بد جز تخم بد بار.» ام. به نقل از ویس و رامین.

۴) در فارسی نظیر: «چلغوزت را همان جا بینداز که تخمت را می‌گذاری.»

۵) قرآن مجید در آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۲۹ (عنکبوت) نیز می‌فرماید: «انّ اوهن البیوت لبیت العنکبوت.»

وَيْلٌ للحسود من حَسَدِه[1]

وای بر حسود از دست حَسَدَش.

وَيْلٌ للرأس من اللسان[2]

وای به حالِ سر، از دست زبان.

وَيْلٌ للشجيّ من الخليّ[3]

وای بر **شَجِیّ** از دست **خلیّ**. مثَلی است که به هنگام بدیِ مشارکت آدمها نسبت به زندگی اطرافیانشان زده می‌شود، می‌گویند آدم فارغ البال (**خلیّ**) به آدم مشغول‌البال (**شجیّ**) در گرفتاری‌اش مساعدت نمی‌کند و بعلاوه سرکوفت هم می‌زند.

وَيْلٌ لعالِمِ أمرٍ من جاهله

وای بر عالِم به أمری، از دست جاهل به آن.

وَيْلٌ أهون من وَيْلَين[4]

یک مصیبت از دو مصیبت قابل تحمّل‌تر است. به عنوان تسلیت به کسی گفته می‌شود که دچار واقعهٔ ناخوشایندی شده است.

ی

أَيْأَسُ من غريق

ناامیدتر از آدم غرق شده.



۱) در فارسی نظیر: «حسود هرگز نیاسود.» ام.

۲) در فارسی نظیر: «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.» ام.

۳) در فارسی نظیر: «سیر از گرسنه خبر ندارد، سواره از پیاده.» ام.

۴) در این هنگام در فارسی می‌گوییم: «جای شکرش باقی است.» و نیز: «هر چه از ضرر برگردد، منفعت است.» ام.

يَدُ الحُرّ ميزان

دست انسان آزاده، خود، ميزان است.

يَدٌ تَشُجُّ و أُخرى منک تأسوني

يک دست پيشانی‌ام را می‌شکند و دست ديگرت مرهم رويش می‌گذارد.

وما مِنْ يَدٍ الاّ يَدُ اللّٰهِ فوقها

دستی نيست که دست خدا بالاتر از آن نباشد.

يَدُکَ منک وانْ کانت شَلاّء[1]

دستت مال توست حتّی اگر فلج باشد. نظير: **أَنفُک منک وان کان أجْدع** بينی‌ات مال توست حتّی اگر بريده شده باشد.

بيَدَيَّ لا بيديک عمرو

ای عمرو با دستهای خودم نه با دستهای تو. اين جمله را زبّاء[2] ملکهٔ جزيره[3] و

---

۱) در فارسی نظير: «تُف سربالا به ريش برمی‌گردد.» ام.

۲) زبّاء: لقب دختر يکی از اُمرایِ غسّانی است که در عزّت و مناعت، مثل بوده است. غسّانيان در مجاورت مستملکات دولت روم بودند و با آن کشور همان رابطه‌ای را داشتند که ملوک حيره با ايران يعنی نگهبان مرز و بومشان در مقابل اعراب باديه و ذخيرهٔ لشکری برای جنگهای آن دولت با ايران. در اين قصّه مردی بنام جذيمهٔ ابرش (از حيره) پدر زبّاء را می‌فريبد و حکومت را از دست او بيرون می‌آورد و سپس او را می‌کشد. زبّاء به خونخواهی پدر برمی‌خيزد. نخست بر مَسندِ پدر در برابر جذيمه اعلام استقلال می‌کند و سپس با حيله‌ای او را می‌کشد. پس از جذيمه هم خواهرزاده‌اش به نام عمرو بن عدی جانشين او می‌شود. زبّاء کاهنی داشت که روزی به او می‌گويد هلاک تو بر دست مردی خواهد بود بنام عمرو. او می‌تواند تو را بکشد امّا تو خود را می‌کشی. از طرف ديگر مردی به نام قصيربن سَعد که از سربازان جذيمه بود به نزدِ عمروبن عدی می‌رود و او را به خونخواهی دايی‌اش جذيمه دعوت می‌کند و در اين راه قصير خود، بينی خودش را می‌بُرد و به نزد زبّاء می‌رود و به دروغ می‌گويد که مغضوب عمرو واقع شده و حالا به زبّاء پناه آورده است. زبّاء فريب می‌خورد و با خوش خدمتی‌هايی که قصير از خود نشان می‌دهد به او اعتماد می‌کند و به او از جمله کاروانی با هزار شتر می‌دهد تا برای خريد کالا به عراق ببرد. قصير بجای کالا عمروبن عدی و سربازانش را در جوال پنهان

قِنَّسْرین[۴] وقتی که به اسارت قصیر[۵] و عمرو[٦] درآمد گفته است. او انگشتری داشت که در آن سَمّ بود. چون خودکشی را بر کشته شدن به دست عمرو ترجیح می‌داد سمّ درون خاتم را مکید و مُرد.

هم علیه یَدٌ واحدة

آنها بر ضدّ او یَدِ واحده هستند. یعنی همدست‌اند.

هو عندي باليُمْن

او برایم مبارک بوده است. یعنی، منزلت شریفی داشته است.

یَوْمُ السرورِ قصیر

روز شادی، کوتاه است.

یَوْمٌ لنا ویومٌ علینا[۷]

یک روز به نفع ما و روز دیگر به ضرر ماست. در دست به دست شدن دولتها گفته می‌شود.

می‌کند و به درون قلعه می‌آورد. زبّاء چون عمرو را می‌بیند زهر درون نگین انگشتری‌اش را می‌خورد و چنین می‌گوید...»

۳) سرزمینی واقع در بین‌النهرین علیا و نزدیک شام.

۴) شهری در شام.

۵) قصیر لخميّ بن سعد از دوستان جذیمه و کسی است که زبّاء را فریفت تا عمروبن عدی توانست او را بکشد.

٦) عمرو بن عدی از ملوک حیره سلسله‌ای از امرای عرب که در عراق حکومت داشتند و از پادشاهان ایران اطاعت می‌کردند و مرکز حکومتشان شهر حیره نزدیک کوفه بوده است. عمرو خود سرسلسلهٔ آنان و معاصر اردشیر بابکان بوده است.

۷) در فارسی نظیر: «در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد.» ام. و فردوسی می‌گوید: «چنین است رسم سرای درشت ـ گهی پشت زین و گهی زین به پشت.» ام.

ی

اليَوْمَ خَمْرٌ وغدًا أَمْرٌ[۱]

امروز شراب، فردا کار! یعنی امروز شراب مشغولمان می‌کند و فردا کاری مهم، یعنی کار جنگ. و این مَثَل از **امرؤالقیس بن حجر الکندی**[۲] است. پدرش او را به خاطر سرودن شعر و غزل از خانه بیرون کرده بود. بعد به سرزمین یمن رفته آنجا بود تا اینکه قبیلهٔ بنی‌اسد پدرش را کشتند. وقتی **أعور عجلیّ** از قتل پدر مطّلعش کرد، گفت: وقتی کوچک بودم پدرم مرا ویلان و سرگردان کرد حال که بزرگ شده‌ام انتقام از قاتلش بر گردنم افتاده است! امروز اصلاً هشیاری در کار نیست و فردا هم اصلا شرابی! امروز شراب، فردا کار! بعداً گفتارش مَثَل شد.

اليَوْمَ سلامٌ وغدًا كلامٌ

امروز سلام، فردا کلام. [۳]

ما يَوْمُ حَلِيمةَ بسرٍّ[۴]

یوم حلیمه پوشیده در راز نیست. **یَوم حلیمه** از روزهای مشهور عرب است. در چنین روزی میان مُنْذر بن ماءالسماء که (تحت الحمایهٔ ایران) در حیره حکومت داشت و حارث بن ابی شمر (از ملوکِ غسّانی که در شام حکومت داشتند، و اغلب تحت‌الحمایه رومیان بودند) جنگی رخ داد. در این جنگ منذر بن ماءالسماء کشته شد. پیش از جنگ حلیمه دختر حارث بن ابی شمر، عطر می‌آورد و به سربازان پدرش می‌زند. در هر امر روشن و آشکار این مثل زده می‌شود.

إنَّ من اليوْم آخِرَه[۵]

آخرِ روز هم جزء روز است. این را کسی می‌گوید که به کُندی در کار متّهم شود یا وقتی به او گفته می‌شود در انجام کارت کوتاهی کردی این مَثَل را می‌زند. و معنی آن این است که صبح و شب برایش فرقی ندارند.

---

۱) نظامی می‌گوید: «چو فردا شود فکر فردا کنیم.» ام.

۲) از صاحبان معلّقات.

۳) یعنی شروع کلام، سلام است.

۴) در فارسی نظیر: «شترسواری و دولاً دولاّ.» ام.

۵) در فارسی نظیر: «نشاشیدی شب دراز است.» ام.

إنَّ مع اليَوْم غدًا يا مُسعِدَه[1]

امروز را فردایی است ای مُسعِده! به هنگام دست به دست شدن دولتها و بی‌ثباتی اوضاع و گذشت و تکرار ایّام و همچنین وقتی کسی در انجام کاری امروز و فردا می‌کند این مثَل زده می‌شود.

ی

۱) در فارسی نظیر: «آفتاب پشت کوهها فراوان است».

فهرست
امثال
و
مراجع آنها

الف

ب

ر

ش

ص

ض

ك

ل

فهرست اعلام *

* برای شرح علائم اختصاری به صفحه شش مراجعه شود.